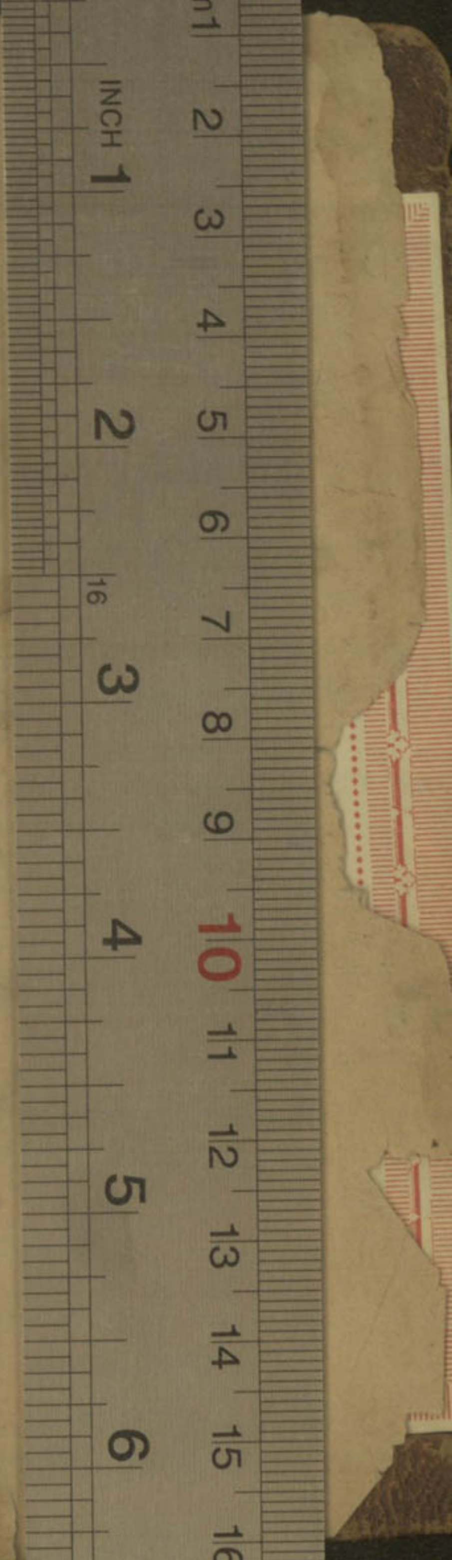
(۵۹)







بسم الله الرحمن الرحیم

سپاسی که از روی کوتاهی خرد برذمهٔ خانوادهٔ امکان
لازمست آنست که بغرب پی ادراک لاف ستایش یزدان پاک
نزنند و لعاب عنکبوت عبارات بر نعلیلی مرادات
وجوب نتند و خل صدر رسالهٔ کالبچه الفاظ و معانی وفا
بحج بگروزهٔ حمد کبریای سبحانی نخند و ظرف کوچک ست و
نه حرف محیط این دریای شرف نشود و در دیدهٔ بینش مردم خردمند
نظم سبعیات افلاک و رباعیات عنصریات بثنای صنایع او نمیرسند
ولیس وراء العبادان قریه ⁂ هر برگ گیاهی ثنای تو زبانیست

گرد سر هر ذره شوم کز تو نشانیست ⁂ و درودی که بقبول عقل در
عهدهٔ دودمان امت واجبست آنست که بافسون خواهش لی
تمیز پلاس کهنهٔ لفظ را بیهای دیبهٔ معنی نفروشند و سرچشمهٔ
نعت رسالت را بخار و خس مدحت خود نپوشند شرح
کمالش زیاده از حوصلهٔ ادراک دانشمندان و ... صفات و
مقطعات جلالش ورای طاق ادراک دوربینان بارگاه افلاک
فهم رازش نخهم او عربی بس عجمی ⁂ لاف مهرش چه زنم او قرشی من حبشی
شرایف الصلوات و کرایم التحیات علیه و آله و اهل بیته الاطهار
الالطاف ... و خاتمه الاماجد فی الاعصار و الاتراب و بعد خامهٔ جهان
نورد این گوشه نشین بساط سخن ابو الحسن با آنکه بر مرکب بیان سوار
بود چندان مساحت اقلیم خیال نمود که نعلین دوات از پایش
افتاده و آبلههای قدمش سیاه شده تا بازکی از شهرستان
سخن میرسید و پست و بلند الفاظ و معانی طی کرده و بتبرجسیم قفص
آگهی پی برده غرایب شگرف و عجایب شریف دیده بحکم آنکه مسافرانرا

براه آوردمی در کارست شرح دیوان فصیح بیان حکیم بلند طراز
و بدیع معنی پرداز وحید عهده و فصیح وحده فرید اقلیم سخنوری حکیم
اوحدالدین انوری که از وجازت الفاظ مشابه الغاز و از جزالت
معانی بمنزله اعجاز است ارمغان وار در مذاق دوستان
سخن سنج عزیزان مسیح نفس خوشگوار آید گرچه پیش بکرد کس
تعریف که مرا چیست پایه و مقدار سخنم خود معرف هنر است
بجز نسیمی که آید از گلزار امید که بزرگان بساط سخن خرده نگیرند
و این بضاعت مزجات را در پذیرند و ما انا افیض فی المرام والتوفیق
من الله المفضل المنعام بر ارباب دانش [illegible] پنهان نماند که
بسیاری از شارحان ابیات این کتاب از [illegible] خلیع العذار بوده اند
به آرایش و پیرایش آنها التفات [illegible] شرح ابیات مشکله قناعت
نمود و بعد از شرح اشعار مفصل تقریر لغات مشکله ابیات غیر مشروحه
در هر مقام نمود ترتیب طبیعی آن ابیات مگر جایی که لغت مشکله
آن مقام نسبتی دگر یافته باشد والله الموفق والمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمالست جهان را وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم جمره برآمد و فرو برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را

جمره بنا بر مشهور بخاریست که در اخر زمستان از زمین جدا شود و در
اصطلاح تازیان حدوث آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی
افتادن بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز
فاصله و سقوط جمره اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان
پس سقوط جمره دویم چهاردهم و جمره سیوم بیست و یکم باشد از ماه
مذکور گویند در سقوط جمره اولی زمین و در دویم آب و در سیوم
هوا گرم شود و انچه در تفهیم از کلام ابی ریحان بیرونی فهم میشود
آنست که جمرات ثلث بخار نیست بلکه آن ایامیست که دران ایام
بخار از زمین بر آید و گمان منجمان آنست که درین سه روز جهت

بالفتح وزبره بالضم وصرفه ایضا بالفتح که منزل دهم و یازدهم
و دوازدهم قمر اند ساقط شوند و سقوط جمرات پیش ایشان علامت
ازین سه روز است که این منازل در آنست ساقط شوند کما فی التفهیم
ایضا و ما اثرات مذکوره بر سقوط اینها مرتب شوند و این قول اصحاب حساب است
از ایشان و الا سقوط منازل قمر معنی ندارد و دور نیست که مراد ایشان
از سقوط زوال آنها از جزء خاص از فلک باشد و آنچه از تفهیم مفهوم میشود
بمقام انسب است و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره استعاره است
و در عجایب المخلوقات تالیف زکریا بن محمد القزوینی مسطور است که
معنی جمرات آنست که عرب در قدیم الایام در شدت سرما خانه از
هیمه ساخته شدی و آتش در میان آنها افروخته شدی خانه سیوم در میان
خانه دویم بودی و دویم در میان خانه اول شتران در خانه اول
کردندی و گوسفندان در خانه دویم و خود در خانه سیوم بودندی
و چون موسم انبساط شدی شتران بصحرا کردندی و جمره اول شکافتندی
و در چهاردهم گوسفندان بصحرا کردندی و جمره دویم شکافتندی و در بیست و یکم

حاجت نبودی که بهر خود آتش کنند و جمره سیوم شکافتندی و بر صاحب
طبع سلیم مخفی نیست که لفظ شعر باین معنی مناسب نیست بلکه هرگاه جمره را برین معنی
حمل کنند مناسب آنست بودی که مصرع اول بیت دویم چنین بودی که چون جمره
فرو برد برآورده نفس را پس درین مقام حمل جمره بر یکی از معانی سابقه اولی
باشد و قطب السالکین شیخ آذری در رساله مفتاح الاسرار در شرح این بیت
گفته که از جمره روح نباتی مراد است انتهی و تواند بود که مراد از جمره
بلبل باشد چه جمره بمعنی هزار است در عدد کما صرح به فی السامی فی الاسامی
و هزار بلبل را نیز گویند و رسمست قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشند
از برای معنی واحد و یکی از ایشان را ورای آن معنی مشترک معنی باشد مخصوص
با و بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری خواهند بمعنی مشترک بلکه بمعنی
مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را ورای
این معنی معانی دیگر هست که از آنجمله تیر است که اندازند بسیار باشد که عطارد
گویند و تیر باین معنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته
چون از مه نو زنی عطارد مریخ هدف شود مر آن را یعنی چون تیر از کمان

اندازمی مریخ بدف آن تیر شود و امثال این بلکه دور تر از این تیر در کلام
قوم بسیارست از آنجمله حکیم اوحدالدین فرموده خون حروف اخر
ابجد که سخن در راستی چو حرف نخستین ابجدست و بنابر حل حساب
شمرده ام از حرف آخر ابجد میل خواسته چه حرف آخر ابجد غین است
وغین بحساب جمل هزار است و هزار میل را تیر گویند و مقابله چهره با کاشه
و اکثر ابیات این قصیده خصوصا این بیت که مقدار شب از روز فزون
بود مل شد زاید بهم این شد و ناقص هم آن را موید معنی آخرست چه حکمای
روم بنابر آنکه در کتب ریاضی مسطورست ماه دویم پاییز را ابتدا سال شمرده اند
و بنابرین شباط ماه آخر زمستان خواهد بود ظاهرست که زیادتی روز
بر شب بعد از تحویل حمل میشود که مطابق آذار ماهست از شهور رومیه و مضافه
با آنکه چهره بمعنی هزار سوارست نه هزار فقط بعد از تتبع قواعد علم آداب
خصوصا فن بدیع و اشعار قدما مثل عجب بسم بدیع و عجیبست قابل

اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری مرغ را خصم بکف بنده ضمان زا

در بعضی از نسخ بدل گرفتار تقاضاست گرفتست تقاضا بنظر رسید

در نسخه فاعل عوض تقاضا چمن ... بوده

و بر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا میل پس در این مقام چهار
احتمال باشد و معنی یکی از آنها که فاعل میل باشد بنابر نسخه ثانی آنست
که میل چندان تقاضا کرده که چمن از تقاضا فرو گرفته است یعنی از تقاضا شده
چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال دیگر را
معنی ظاهرست اما فاعلیه اول بنابر نسخه ثانی و فاعلیه ثانی بنابر نسخه اول
از احتمالین باقیین معنی یکی از آنها نه کور فهم میل ز نوا پسح همی

کم تر ندم زان حال همی کم نشود سرو نواز را

نوا مقامیست از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ و رونق و نیکویی
حال نیز باشد گویند بینوا ایم یعنی بی رونق و بد حالیم و انجام ادیکی از دو معنی
اولست و معنی سوم نیز میتوان ساخت نوان متحرک و جنبان و بمعنی نالان
و خمیده نیز آمده و معنی سوم که خمیده باشد درین مقام تعریف مناسبت
مگر آنکه از خمیده خمیده بسبب وزن بیدن یاد خواهیم محصل معنی آنکه بلبل
همیشه مشغول نغمه و آهنگ مثلا ازین جهت سرو نوان بطریق صوفیان
در وجد و حالست و نسبت حال بسرو که در لباس آزادی با صوفیان شرکت

خالی از لطفی نیست و در رسایل فرس مسطور است که چون کسی را نی نیک بنوازد
یا بسیتی داد کرده باشد گویند فلان نوای فلان است یعنی یای نیکو مرهون
اوست و این بیت خواجه که بنوانیست هیچ کار مرا تا دلم ترد زلف او بنوا نیست
مؤید همین معنی است و ممکن است که در ما نحن فیه همین معنی مقصود باشد یعنی چون بلبل
شیرین مقال همیشه حال داخ خود را که گرد گل و گرفتار اوست به زمزمه عاشقانه
ادا می نماید سرو آزاد از استماع آن رقص می کند **آهو ز سر سرو**
مگر نافه بیند چه شد کز خاک چمن آب بشد عنبر و با زار
در مفتاح الاسرار مسطور است که بان قسم زرگی است بهلوست مغز کی سفید دارد
از حبشه و زنگبار آرند و با عنبر اشهب ترکیب کنند و از آن غالیه سازند
و در ترجمة القلوب تالیف حمد الله مستوفی مسطور است که بان ازاد درخت
کوز است و آن دو نوع است مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمره مانند فستق است اما مثلث بود
و خوش بوی عجب که زاحب البان خوانند آب بمعنی جاه و رواج و رونق است محصل معنی
آنکه مگر آنچه از سر و برچمن گشاده نافه آهوست یا سرو که خاک چمن در خوشبوی
رونق عنبر و با زار برده است با سرو را نافه مشابهت تمام است و شعرا تعبیر

از و نافه بسیار کرده اند چنانکه [illegible] نافه سرو را
کشاد دست [illegible] سیاهی نابری دور نیست که چنانچه بار سرو را
نافه گفته سر سرو را نیز [illegible] نافه و انداختن آن آهو گفته باشد و آنچه
در بعضی از نسخ واقع است که آهوی سر سرو مگر نافه بیند چه بطریق اضافه
آهو بدون حرف ز آمو بد این احتمالست و در مفتاح الاسرار مذکور است که
اگر آهو را کنایه از باد داریم هم مناسب است و بر این تقدیر وجه مشابهت آن
خواهد بود که همچنانکه آهو حامل نافه است باد هم حامل نافه بوی ریاحین است
و در بعضی از نسخ آمو بر سبزه و در بعضی آهو ز سر سبزه یعنی از نافه آهو بدل
ز سر سرو بنظر رسیده **گر خام نبست صبا رنگ ریاحین از عکس**
چرا رنگ ده آب روان را ریاحین گلها محصل معنی آنکه اگر صبا که نقاش
بهار است بر بی ریاحین است رنگ ایشان را خام نبسته است چرا رنگ به آب فرا داده
چه هر چه را رنگ خام نباشد رنگ آن نمی دهد و رنگ دادن ریاحین به آب
کنایه از عکس انداختن است و ادعا آنکه از عکس گلها آب رنگین شده چنانکه
خود تصریح فرموده و فاعل ده ریاحین است با آنکه جمعست و این مقوله

در کلام قدما مسطور است فاما الحال متعارف نیست و در بعضی از نسخ
بدل عکس گرد است و بنابرین نسخه نیز معنی همانست که مذکور شد چه گرد بمعنی
عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده کلاه که خنجرش و زبرد
همین جان ستاند ز گردان نبرد و اگر گرد را بمعنی عکس نگیریم نهایت توجیه
آنست که گرد بر غدار ریاحین نشسته و رنگین شده و آبی که آن گرد را از
غدار ایشان میشوید از آن گرد رنگین میشود پس رنگ ریاحین را ضمایم (?) نسته
باشد که بواسطه گرد رنگ به آب میدهند و این توجیه در نهایت تکلف
و بعید است بکمال لایخفی و آنچه از اکثر اهل عصر در توجیه گرد مسموع میشود که بحکم
ریحان را پیش از کشتن بخاک و گل آلوده کنند و بعد از آن در زمین افشانند
یا آنکه بعد از سبز شدن خاکی بر روی آن افشانند تا فی الجمله از نسیم (?) شوند
توجیهی که ما در گرد کردیم و فتی که بمعنی عکس نباشد راجع بوان (?) و اول
باین مقام ربط ندارد **خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل آب تا خاک**
همی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنچه در آب دیده میشد از سنگ و ریگ
و عکس و امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت باریدگی گل آلود شده الحال

دیده نمیشود و نهان شدن راز دل آب بواسطه آنست که خاک راز دل خود را
از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر میسازد و چه نهان شدن آن بواسطه کثرت
و بارندگی بواسطه روییدن ریاحین و تواند که مصراع آخر بیان انتهای
مدتی کند که راز دل آب در آن مدت نهانست و در مفتاح الاسرار مرقوم است
که از راز دل آب خرف (?) مراد است و از راز دل خاک نباتات **همچون ثمر بید**
کز نام و نشان کم در سایه او روز کنون نام و نشان را
یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ و برگ او نام و نشان روز نیست
چنانکه نام و نشان میوه بید در عالم نیست در مفتاح الاسرار مکتوب است که
یعنی در سایه بید و اگر ضمیر را راجع براز دل خاک داریم هم میباید که نباتات
باشد و نظیر این بیت شیخ سعدیست که تا نه تاریک بود باغ
ز انبوه درخت زیر هر شاخ چراغی بنهد ارگلنار **بادام دو مغز است**
که از خنجر الماس نداده لبش بوسه سراپای فسان را
فسان بکسر فا سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطه تیز کردن
کارد و بعضی گویند سنگی است که کارد به آن تیز میکنند مراد از خنجر الماس

سبزه است کما مولانا المشهور رضی نیشابوری گوید بباغ غنچه ازان پیش کز شر
کردستان خود را سر خنجر کشیده شد ز نیام و بادام دو مغز
بودن کوه از خنجر الماس کنایه از پری اوست از سبزه چنانکه بادام دو مغز
پرست از مغز یا حال بودن اوست بضعف متوقع از سبزه و ریاحین
چنانکه بادام دو مغز حال بضعف متوقعست یا آنکه از خنجر الماس
یعنی بسبب خنجر الماس که آن سبزه است کوه بادام دو مغز شده یعنی پاره
از کوه سبز شده و بر دو طرف آن سبزه هنوز برفست و همچنانکه بادام
دو مغز در هر طرفی مغزی دارد کوه نیز در هر طرفی از اطراف آن قطعه سبزه
برفی دارد که مشابهت بمغز بادام و مصراع ثانی وصفی است خنجر الماس
را یعنی سبزه باین وصف که هنوز سراپای کوه را نگرفته یا باین وصف که
هنوز تمام از زمین بیرون نیامده اول بنا بر سکون و تحریک یا در لفظ
سراپای و ثانی بنا بر سکون او و تواند بود که مصراع ثانی را بطریق تقدیم کنیم
که وصف نباشد و محصل معنی آن باشد که با آنکه سبزه هنوز نرسته
با از هم جا کوه سر زده کوه از و پر دلبر زاست و در اصطلاحات الشعرا

که بعض

که بعضی آنرا نسبت بقدوة المتأخرین شیخ آذری میدهند مذکورست
که خنجر الماس شاخهای کرانه برف که در وقت گداز بهم رسد اشبهی این
رباعی که یکی از قدما گفته شعر تو پیاده عدوی ما اختر سر گرز تو شود زره و جدا
چون خنجر الماس تابیده خود می کند از دل شعله جان بشعر مویدین معنیست
درین صورت صواب و صفیه مصراع ثانیست و اولی سکون یا در لفظ مذکور
چه مشاهده شاهدست که شیری کرانه برف غالب اوقات بجمیع اجزا ملاصق
و مماس زمین نیست و چون مراد از خنجر الماس شاخهای کرانه برفست که از کداختن
بهم رسیده باشد پری کوه ازو منافی مقام که تعریف بهارست میشود و تشبیه
کرانه برف بخنجر الماس اتمست از تشبیه سبزه با وجه در صورت اول تشبیه در
رنگ تیز هست بخلاف ثانی که تشبیه در تیزیست و بس و دغدغه که در تشبیه
پری کوه از سبزه یا کرانه برف به پری بادام دو مغز کرده اند چه ظاهر کوه
از آنها پرست و بادام جوف از مغز پرست با آنکه در صورت سکون یا در کلمه
مذکوره بر تقدیری که مراد از خنجر الماس سبزه باشد تواند بود که مراد پری
جوف کوه باشد مردودست چه تشبیه در پری مطلق کافیست صاحب مفتاح الاسرار گوید

که این هم صعب کی بدست در حالتی که نو می شکفد غنچه احمر بادام دو مغز باشد
تا داده لبش بوسه سراپای فنا را صعف سکی و شیرین او و که تیر خوانده اند (بضم کاف)
چه میگویند که هر گاه برق بر کمر کوه زند شکافته شود و درزهای سنگ در کمر
کوه میگویند که از خنجر رفتست پس بر تقدیر معنی آن باشد که کوه بادام دو مغزست
از خنجر الماس که آن برقست تا داد لبش بوسه سراپای فنا را صعف بعد از صعف
باشد و کثرت معنی و وجوه از لفظ واحد دلالت بر قوت طبع متکلم دارد
و کمال جمعیت سخن اما آنچه این بیت را ضعف کثر ثبات است و صعف کوه مبتدا
ضعیف است هی و بر نقادان سخن ظاهرست که این بیت را ضعف بر کسیه
گرفتن اما آنکه در بیت سابق لفظ بند مذکورست خبر که بند خالی از بعدی نیست
و مع هذا بر تقدیر این معنی این عبارت که از خنجر الماس لغوست و لهذا صاحب
رساله در تحریر این معنی عبارت مذکوره را مدخل نداده و همچنین درزهای کوه را
از اثر برق دانستن قطع نظر از آنکه در حکمت طبیعی فرق میان برق و صاعقه
آن شده که آنچه بر زمین رسد صاعقه است و آنچه در هوا منطفی میشود برق
بعید و مناسب مقام نیست بلکه انسب معنیست که اولا مذکور شد و حکم

بضعف

بضعف آن ضعیفست و اطلاق فسان بر کوه در کلام شعرا شایعست
قال خلاق المعانی درشع آفتاب نماندست صدقی کر سنگ کو نمیزند تیش
هیچ بر فسان **ژاله سپر برف میرود از کف کوه چون رستم میان**
بجم آورد کمان را ژاله با ژای فارسی تگرگ و شبنم و میان
ماه دویم بهار از سال و میان اضافه سپر به برف و رستم به میان
بپا بیست محصل معنی آنکه در وقتی که میان کمان چون در کشیده و شروع در
باریدن تگرگ کرد برف از دوش کوه رفت و ظاهر آنست که مراد
از کمان رستم میان قوس قزح باشد چه اینها قوس کمان رستم را بمعنی
قوس قزح آورده اند و تواند بود که اثبات کمان از برای آن بمحض
ادعا باشد **که پنبه کافور زیان کرد و کهر سود پنبی که چه سود است مر**
این پنبه زیان را مراد از پنبه کافور برف است و ظاهر آنست که
مراد از کافور ژاله باشد چه تگرگ را ابر و ارید مشابهت تمام است و در نصرت
فی الجمله ربطی بسابق بهم میرساند زیرا که از بیت سابق این مفهوم شده که تگرگ
آمده بر خفه و تواند بود که مراد از کهر قطرات باران یا شبنم

[illegible]

یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را اعم از مروارید
و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی غیر مروارید از جواهر نیز آمده
چنانکه درین بیت ظهیر اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی بهیچ
کان نمی دهند کس نشان گوهر صاحب مفتاح الاسرار گوید که از بیضه
کافور برف و تگرگ و امثال اینها مرادست و از گهر ثمرات مقصودست
و اگر معدنیات گیرند هم میشاید چه آن نتیجه بخارات است **گر نایره ابر**
نشد ناک بریده چون پیچ عنان باز نه پیچد سیلان را
نایره بالرای فارسی کلوگاه و ایضا مخرج آب مثلا سوراخی که آب حوض
ازان بیرون رود و نایره حوض گویند عنان بکسر عین دوال لجام که سوار
که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر یاک با بای فارسی ظاهرست اما اگر
تاک باشد با تای قرشت چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده دو احتمال دارد
اول آنکه نایره ابر شبیه باشد و تاک بریده مشبه یعنی اگر تاکی که او را
بریده اند نایره ابر نشده چرا همیشه آب از او سیلان میکند یعنی تاک
بریده را آن مایه رطوبت نیست که اینقدر سیلان کند پس مخرج آب

ابرخواهد بود

ابرخواهد بود و این قطرات و رطوبات ابرست که از و سیلان میکند
و درینصورت قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود ادعا آنکه نایره
ابر هرگز عنان از سیلان نمی پیچد نهایت مبالغه و مناسب مقام رد
ثانی آنکه برعکس باشد یعنی تاک بریده مشبه باشد و نایره ابر مشبه و بنا
برین با تشبیه از رکاکت بیرون آمد قایل ادعا آن کرده خواهد بود که سیلان
تاک بریده بیش از ابرست یکی از فضلای عصر نسخه صحیح تاک با تا قرشت و مبدا
اما بسکون کاف میخوانند و ادعا تا کی زبرای نایره ابر میکرد یعنی اگر تاک نایره ابر را
نبریده اند چرا همیشه آب از وی میرود و لایخفی ما فیه **پرورشه عادل منصور**
معظم کز عدل نا کرده ذکر بارۀ جهبانرا در بعضی از نسخ
قدیم بدل لفظ ذکر باره دهم باره مکتوبست و اولی آنست که باره را بمعنی
حصار بگیریم نه بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهبانرا نه باره بود که
نه فلکست عدل ممدوح بارۀ دهم شد یعنی محیط آسمانها و زمینها شد
و خود در مقام دیگر فلک را باره جهبان گفته بازار مصر جامع ملک از مکان تو
تا بارۀ نهم ز جهبان بسته باد و بنابر نسخه اصل نیز حمل بر معنی ممکنست

شاهی که چو کرد قران ملک و دستش البته کمان خم نهد حکم قران را

قران تیر و نزدیکی و اتصال او زمان مظنه فوت و هلاک چیزی بملک
بابا و کاف تازی قسمت از تیر که آنرا پیکان دو شاخی باشد صاحب شرفنامه
گوید این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در اصطلاحات خم نهد
را معنی دفع نکند آورده محصل معنی آنکه هرگاه دست ممدوح با ملک قران کند
از بس قران و اتصال هرچه عزم و مراد اوست خلاف آن اندیشه و گمان
نمیتوان کرد چه جایی که واقع شود و مشهور کمان با کاف تازیست و فاعل نهد
شاه خواهد بود محصل معنی آنکه هرگاه شاه تیر در کمان نهد یا آنکه بدست گیرد
و اگرچه کمان نباشد تیر با آنکه شاه کمان را خم دهد یعنی بکشد و محتاج بکمان
کشیدن نباشد بجانب مقصود روان شود و تواند بود که فاعل کمان باشد
و از قران در مصراع ثانی تیر اراده نمایند تا محصل معنی آن شود که
چون تیر با دست او قران کند کمان سپر از حکم تیر مقصود او نه پیچد منغص

بچنگ باز دهد طالع بد را الحکم بعین باز برد عامل جان را

اضافه عامل بجان بیانی است یعنی حکم او جان قهر را از تن میتواند آورد

کباره

گر باره کشد راعی خرمش نبود راه جز خارج او نیز نزول حدثان را

ور پره زند لشکر عزمش نبود تنگ جز داخل او نیز ردیف سرطان را

یکی از مشکلات دیوان حکیم اوحد الدین این
دو بیت است و اشکال از جمع میان جز و نیز ناشی شده چه در بیت
اول از لفظ جز این ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری بواسطه
حفظ عالم بکشد حادثات را یا شب و روز را اول بنا بر فتح و ضم حای مهمله
و سکون دال در لفظ حدثان اگر شعر را شکسته وار نخواهیم و بفتح دال اگر
دال را بنا بر ضرورت شعری متحرک سازیم و ثانی بفتحتین کما فی الکنز راه نباشد
الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را در داخل
او نیز راه هست و در بیت ثانی نیز از جز چنین مفهوم میشود که اگر لشکر عزم
او صف کشد آن صف چنان وسیع خواهد بود که اسد یا جدی بنا بر اصطلاح
منجمین که منقسم بر برجی را ردیف او گویند در میان صف خواهد بود و از نیز
خلاف این ظاهر میگردد و بنا برین نیز را الجب معنی در آخر متن آورند
تا مفاد اول آن باشد که اندیشه او حوادث را هم از نزول در عالم

و دخول در منع میتواند کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالاتست
چه جای دیگر چیزی را و مفاد ثانی آن شود که اگر لشکر عزم او صف کشد
پشت فلک را هم شاید حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف چه جای
دیگر بروج را با دیگر چیزها را شمس قیس در باب زیادات حدایق المعجم آورده
آنکه حرف با درین بیت ازرقی که در مدح ناکسان نخستم که نه من تنیز
ز آن پاک نادم که بود کفته من زاید است بر سر تحقیق لفظ نیز آمده
میگوید که کلمه نیز بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانکه ابو شکور بلخی گفته
نه آن پاره زر در روزی نیز نه این را ازان اندهی هم نیز اشتهی اما آنچه
رای منست آنست که تو چه او را خالی از رکاکتی لفظی نیست و آنچه شمس
قیس گوید چه در همه مقام مناسب است اما در بسیاری از ابیات که از آنجمله
بیتی است که از حکیم اوحد الدین و بیتی که از مسعود سعد سلمان نقل خواهد
شد راست نمی آید پس اولی آنکه گوییم که چنین در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی
من بعد و دیگر بسیار واقع شده و در اشعار هیچ یک از قدما نیست که
لفظ نیز بمعنی هرگز آمده باشد پس اولی آنکه درین مقام نیز بمعنی حمل کنیم تا

ارتکاب

ارتکاب تکلف نکرده باشیم و دو بیت که استعمال نیز بمعنی من بعد در
کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در جمره گذشت توضیحش آنکه نیز
و دیگر را یک معنی استعمال کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو دیگر آمد یعنی
عمرو هم آمد و لفظ دیگر را معانی دیگر هست خاص یا و که آن من بعد است
و غیر چنانچه گویند دیگر چنین مکن یعنی دیگر چنین مکن یا گویند که آن دیگر است
و این دیگر یعنی غیر آن است و بنا بر قاعده مذکوره گاه نیز گویند و دیگر
خواهند بمعنی من بعد چنانکه درین بیت حکیم اوحد الدین نفس شناس
که نیز از چنین سخن گوید دماغ مرا بخراشم زبس که نخروشم و گاه نیز گویند و دیگر
خواهند بمعنی غیر چنانکه درین بیت مسعود سعد سلمان از چو منی کس در انجمن
جانی هرچه بود نیز جز دعا و ثنا و حکم بر یادتی نیز هم احتمالست
چنانکه درین غزل منسوب بخواجه حافظ که دردم از یار است و درمان
نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم این احتمال راه داده اند
گر تو رچو عقرب نشدی ناقص و بی چشم بر قبضه شمشیر نشاندی
و برازا دران نیز اجهار ماست و آن ستاره ایست نزدیک و

روشن و سرخ رنگ بر آن چشم ثور که سوی مشرق کذا فی
الشعهیم یعنی ممدوح را آن قدرت هست که چشم گاو فلک بکند
و بجای چشم بر در قبضه شمشیر نشاند و این که این کار نکرده از باب ترحم
ثورست که مباد ثور مثل عقرب ناقص و بی چشم شود چه مشهورست
که عقرب بی چشم مخلوق شده شیخ نظامی گوید ولیکن چو عقرب
بهنگام موش نه سوراخ چشم و نه سوراخ گوش و تواند بود که
فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور از ناقصی خود نمی اندیشید چشم خود را می کند
و در قبضه شمشیر او می نشاند جز تشنگی خنجر خونخوار تو کیتی همگاه
کجا دید فنای عطشان را عطشان بفتح عین و سکون طا تشنه
و اضافه او اضافه بیانیست یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگست
چنانکه مرگ بکشتن مردم تشنه است و تشنگی او بخون خوردن بر طرف
نمیشود تشنگی خنجر تو نیز ازین قبیلست و تواند بود که فنا بمعنی
باشد و بمعنی عطشان عطش است یعنی تشنگی او چنین است معنی ثانی
را جهت
بر اول از حیثیت تشبیه و اول بر ثانی از جهت تعلق فنا بر حال خود

فافهم

فافهم ور ابر شرع تو بر کوه ببارد آبستنی بارد
مادر کان را یعنی اگر ابر شرع تو بر کوه ببارد کان را که جای لعل و دیگر
جواهر است آبستن آتش کند یا آنکه او را از آن مقوله آبستنی دهد که نار
دارد یعنی او را آبستن بجای کسر کند یا آنکه او را مانند نار بر از قطرات
خون کند در خون دل لعل که فاسد شود هیچ قهر تو گره دار بر بندد
خفقان را خفقان جستن دل و سبب آن فساد خونست و از خواص
مقدمات
لعل یکی آنست که خفقان را بر طرف میکند و بعد از دانستن این
معنی ظاهر است در شیشه کوزن از پی داغ تو کند پاک بهم سال نخست
از نقطه سپیده را زرا مشهورست که کوزن چون از مادر بر آید نقطه چند سیاه
بر ران او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف میشود و بعضی گفته اند
که در عرض ده سال نقاط تمام بر طرف میشود و بعضی گفته اند که نقاط در
سال اول بر طرف میشود الا هفت نقطه در هفت سال بر طرف میشود
در هر سال یکی اما حق آنست که جمیع نقاط در سال اول بر طرف میشود
چنانکه مشاهده شده و علی التقادیر معنی ظاهر است در کان دبه امید

قبول کند خوش آهن الم پیک رو تراشیدن سوهان را

کاز آلتی است که بدان زر و نقره و امثال آن قطع کنند و تیز آلتی است
که کاردگران و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان محکم گیرند و تیز کنند
و سوهان و غیره بران زنند و سان سنگیست که کارد و غیره بران زنند
و فسان نیز گویند و بمعنی سوهان نیز آمده و آهن در عرف قدما
شامل فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح
بآن کرده و گفته آهن دو قسم است فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان
گفته ما همه آدمیم لیک از ما آن گرامیست کو داناست همه آهن
زجنس یکدگر است که همه از میانه خاراست نعل اسپان شد آنچه نرم آهن
شمع شاهان شد آنچه روهناست یعنی آهن و فولاد که در کار است
میگیرند تا گاه پیکان ایشان زنند و گاه بسوهان خراشند
یا بر فسانی تیز نمایند مراد آنست که شاید از اسباب و آلات تو باشند
و در بعضی از نسخ بدل لفظ و روز است که بجای دال واو باشد و بجای
رای مهمله زای معجم و حاصل اسناد المعنا بکار زبان دعا آنست که خم کار او را

روهنا بضم را مهمله و کسر ها ... فولاد ...

کرده

کرده تا پیکان بر و زنند مثلا گویا این آزار از او به آهن رسیده و در نسخه
دیگر در کار که بجای زای معجمه در لفظ کار رای مهمله باشد آمده و این اصح
نسخه است چه در وقت کار در فسان زدن کار زهر اپیچ دخل نیست و کلمه
در کار زانبار زانکه از سان فسان اراده نمایند ظرف الم پیکان است نه
گرفتن تکلف در عالم جاه تو کار او بی گذر ماند چون فرو
شد چه تعیین وجه پیکان را در اصطلاحات الشعرا فرو شدن مهر و فرو شدن
روز کنایه از زوال حیات و بسر آمدن عمر است محصل معنی آنکه چیزها را
یا به یقین یا بگمان توان دانست هرگاه در طلب عالم جاه تو عمر یقین و
گمان بسر آمد و بدان نرسیدند دیگر کرا امکان رسیدن آن و
دانستن است چشم زره اندرون گردان شمار دیدن دیده و ...
شریان ضربان شریان رگیست که روح در و باشد شرایین جمع
کذا فی الکنز اما بحسب اصطلاح اطبا رگها دو قسمند شرایین که عروق متحرکند
و از بطن الیسر القلب رسته و در حرکت و انقباض تابع وی اند و اورده که
عروق ساکنه اند و منبت ایشان جگر است کذا فی کفایة المنصوری ضربان

بفتحتین جستن ریش و جراحت از درد و جستن رگ کرد بضم کاف فارسی
پهلوان و دلیر محصل معنی آنکه دلاوران نوعی گرم جنگ شده باشند
که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود عدم اصابه جستن رگ را مثلا
در دل ایشان تواند شمرد بی آنکه ملاحظه نبض کند و از جستن این
سر رگ جستن آن سر را که در دلست استنباط نماید تا باز دگر بار جوان
گردد هر سال گیتی و تدریج کند پیر جوان را یعنی تا عالم
هر سال از نو باز جوان شود و بتدریج و مرور ایام جوان را پیر گرداند
و در بعضی از نسخ بدل باز نیز واقع شده و حمل آن بمعنی متعارف
بمعنی کلمه دگر چنانکه گذشت ممکنست و بعضی نیز را پیر با بای فارسی خوانده اند
و حمل بر تصحیف اولی از تکلف در اصطلاح آنست باقی بدوامی که در
احاد پسینش ساعات شمارند الوف و در ازا
بشنح آذری کو بدان شریطه علوست و از حیطه ضبط و حساب بیرونست
اما تا ح سلمانی [illegible] بندها مجلد مرحوم میرزا الغ بیک گورکان که بیک گونه گزینی رو
میرزای مذکور را بیت [illegible] و تاملی در اعداد محصل آن منفرد و شده
حضار

حضار بعجز اعتراف کردند بنده را مخاطب ساخته فرمودند که زود بهیات
عدد محصول آن نتوان رسید در استخراج و تحقیق اعداد آن شروع نماید نمود
حسب الاشاره شروع نمودم محصل آنچه او نوشته آنست که هر گاه از الوف
دوران و هزار دوره خواهیم که اقل جمع الوفست و مدار بر دو دور
فلک البروج نهیم بقول بطلمیوس که در سی و شش هزار سال یکدور تمام
میکند و عمر ممدوح را یکصد و بیست سال گیریم که عمر طبیعی آنست تا دو
چهار هزار هزار هزار و ششصد و چهل و نه هزار هزار هزار و ششصد
هزار هزار باشد آنجا که محیط کف او ابر انگیخت برابر گشت حاصل
باران بنان را بنان سرهای انگشتان و او جمع بنانه است
یعنی در وقت بخشش خدایگان اموال و اسباب هم میریزد که زمین تا بار
از آن می‌شود یا باران آهنگ کنان و قصد کنان پیچ چوب نیزه
سنان آهنی که بر سر نیزه است و زن سنجیدن و آرامیدن رسته
بفتح را مهمله دکانها و خانها که در یک صف واقع شده باشد نگاران بضم
سین و تشدید کاف جمع ساکن هر بر یکسر باشد درنده بکار بفتح بای فارسی

وسکون با خطی با کاف تازی جنگ سنان بکسر سین بیت پا زاقتاده ودر
رساله وفایی بمعنی بصیر و طاقت نیز آمده سلب بکسر لام نیزه دراز و
بفتح اسباب مقتول مثل سلاح وجوت واسب و درین مقام بنا بر معنی اخیر است
سلب از سلب لعل لباس سرخ اراده باید نمود ولفظ لعل را بکسر
الآخر باید خواند نه ساکن الآخر واضافه سلب لعل را بطراده بیانیه باید
گرفت و بنا بر معنی اول لعل را ساکن الآخر باید خواند طراده بکسر طاء مهمله جامه
ابریشمی که بر سر سنان نیزه و علم بندند کذا فی کشف اللغه و فرق بابکان
گرگش نیز شیر علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند زیان
خشمناک که بزبان فارسی شرزه گویند و جانوران درنده چون شیر و پلنگ و امثال
آن دام جانوران نادرنده چون آهو و روباه و غیر ذلک کذا فی کشف و تحقیق آن
و جانب جمع صلیبیه وان مربع حصر در حصار کردن و واداشتن دوران
بر دور سیصد و شصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نهاد بدال
معجمه روان شدن قضا و فرمان آیت نشان بخط نسخ و ضم سین
خشنود شدن خشم گرفتن قیصر پادشاه روم بر که باشد و در مجمل التواریخ

مسطورست

مسطورست که اول پادشاهی که ایشان او را قیصر خوانند اغسطس بود
بضم همزه وعین معجمه وطاء مهمله و سکون دو سین مهمله و از آن روزگار
نام قیصر را بر ایشان بماند و معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون
آورده باشد و چنان بود که مادرش بمرد و او در شکم مانده بود
و حکیمان حکم بدان کرده شد که کودک زنده است شکم مادرش بشکافتند
و او را بیرون آوردند انتهی شیخ آذری که شرحی بر بعضی ابیات حکیم افضل الدین
خاقانی نوشته آورده که چون ملوک روم از آتش پرستی بدایره
اسلام درآمدند تحاشی شد که لقب ملوک سابق خود که کفار بوده اند
داشته باشند لقب خود را خاقان کردند خاقان در نسخه وفایی بلقب
پادشاهان خطاست و در شرح نامه آداب الفضلا لقب پادشاهان
سمرقند و ترکستان انصاف عدل با ما رسم و عادت کیان بفتح
کاف تازی پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و کی ملقب فرس
اصل را گویند محقق دوانی در شرح هیاکل بمعنی سلطان آورده
و در مفاتیح العلوم بمعنی جبار آمده و در مجمل التواریخ مسطورست که این

لقب ال تصباووا وناکزیران آموز ناچار رای قاعده تازه زدست

تو کرم را وی مرتبه نوزنبان تو قلم را تقدیم تو جایست

کزان پس وی آن افلاک عنان بازنتابند قدم را یعنی

واجب تعالی ترا تقدم و مرتبه داده که افلاک که اشرف اجسام و متصرف

در عالم کون و فساد اند از پیروی و اطاعت آن تقدم و رتبه عنان قدم

برنمی تابند و دایم پیروی می‌نمایند و در بعضی از نسخ بدل نتابند کشیدند

واقع شده معنی آنست که ترا تقدمیست که افلاک خم در کشیده که تا آن رتبه

نمیتوانند رسید عنان قدم از پیروی آن کشیده‌اند و معنی اول بنابر اینکه

افلاک همیشه متحرک‌اند اولی است برجای عطارد بنشاند قلم تو گر در سر

منقار کشد جذر اصم را جذر در محاسبات عددی را گویند که در نفس

خود ضرب کرده باشند و هر عددی که آن را جذر باشد یعنی توان آن نسبت

کما از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود آن را منطق گویند و هر عدد

که او را جذر نباشد جذر ده اصم گویند و وجه تسمیه این عدد با اصم آنست که

هر چند از جذر او سوال کنند نمی‌شنود و جواب نمیگوید پس گویا کر است

بازکشیدند

و گاه باشد که اصمیه و منطقیه را بعض جذر نیز نسبت دهند چنانکه افضل

المتاخرین میر غیاث الدین منصور در کفایة الحساب تصریح باین کرده

و گفته که جذر تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنابر همین معنی حکیم

اوحد الدین خود در مقام دیگر فرموده اند اینکه گر آلامی او را گنج بودی در عدد

نیستی جذر اصم را ضمن گنگی و کری نسبت گنگی به اصم بواسطه مقابله او

با منطق و قدما حکما را اعتقاد آن بوده که هر عدد را در واقع جذری میباشد

و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چنین جذر اصم و در وقت تسبیح میگفته اند

سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق چنانکه مذهب متاخرین است

آنست که او را در واقع جذر نیست الا تقریبا محصل معنی اینکه جذر اصم را

که در واقع معدوم است یا مجهول الطریقی که هیچکس را اطلاع بر وجود او

الا واجب تعالی را معیوب بعیب گنگی و کریست اگر قلم تو او را در سر منقار کشد

یعنی در سر منقار خود جای دهد و همنشین خود سازد اینکه او را در سر منقار

جا دهد مقصد اینکه بنویسد مخصص همین مجاورت و مجالسه جانشین عطارد

یعنی مدبر و دبیر فلک شود یا اینکه در وضوح و ظهور نایب مناب عطارد شود

و همه کس اعلم بوجود او حاصل شود یا آنکه در نطق نایب مناب عطارد شود
و هرگاه او را از مجد و رتبش یا از نقش او سوال کنند بحقیقت حال خود
ناطق شود و در جمیع احتمالات ممکنست که مفعول خبر باشد و نون
اضافه و حاصل مصرع ثانی آنست که اگر قلم تو خبر را از برای عدد
هم و بواسطه او در سر شعار کشد و در نصوبت سکون را و در صورت اول
کسر را در لفظ خبر اولی است و الله اعلم آن جهد رجهانی تو که در
شارع تعظیم همراه دویم گشت حدوث تو قدم را یعنی اگرچه
حادثی اما مبدا ممکناتی یعنی عقل اولی و در راه تعظیم بعد از قدم حدوث
تو است و همراه دویم او است نه بمعنی که همراه دیگر قدم را است و
حدوث ممدوح همراه دویمست بنحوی که در مرتبه سیوم باشد بلکه به این
معنی که قدم و حدوث دو همراهند و دویمین حدوث او است تا خاک
کف پای تو نقش نشد اسباب تب لرزه نداد قسم را
تجربه شاهدست که قسم خورنده بعد از قسم خوردن برافروخته میشود
و میلرزد محصل معنی آنکه این معنی بواسطه غرت و مهابت مقسم کف خاک

لکف

کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک کف پای تو از برای آنکه
خلایق باو قسم خورند نیافریدند این معنی را لازم قسم نساخته
و صاحب شرح قامه بجای قسم سقم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف
کما فی بعض النسخ و حاصل معنی آنست که کرم خدای تعالی مقتضی است
که دوای هر دردی پیش از آن درد خلق کند بنا برین تا خاک کف پای
ترا نیافرید اسباب تب لرزه به بیماری نداد یا آنکه تا مقرر نشد که
دوای دردها و علاج بیماریها خاک کف تو باشد اسباب لرزه
به بیماری نداد که بیمار را گرم کند و بلرزه آورد یعنی چون دوا خاک
کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن گرم میکند و میلرزاند
یا آنکه چون دو اضد درد است و دوای دردها خاک کف پای تست بیماری
از غلبه ضد خود که خاک کف پای تو است بر خود میلرزد و تا او خلق
نشده بود درد را از هیچ دوائی اندیشه نبود انصاف بده تا در
انصاف تو باز است غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را
غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بنوعی غمخوار گوسفند است

که چو باران غمخوارتر از وی نیست یا آنکه در میان شبانان شبانی
غمخوارتر از گرگ نیست و در بعضی از نسخ بدل نیست هست است و
درین صورت مصراع اخیر بطریق استفهام انکاری باید خواند
گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست روشن‌ست درو شک نبود
هیچ حکم را خواجه شاه نشان یعنی خواجه که آثار شاهی در وی باشد
یا خواجه که پادشاه از وی به پادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه
موصوف بیکی ازین دو صفت در دنیا هست این خواجگی است و این معنی
از نهایت وضوح و روشنی بمرتبه‌ای روشن است که هیچ حکم کننده را شک
در آن نیست زین پیش باندازه سر طایفه مردم آوازهٔ اعزاز قوی
بود نعم را نعم بکسر نون جمع نعمت امروز در ایام تو آن صیت ندارد
بیچاره نعم چون تو شدی مایه کرم را صیت بکسر صاد آوازه و
فاعل ندارد یا ضمیریست راجع بنعم که در بیت سابق گذشت یا
صریحاً مذکور است که بیچاره نعم باشد و بنابر اول مصرع ثانی بر سبیل ترحم است
بر حال نعم و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است که بیچاره کرم

چون تو شدی سفته نعم را نعم بفتح نون آری و سفته بضم سین و فتح فا
بمعنی تحفه و تکلف آمده و معنی چنین خواهد بود که همین تو تکلف نعم شدی
یعنی تو را بتکلف از عالم غیب بنعم داده‌اند و بمنع‌ها بوجود تو ممنون
و مسرور ساخته شده کرم بیچاره را آن صیت نماند اما موافق واقع چنانکه
در آخر مقام تاسع و اربعین از شرح مقامات حریری مذکور است آنست
که سفته در لغت فرس آنست که شخصی را مالی باشد که خواهد از مقامی بمقامی
نقل نماید و از خوف قطاع الطریق نقل نکند بلکه بفروشندگان دهنده
تا بفروشند یا هم در آن مقام بکسی دهد که آنکس در مقام مقصود صاحب
مال دینی بر ذمه دیگری داشته باشد و نوشته از و بگیرد که آنکس وجه
دین را بشخص صاحب مال رساند بعد از آن تعمیم کرده‌اند در هر نوشته که
از و نفعی بکسی رسد و بعد ازین تعمیم باز تعمیم کرده‌اند در خبرهای خوب
و تازه حتی آنکه روی تازه را سفته گویند انتهی و مآل کلام و محصل
مصراع اخیر قطعه بنابر نسخه آنست که بیچاره کرم خبر نو تازه روی
شده از برای نعم کهن و تواند بود که سفته باشد بفتح سین یا خود از بسفت

بفتح سین و سکون فا که بمعنی بسیار آشامیدن آب و سیراب شدن از آنست
وجه کنایه از شوق ممدوح خواهد بود بنعم کشی در جواب سایل و در اکثر نسخ
این بیت بیت و جه بیت سابق را بطریقی باید خواند که معنی این بیت مفهوم
مخالفش باشد یعنی ازین عبارت که پیش ازین نعمت را آوازه بود این
معنی را باید فهمید که امروز چنین نیست روزی که دوان از آتش
شمشیر چون باد خورد شیر علم شیر اجم را در نعره خناق آرد و
در جلوه تشنج گر با تو یاری دهد کوس و علم را اجم نیستان
و او جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان و خناق بضم خا معجمه گرفتگی
حلق تشنج بفتح تا فوقانی و شین معجمه و ضم نون فراهم کشیدن پوست
باس بفتح با تازی مصدر و غیر مصدر هم آمده است که بمعنی دلیر
و دلیری باشد و به فارسی بمعنی جرات یعنی روزی که از هیبت شمشیر
مبارزان شیر علم را که عبارت از شیر علم است که بصورت شیر
ساخته باشد باوجود عدم حیات و امتناع صدور فعل از و
بنوعی گرم رزم شده باشد که شیر را مثل باد بخورد چه شیر علم مجوف است

وجوف او هم بادست اگر دلیری تو یا حفظ تو یاری کوس و علم نکند
کوس را خناق بهم رسد و از و آواز برنیاید و علم را تشنج بهم رسد و جلوه
نکند یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک روزی که عدو جلوه
دهد بخت قوی با فایده تر زانکه همه سال و همه روز از شست
کمان ناله دهد شست بجم را درم بکسر دال و فتح را فارسی یعنی غمگین
واندوهگین والف سیاه و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود دست ستمی کند
و در مقام معارضه درآید یک صریر قلم ترا در دفع او فایده بیش ازانست که بهم
کمان شست حمیده خود را از شست کمان دار ناله دهد یعنی اگرچه انتظام
ملک بعلم زن و سپاهی است اما در مملکت داری آنچه بر یک صریر قلم تو مترتب میشود
بر جنگ همه روزه مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ همه سال و همه روز
مه روزه همه روزه واقع شده وجه محصل معنی کما هو المشهور آنست که ثواب
یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست و پوشیده نیست که از
الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه فهمیده میشود جنگ در ماه رمضانست
و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنابر آنست که جنگ در ماه رمضان

جایز نیست مگر وقتی که بر سر اهل اسلام آیند و این نوع حیث از جهاد

بخت نه یمینی است که رهٔ کم کند اقبال گر زنیل کشد دشمن بد بخت

ورم را سمین فربه و متعارف است که بر پیشانی و رخسارهٔ اطفال فربه که در

نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت به دیدن ایشان باشد بواسطه دفع چشم زخم

نیل کشند درین بیت بخت ممدوح را تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از خوبی و جوانی

بخت او و اقبال را بشخصی که رغبت به دیدن آن طفل داشته باشد

محصل معنی آنکه اگرچه دشمن ورم خود را سمین و فربهی انگاشته نیل چشم زخم

بر و کشد و چنان وانماید که مردم را بدیدن من رغبت است یا آنکه بواسطهٔ

معالجه نیل بر ورم کشد که باز اقبال را رغبت به دیدن بخت تو است

و نغلط نخواهد افتاد و بخت ترا آن نوع خوش آیند کی نیست که احیانا

دیگری و توانگر و تواند بود که ورم کنایه از فربهی خصم باشد

خصم را بکمال تو تشبه نکند به ثانی چکند بازوی بیدست علم را

یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را مثل تو نداند و بازوی بیدست را

که کمالات اوست ثانی علم که کمالات تست نسازد و تواند بود که حاصل

چکند

چکند بازوی بیدست باشد یعنی تشبه دشمن بکمالات تو از آن معقول است

که بازوی بیخه خود را اول و علم را ثانی داند یا آنکه با وجود بیخه مثل

و مشابه نیست و در شرح قاسمیه بدل ثانی چکند تا می چکند منقولست و

اگر نسخ قدیم موافق نیست و محصل معنی آنست که چنانکه بازوی بی بیخه را

حمل علم ممتنع است و از آن بهره نیست دشمن را نیز تشبه بکمالات تو

محالست و از آن بهره نیست زنهار که این اراده نکند چه لفظ تا بمعنی

زنهار نیست که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر مولفین فرس نقل کرده اند

و شیخ مصلح الدین سعدی نیز گفته زصاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی

پشیمان شوی **بد خواه تو بر بکند این بخت خاکی صفر است که مشتی بدهد**

هیچ رقم را اسکنه بضم سین و سکون کاف تا زی جابی سکون یعنی دشمن تو در روی

زمین صفر است که کار صفر هم از و نمی آید چه صفر با آنکه هیچ است عدد را زیادتی

میدهد و از دشمن تو این کار نمی آید و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاده

میکند اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه دویم ده است و در مرتبهٔ

سیوم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر نمی آید الا حفظ مرتبه

این کلام که چشمی نه بهیچ رقم راسته مخصصه نخواهد بود بلکه شمعی خواهد بود
کاشفه و بیان واقع ولفظ تخته خاکی خالی از لطفی نیست چه اهل حساب
قسم عملی حساب را منقسم به دو قسم ساخته اند تخت ترابی که محتاج است بشکل
یا بر روی خاک یا بر لوحی و مراد از تخته محاسبان کم در اشعار قدما خصوصا
خصوصا خاقانی بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج نیست بشکل
بلکه ضوابط از برای عمل آن هست مثل آنکه هرگاه با حاصل ضرب دو مثل
مضروب فیه است تا خاک زآمد شد سر کاین و فاسد پرداخته و پر کنند
پشت و شکم را بر پشت زمین باد قرارت بسعادت کاندر شکم
چرخ توئی شادی و غم را یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات بوجود
خالی نمیشود بنحوی که دیگر نتیجه از وحاصل نشود و تا شکم زمین بسبب رفتن
موجودات بکتم عدم پر نمیشود بنوعی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت
ترا بر روی زمین قرار باد که اینهمه کون و فساد و غیر آن از سرچشمه متضمن
شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمنان تو واقع میشود بواسطه
خاطر تو و انتظام ملک تست و علیه خالی شادی و غم توئی در زیر فلک چه

بعوق

بعیوق نموده ناهید فلک شعبده مثلث و بم را عیوق کوکبی است
روشن و بزرگ از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو
مقدار دو نیزه بالا بود یا زیاده ناهید زهره است مثلث بفتح میم و
لام و سکون دو تا مثلثه و بم بفتح با دو تار ند از او تار عود دوا
عود و پیش قدما ملی ارباب موسیقی پنج است چنانکه گفته اند پنج تار ند
متحد با هم حاد و زیر و لسان و مثلث و بم و بعضی از متاخرین یک تار
بر آنها افزوده اند از انظر بم نام کرده محصل معنی آنکه ناهید در زمان تو
نغمه مثلث و بم را بچهره بعیوق نموده باد و چهره نمودن نغمه آنها بعیوق
کنایه از بلند نواختن آنها ست بطریقی که نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده
کرده تا مشعر باشد به آنکه آن نغمه چندان غریب است که گویا سحر است خاک درت
از سجده احرار مجدر تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را
آزادگان مجدر بدال مهمله آبله دار شمن بفتح شین معجمه و میم بت پرست
صنم بت کلمه هیچ در کلام قدما اکثر سور کلیت پس هیچ شمن و هیچ صنم
بمعنی هر بت پرست و هر بت باشد و تا این بیت در تحت شرایط اوست

اما این بیت شرطیه دیگرست که جزا بر شرط مقدم شده این شعر را
وزن و قوافی و ردیفست کامروز نشاطیست فره فضل و کرم را
فره بفتح فا و کسر را شادی یا ده از حد یعنی این قصیده در جواب قصیده ایست
از ابو الفرج رونی که مطلعش اینست امروز نشاطیست فره فضل و
کرم را وامروز وفاقیست عجب شیع و قلم را شکفت بکسر شین معجمه
و کاف فارسی عجب اجرام اجسام فلکی عارض عرض دهنده حشم حد تکاران تن
یوبه بضم یا حطی و فتح با موحده و بوبه بضم با موحده و فتح با
حطی هر دو بمعنی آرزوست و شمس فخری بوبه که اخر نیز با موحده باشد
نقل کرده دست مسند گویند و دست وزارت یعنی مسند وزارت قال
فی السامی فی الاسامی الدست چهار بالش هم تازیست دیهیم پارسی
شم بفتح شین معجمه و میم حوض خرد و جوی خرد ساحت فضا تمتع برخورداری
خاتم خضر انگشتری که نگین او از شیشه سبز باشد خنصر بکسر خا معجمه و صاد
مهمله انگشت خردترین جم در شرح قامه مسطورست که جم خم و جمشید
با نگین و اسب باد و حجت و امثال اینها مذکور شود مراد از و سلیمانست

علی بن سینا و علیه السلم و جز آن آینه و سد و مثل این واقع شود سکندرست
واگر با می و پیاله ذکر کنند پادشاه مشهورست از ملوک فرس ملل نیز جم
خوانده ارم بکسر همزه و فتح را نام شهریست و قصه آن مشهورست
مقاییس جمع مقیاس مقیاس بکسر میم و سکون سین مهمله اندازه هم
بکسر ها و فتح میم همتها سبابه بفتح سین انگشت شهادت تقرطق بضم
با و سکون قاف طبیب مشهور حجاب بضم حا و تشدید جیم دربانان

صبا بسبزه بیاراست باغ دنیی را نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه ایست معروف و مراد از مرغزار عقبی بهشتست

صبا بعرض زلف بنفشه کرد شبی بنفشه سر چو در آورد این تمنی را
حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید نفس نامیه برداشت این دو معنی را
چو دید نامیه کاریکه و تن لشکر او متابعت ننمود عقل و تقوی را
زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را خوص نطق و نظر داد بهر انهی را

تعرض بکسی و اپردختن و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن آرزو
کردن انهی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی آنکه چون صبا در مقام رسولی

بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که موافق دوستی زلف بنفشه دراز کرد
بنفشه دروغ او را راست پنداشته سر به او در آورد یا آنکه او را
آرزوی بنفشه بود بنابرین متوجه و متعرض او شد و بنفشه آرزوی او
برآورد و بعد از آن صبا حرف غنچه را که گل بمیان انداخته گل بشنید
بغیر گل هم حرف صبا را قبول کرد چنین صبا کام خود ازین هر دو حاصل کرد
با نقش نباتی که مربی و پادشاه ریاحین است گفت که من با دو کس از
لشکر تو آشنایی کرده ام چون نقش نباتی دید که دو کس از لشکر او یعنی بنفشه
و گل مخالفت عقل و تقوی کرده اند نامحرم لاف آشنایی ایشان میزند
زبان سوسن را نطق و چشم نرگس را بینا کرد تا تصدیق و تکذیب این معنی به
وا رسیده معلوم کنند که بنفشه و گل منکر آشنایی صبا اند بعد از آن
و سلوک ایشان چنانکه و تهمت بنقش نباتی اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل
گل شنید لاله شنیده است و چون فاعل برداشت لاله خواهد بود نه صبا
یعنی که آشنایی صبا را با بنفشه و گل شنید و غمازی کرده بنقش نباتی
گفت و خدشه که درین نسخه هست آنست که عدم متابعت عقل گل را

لازم نمی آید چه محض همین که صبا حرف گل زده باشد گل را گناهی نیست
مادام که قبول نکرده باشد و قبول کردن گل بنابرین نسخه از شعر بیرون
نمی آید و جواب آنست که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک
او بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی برد و چنین اراده کند با
قسمیست از مخالفت عقل و تقوی و ممکنست که بواسطه تأیید جواب
مخالفت تقوی را به بنفشه و مخالفت عقل را بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر
مشوش اما جواب این خدشه بارتکاب تکلف صبا و در لفظ عارض و حمل در
گرفت بمعنی قبول کرد تا مفاد قطعه آن شد که بعد از سر در آوردن بنفشه
گل حدیث خود را که از صبا شنید قبول کرد و انصاف جواب آنکه مراد از آن
دو تن که متابعت عقل و تقوی نکرده اند بنفشه و صباست یا بنفشه و لاله است
چه لاله غمازی کرده و غمازی خلاف عقل و تقویست ضعیف اما جواب
اول از چند وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از آن شده
دوم آنکه محتاج بتقدیر است سوم آنکه بنابرین لفظ عارض [illegible]
نیست و اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از لشکر نقش نامیه نیست

واما جواب سیوم ازین جهت که هرگاه شرکت بنفشه در مخالفت عقل

لاله باشد نه گل باید که نقش نباتی سنبل و بنفشه گماشته باشد تا بصدق

وکذب غمازی او تیر وارسند و حال آنکه غمازی او امریست معلوم نقش

نباتی پوشیده نیست که در ترکیب انهی را تا چار رست از حکم زیادتی

یکی از کلمه بهر و لفظ را مگر آنکه را کلمه بهر را ساکن خوانیم نه مکسور تا مفاد

آن شود که نقش نباتی نطق و نظر سوسن و نرگس نصیب داد انهی را یعنی از

برای انهی مع ذلک حکم زیادتی را اولی است چه را زاید در کلام

هیچ یک از قدما نیست که نیست و در عصر ایشان در محاورات جمع میان

را و بهر متعارف بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجیه ممکن

نیست ها را زیادتی را قایل میباید شد و در همین قصیده را از ردیف فیه

حتی از آن جمله و این [illegible] خسرو دهلوی نیز ازین مقوله است بی جرم اگرچه

ریختن خون بود گناه تو خون مرا بریز برای ثواب را شمس فخری در رساله که

عروض و قافیه نوشته آورده که ردیف میباید چنان شسته باشد

که اگر او را از آن قطع کنند معنی تمام نماند و الا آن را ردیف احسن قبیح خوانند

چنانکه

چنانکه استاد انوری گفته همین دو بیت را که قافیه ایشان انهی و حنی است

ذکر کرده و در بعضی از نسخ بدل بیت سوم قطعه این بیت واقع شده

چو نقش نامیه قوم زنشکرش را دید که پشت پای زند از گزاف دعوی را

و مآل هر دو یکیست چنانکه سوسن و نرگس بخدمت انهی مترتب اند

چه انکار را چه دعوی را اضافه خدمت به انهی بیانیست یعنی خدمتی که آن

اعلامست محصل آنکه چنانکه سوسن و نرگس مهیای آنند که هرچه از بنفشه و

گل شنوند و ببینند خواه انکار آشنایی صبا و خواه دعوی آشنایی او

و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نقش نباتی بنقش نباتی اعلام کنند

زهی تقویت دین نهاده صد انگشت   تا ارید بیضاست دست موسی را

تا ارید تصحیح میم با بانشلثه کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه السلام که هرگاه

دست از گریبان بیرون آوردی پنجه او چون آفتاب بودی و بسبب این معجزه رواج

دین دادی و مشرکین را ملزم کردی محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین

صد انگشت اعتراض بر ید بیضا موسی نهاده یعنی تو تقویت دین به از موسی میکنی

قصور عقل تصور کند جلالت تو   اساس طور تحمل کند تجلی را

قصور عقل مصدر است بمعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل قاصر اساس
واس بضم هم بمعنی بنیاد اساس بفتح همزه جمع اس این بیت را
بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر مصرع اوست
بیت
بخاک پای تو صد بار طعنه میزند سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را
کسری معرب خسرو است یعنی خاک پای تو به از تخت سلیمان و تاج
نوشیروان است و لیکن از سبب طعن بر آنها ساحت شمس قیس بعد از آنکه
در حدایق المعجم عدول از جاده صواب در شعر را مشوع بچهار نوع ساحت
گفته که نوع سیوم آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن
چندان غلو کنند که بحد استحاله عقلی رسد تا ترک ادب شرعی مستلزم
بود و این بیت را با بیتی که قافیه او موسی است از آن جمله شمرده متصل
بذکر این دو بیت ذکر کرده که شعرا ازین جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان
پیغمبر چنان بود ترا چنین است و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرد تو چنین
کردی و بعد از ین عبارت و ایراد امثله کثیره بعضی از دیگر قصاید حکیم
انوری و بعضی از باقی شعرا که این بیت خاقانی در مدح پدر خود گفته

بعلم

نوح نه بس علم داشت که پدرم بدی قطره بستی ز موج بر سر طوفان او
و این بیت مغربی چون هوا سرد هی ببرد جای ها کاشانه به مصحف ها ساغر و
محراب ها میخانه به از آنجمله است گفته که این جمله ناشایست و دلیری
شریعت و دلیل بر بی اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین است
نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی انتهی بهر چه مفتی است قلم بدست گرفت
قضا بر آب نویسد جواب فتوی را یعنی مفتی رای تو [illegible]
امرا و نهیا اگر چه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی و رد آن را
بر آب می نویسد یعنی جواب و رد آن صورت نمی بندد و آنچه در معنی
این بیت مشهور است اما جز صاحب اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال
آورده ممکنست که معنی بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا گیرم
تا محصل معنی آن شود که هر چه اقتضای رای تست و تراد مصالح دنیا و جواب
سؤال اهل عالم بخاطر میرسد همچنین قضا یافت که اقتضای رای تو حست
و تو بچه فتوی خواهی داد پیش از آنکه بعمل آرند بنا بر نهایت موافقت و یکجهتی
که نسبت بتو دارد موافق ما فی الضمیر تو فتوی میدهد و فی الحال می نویسد

یا بواسطه آنکه تو خود متحمل زحمت نوشتن جواب استفتای مردم نشوی
هرچه رای تو اراده نوشتن آن کند فی الحال بطریق محرران و
کاتبان دار القضا متوجه نوشتن آن میشود والله اعلم بسر آن

مثال که توقیع تو بران نبود زمانه طی نکند جز برای حنی را

یعنی هر حکم که خط تو بر و نباشد از بس که باطل و بیکارست زمانه او را
در هم نمی پیچد الا برای آنکه حنا در آن پیچد یا آنکه او زمانه را طی میکند
و روزگار میگذراند الا در آرزوی آنکه حنا در وی پیچد و از بس که باطلست
گمان این میدارد که کسی حنا در وی پیچد و همیشه درین آرزو روزگار میگذراند

ز غایت کرم اندر کلام تو نفیست وجود نیست مگر در ضمیر تو نفی را
بهیچ لفظ تو هم نون نمی پیوندد باعتقاد تو ضدست نون مگر نی را

جمهور برآنند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگریست چرا که مآل هر دو
یکیست و جمع میان اینها از ناسخ است اما خلاف واقع است چه مآل
بیت اول آنست که مگر در ضمیر تو نفی هست که هرگز در کلام تو نفی نیست
و همیشه در جواب سایل نعم میگویی و مآل ثانی آنست که مگر نفی را و یار را ضدین

میدانی که هرگز جمع میان ایشان نمیکنی یعنی همین در کلام تو کلمه نفی
که مفاد آن رد سوالست نیست بلکه این لفظ اگرچه این معنی نداشته باشد
در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا هرگز متکلم به نیستان نمیشوی
بواسطه آنکه نفی جزو اوست یا آنکه این آن کلمه است که تکلم به او منافی
کرم باشد

وجود بی کف تو تنگ عیش بود جهان که امن و سلوت ملح خوانم من و سلوی را

سلوت فراخی عیش و خوشحالی و عیش فراخ و خوش و
و خرسندی من بفتح میم و تشدید نون گزنگبین و ترنجبین سلوی
مرغیست که بفارسی کرچو و بعربی سمانی بضم سین مهمله تر گویند
بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و هر روزه بر ایشان مائده از من
و سلوی نازل میشد اما چون خورش منحصر در این دو بود بسیار از آن
دلگیر شدند چنانکه بموسی علیه السلام تکلیف میکردند که دعا کن تا
عوض این مائده تره برای ما نازل شود و تفصیل این در قرآن
مجید مذکورست محصل معنی آنکه پیش از وجود دست کریم تو حال
وجود جهان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت بحال خود

فراخی وعیش میداند و در بعضی از نسخ قدیمه بدل منحوانند محوا است

و معنی چنان خواهد بود که وجود بی کف تو چنان تنگ عیش بود

که نفس امن و سلوت از تنگی عیش بعد اتی که بنی اسراییل در تیه آن

اوقات میکذرانیدند راضی بودند از منجوا استند وجود جود تو

رایج فتاد اگر نه وجود بنیمه نان قضا میفروخت اجری را

فاعل فروختن یا جودست یا قضا محصل اول آنکه اگر وجود تمام عیار

جود تو از جمله ادرار ورواتبه که قضا بمهیه وجود داده است نبود وجود

ادرار خود را که آن افراد وجودات یا موجودات است بنیمه بها قضا

بازپس میفروخت و عدم را به از وجود میدانست و محصل ثانی آنکه

قضارا به خوار جودست و اگر وجود تو نبود قضا وجود را بنیمه بها میفروخت

اجری را یعنی از برای اجری و را به لفظ بار بمعنی اول الصق از معنی

ثانیست و افراد وجود یا موجود را به مهیه وجود کشن خالی از لطفی نیست

چه هر روزه قضا جمعی را از کتم عدم بدایره وجود می آرد و در بعضی از

نسخ قدیمه این بیت باین عبارت مکتوبست که وجود جود تو رایج بداد

اگر نه وجود

اگر نه وجود بنیمه نان قضا میفروخت اجری را یعنی بعد از تنگ عیشی

وجود چنانکه در بیت سابق گذشت وجود معاش و ادرار او را

جود تو نقد رایج داد و الا وجود وجه معاش و راتبه خود را از

تنگ عیشی بنیمه نان بقضا میفروخت فاعل و بعضی رایج را رایج خوانده اند

که بدل ها حطی با موحده و بدل جیم خا معجمه باشد و خالی از تکلفی نیست

زبان کلک تو شمشیر فتنه باد چنان که تیغ بید نماید بچشم خنثی را

یعنی شمشیر فتنه با آنهمه مهابت از ترس قلم تو چنان شود که در چشم

خنثی با کمال جبن و بد دلی که دارد در کشتن بید نماید یعنی از و هیچ اندیشه

نکند ز چرخ چشم تیغ تو داشتن آب ز خصم پاره حلقی بهر مری را

یعنی کار فلک آنکه تیغ ترا آبدار کند و کار دشمن آنکه گلو را برای

محل جریان آن تیغ اماده کند و کلام در ردیف این بیت

مثل کلام در ردیف انهی است ترا عطیه عمری چنانکه هیلاجش

کند بینه سالش عطای کبری را جز دانستن بیت موقوف بر

دانستن بعضی از اصطلاحات اهل نجومست پیش از شروع در شرح

ذکر آنها باید کرد و هر آینه یک جزو از فلک البروج بر افق مشرق
و جزو دیگر بر افق مغرب طالع و غارب گویند و از طالع گرفته
بر توالی بروج فلک البروج را به دوازده بیت قسمت کنند
و این دو بیت که جزوین ایشان طالع و غارب است باب چهارم
و دهم او تاد گویند و آنچه در پی اینهاست که آن بیت دوم و پنجم
و هشتم و یازدهم باشد او تاد مایله گویند و آنچه در پی او تاد
مایله هست که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد او تاد زایله
گویند سهم السعاده جاییست از فلک البروج که بعد او از درجه
طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلا اگر
آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده
اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک البروج
که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال جزویست
از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض است
در آن جزو باشد باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را

بانجا

با نجار مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج یا دو برج
تمام را بکوکبی دهند و آن را خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد را خانه آفتاب
گویند گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را از ایشان
قسمت کنند پس اگر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه را از آن
وجه کوکبی گویند که باو داده اند مثلا ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند
و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند آن را
حد او گویند مثلا شش درجه حمل را بمشتری دهند و آن را حد او گویند
و حد نمیباشد الا خمسه متحیره را دیگر بدانکه حمل و اسد و قوس
مثلثه آتشی اند ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا و
میزان و دلو مثلثه بادی اند سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند
ارباب مثلثه آتشی در روز آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی
بروز زهره و قمر و مریخ ارباب مثلثه هوائی بروز زحل و عطارد و مشتری
ارباب مثلثه آبی بروز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در هر یک از اینها
وسط را اول دارند و هر یک از سیارات را اختصاص بدرجه

درجه از فلک هست که دیگر درجات هست و دیگر کواکب را آن اختصاص
بدان درجه هست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب خوانند که درجه
نوزدهم حمل آفتاب را اصول دلایل کمیت عمر بر دو نوع است یکی دلیل
جان و دیگر دلیل تن که بقای عمر بهر دو است دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را
کدخدا خوانند هیلاج بلغت یونانی بمعنی کدبانو و در اصطلاح
یکی از پنج چیز است علی سبیل البدلیة بدین ترتیب اول شمس دوم قمر
سیم سهم السعادة یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا
چون زید متولد شود اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم
یا در هفتم یا در نهم بعد از وتد شمس هیلاج است و الا نظر بقمر
کنند اگر در یکی ازین پنج برج مذکور یا در سوم یا در چهارم یا در پنجم
بعد از برج طالع است قمر هیلاج است و الا نظر کنند که مقدم برین
تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد
اول نظر به جزو اجتماع مقدم کنند پس بسهم السعادة و اگر
استقبال مقدم بوده باشد اول نظر کنند بسهم السعادة پس بجزو استقبال

یا جزو اجتماع مقدم چهارم
سهم السعادة یا جزو

مقدم

مقدم هر یک ازینها که در وتد یا مایل وتد باشند هیلاج است و
اگر هیچ یک ازینها در وتد و مایل وتد نباشند هیلاج درجه طالع خواهد بود
و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب دیگر
هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که
برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی باشد یعنی صاحب آن خانه
باشد یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد و تا جهت او
در آن برج باشد و ترتیب استیلا بترتیب ذکر است هر کوکبی را که کدخدا شد
عمر سه عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و
بیست سال است و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال و کسری
و عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و هشت سال و از زهره که
کمتر از همه است سی و نه سال و نیم و عطیه صغری زحل که بیش از همه است
سی سال است و از زهره که کمتر از باقیست هشت سال و دیگر سیارات را
عطایا ما بین طرفین است سال شمسی عبارت از یکدوره آفتاب است
فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری میشود

بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متاخرین گفته اند
اما به اتفاق هر چهار سال یک روز حساب میشود و سال چهارم را سیصد و
شصت و شش روز گیرند و این سال را کبیسه گویند بنا بر آنکه او را
بر آن روز زاید انباشته اند چه کبیسه در لغت انباشته را گویند و بیان
که این روز را تیر کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و یازده
جزو از روز سی گاه روز را به سی جز رو کنند یعنی خمسی و سدسی از روز و این
کسر را در سه سال روزی گیرند و سال سوم را سیصد و پنجاه و پنج روز
گیرند اما در سال تحلیلی از یک روز زیاده میشود چنانکه در سی
سال یازده روز میشود محصل معنی آنکه تا خدای تعالی عمر طبیعی که
هیلاج آن عمر عطای کبری است کبیسه او کند یعنی عمرت چندان باد که از کسر
کبیسه او عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است ما این کبیسه را
بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطای کبری شمس اراده نمائیم
که از دیگر عطایای کبری بیشتر است تا مجموع سال عمر صد و هشتاد و چند هزار و
دویست سال شود دل نسیم باد خوش و بوی خوش موکب گروه سواران

اردیبهشت

اردیبهشت بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون را و کسر دال
ماه دوم از ماه های فارسیان و روز سیوم از ماه ایشان و این روز در این ماه یکی از
عیدهای اهل فرس است و اردیبهشتگان گویند چه ایشان در هر ماه
روزی را که با نام ماه موافق است عید کنند و اردیبهشت بلغت فرس یعنی
راستی بهشت و مثل یعنی نبات خیر و فرشته را که بر نار و نور موکل است
نیز اردیبهشت گویند کذا فی آثار الباقیه تالیف ابی ریحان البیرونی و
اضحی بفتح همزه روز عید قربان در آن سال که این قصیده گفته شده
عید قربان در اردیبهشت واقع بوده مهر صد چشم دارنده امل بکسر همزه
چیزی از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری بکسر شین ستاره است
که از پس جوزا در آید و آن را کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف آن را در ایام
جاهلیه بخدائی پرستیدندی کذا فی الکنز اما تحقیق چنانکه در تفهیم گوید
آنست که ستاره بزرگ روشن را که بر دهان کلب الجبار است که یکی از
صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی نیز خوانند و ستاره
دیگر از کواکب کلب الاصغر است که یکی از صور جنوبیست روشن و خرد

وسرخ تر از و مایل بشمال خنا که بعد میان این هردو دو تیره بالا باشد
و باشعری یمانی بعد از جوزا طلوع کند شعری شامی خفی شده و شعری با
سرطان طلوع نماید اطفال باغ سبزه و نبات و نهالهای نورسته
و شاخهای نوخیز کذا فی الشرفنامه بلاغت تیز زبان شدن و نمیتهای سخن گوی
رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوبی درختیست در بهشت مانی نقاش
مشهور که دعوی پیغمبری کرد و تصویر معجزه خود ساخته و مانویه اصحاب
وبند رایت علم زمرد بضم زا معجمه و میم و را مهمله مشدده زبرجد بفتح
زا و با موحده و جیم کذا فی الصحاح و محقق طوسی در رساله جوهریه گفته
که بعضی گفته اند که زمرد و زبرجد یکیست و بعضی گفته اند که زبرجد نوعیست
بهتر از زمرد و اکنون موجود نیست و در بستر آنست که بهترین انواع
زمرد از برجد گویند افعی معروف و گفته اند افعی چون در زمرد نگرد کور شود
سنگ وقار و عیار و وزن و گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن
و کاهیده [illegible] بی فربه روایح جمع رایحه و رایحه باد خوش تیز و بکسر
سین ناسازگاری کشتی بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله کیا هیست معروف

معیار بکسر میم آلت راست کردن خبرها متعاد بر جمع متعدد از تعداد آلت اندازه
شوری بضم شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگان موتی بفتح میم
مردگان لات و عزی بضم عین و تشدید زا بعد از واو نام دو بت انیم که کفار
در حرم کعبه گذاشته بودند کذا قیل اما در تفسیر کبیر فخر رازی و مفاتیح العلوم
مذکور است که لات بت جماعت ثقیف بود که در طایف میبودند و عزی بت
طایفه کنانه ولقط حریم کعبه ملک موید این قولست مدرس بفتح میم و
سکون دال مهمله تخت کذا قیل و در لغت عرب مدرس بکسر میم آلتیست از چوب
پنجه دار که سر بدان خارند و مشاطگان موی عروس را بدان هموار کنند
و بلغت فرس سرخاره گویند وح اشاره بنام ردی و خود آرائی دشمنان
ممدوح خواهد بود ضمیر او درین بیت راجع بکعبه ملک یا حریم چنانکه
ضمیر شین در بیت لاحق انشا و شعر خواندن برای کسی و ایستاده و
و در زمان سابق شعرا خود شعر بر ممدوح نمی خوانده اند بلکه بر شاعری راوی
داشته که در حضور ممدوح ایستاده شعر را به آواز [illegible] میخوانده و
مسعود سعد سلمان گوید در خطابت راوی خود ابوالفتح نام رمز این

شعرها بعیب بکیر خواجه بوالفتح راوی معتبر تو به آواز جان قرای شع

عیبهای کم اندر و ستیر موافضاو آرزو جریر بفتح جیم و کسر را

مهمله اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه حسن بن بشر آمدی

در کتاب موتلف و مختلف از شعرای عرب هفده اعشی ذکر کرده که مقدم ایشان

اعشی بنی قیس است و سی تن جریر که مقدم ایشان جریر بن عطیه است و یک جریر

بضم جیم و فتح را بشری بضم با بشارت **نصرت فزاینده باد ناصر دین را**

صدر جهان خواجه زمان و زمین را نصرت یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن

و یاری و بخشش **آنکه بیسر و بسکون یمین یسارش نطق و نظر داده اند**

کلک و یکین را یعنی یمین او بسر قلم را نطق داده که آن جهرست و یسار او

بسکوی یکین را نظر داده که عبارت از زدن یکین است بر احکام و فرستادن

به اطراف تا اطراف را به بیند و نسبت یکین به یسار بنا بر آنست که اهل

سنه خاتم را در دست چپ کنند در هدایه فقه حنفی مذکورست که اگرچه سنت آنست

که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار رفضه است اهل سنه علی زعم

ایشان در دست چپ کنند **قلزم و کان زانست غنید تحت اند کلک و**

یکین یعنی آن یسار و یمین را یعنی کلک و یکین که از یسار و یمین نطق

و نظر او فایده برده اند فایده برنده اول نشنید بلکه قلزم و کان را

که یسار و یمین ممدوح اند دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و یکین هست

و این کنایه از آنست که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت فایده

بمردم میرسانیده **حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش در شمن کرد**

رشک در شمن را یعنی خط ممدوح را نظمی و ترتیبی هست که در حسرت

آن نظم رشک در شمین یعنی آنچه در شمین رشک برو میبرد در شمین شده

در رشک بردن یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد چنان که در شمین

رشک برو میبرد اما در نسخه قدیم بجای رشک اشک بنظر رسیده و

محصل معنی آنست که در شمین در حسرت ترتیب خط او چندان گریست که

اشک او در شمین شد یعنی کم یاب شده و به آخر رسیده و بنا بر نسخه اول

نیز مثل این معنی محتملست محصلش آنکه حسرت ترتیب خط او رشک در

شمین را کم یاب کرده و الحال جمیع خبرهای مرتب و منظوم حسرت

بر ترتیب خط او میبرند نه رشک بر در شمین **گنجینه کان چون بحج خویش**

جوه

نخی

بپرداخت بحر عنان سوی لجه تافت دفین را یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسهٔ کان را پرداخت والحال نوبت به او رسیده و کیسهٔ او نیز پرداخته خواهد شد عنان خود بسوی لجه تافت تا درهای خود را دفن کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عنان خود را بسوی لجه که دورترین مقامیست از دریا تافت و درهای دفین آنجا ساخت تا مضبوط باشد شاید که دست ممدوح بدو رسد و ببخشد یا آنکه چون ممدوح هرچه در کیسهٔ کان بود بخشید و دریا دید که دیگر چیزی نیست که او ببخشد و از سایل شرمندگی خواهد کشید عنان خود را بطرف لجه تافت برای آوردن درها که دفین کرده بود تا ممدوح ببخشد و تواند بود که در کلمهٔ بپرداخت بدل بای موحده نون باشد و بنا بر این نیز احتمالات ثلثه به اندک تغییری در عبارت شرح جاریست چنانکه گوییم چون کیسهٔ کان را فالجرح ممدوح نکرد و بدان نپرداخت بحر عنان سوی لجه تافت **فاتحهٔ داغش از زمانه چو منجوق است · شیر سپهر از برای لوح سر ترا کف قضا گرچه بسباع نوشتست**

کاتب تقدیر حرز روح امین را سباع بکسر سین جمع سبع و سبع بفتح سین و ضم باء درنده مثل شیر و پلنگ و غیر هما حرز بکسر حاء و سکون راء مهملتین تعویذ پس بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی فاتحه که داغ اوست از برای لوح سر چرخ داز زمانه منجوق است یعنی منجوق است که داغ ممدوح بر ران او باشد قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز چیز ثلثیست و زمانه کاتب تقدیر چیز هرچه مقدر است او آن را ظاهر میسازد کاتب تقدیر کی حرز جبرئیل را از برای سباع می‌نویسد **حصن هزار اسب اگرچه برد از این ملک · سد قدیمست حصنهای حصین را**
کعبه دهلیز شد بدید فضیلش · سجده کنان بر زمین نهاد جبین را
حصن بکسر حاء حصار حصن بفتح خاء محکم فضیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از آن که پادشاه عصر زمانه در ملک خراسان قلعهٔ هزار اسب را حصار کرد و بواسطهٔ فرود آمدن فضیل قلعه تصرف در آورده اراده قتل اهل قلعه داشت وزیر مانع شده این قطعه را در مختصر اشاره بفرود آمدن فضیل است و سه بیت سابق بر این که در بن

آن نکرده ایم اشاره شقاعت و زبر نبال بکسر نون با خطی نام پهلوانی
تکین بفتح تا فوقیت با کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اصحاب
شرفنامه اول را بفتح بیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح
کرده و صاحب مجمل التواریخ نبال و تکین را هر دو یک کلمه دانسته
و گفته که پادشاه واتبغ را بکسر همزه و سکون تا فوقیت و کسر لام
و سکون با خطی و غین معجمه نبال تکین گویند و اتبغ از بلاد مشرقست و در مفتاح
العلوم مذکورست که پادشاه غزنیه را جیبوته گویند و ولیعهد جیبوره را نبال
تکین گویند و همچنین یکی از رؤسای ترک را خواه پادشاه و خواه دهقان
و لبعضی هست که نبال تکین گویند اما موافق بابیت سابق و این بیت
که در قصیده دیگر گفته شاه جهان سنجر آنکه بست امرش قیصر و فغفور و
خان و رای تکین است مقتضی آنست که دو نام باشد با واو عطف کلاه
الواقع فی النسخ غش بفتح غین با تا مثلثه لاغر کسوت بکسر کاف خلعت
جنین بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان
و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان وصاف رزین بفتح را مهمله

دگر

و کسر زا معجمه آرمیده و استوار و بلند خرزین بفتح خا معجمه بابرگه زرین
بر بالای آن کنند رند خنک بکسر خا اسب سفید صرصر باد و صاد مفتوحه
باد سرد سخت که آواز کند خنس بفتح خا مهمله آرزومند گشتن انین
نالیدن مثله بضم میم و سکون تا مثلثه گوش و بینی بریدن عین بفتح
مهمله بسه و مقام شرر جم بفتح را و سکون جیم سنگسار کردن و انداختن
اصطناع نکوئی کردن حبل رشته متین محکم رنگ بر آرد یعنی خجل
کند ای داده بدست هجر ما را خود رسم چنین بود شما را
هر لحظه کجی نهی دگرگون کس در ندهد تن این دغا را
دغا بفتح دال با غین معجمه دغل و ناراست و بدخلق بغیر هر لحظه ز الف
پر پیچ و تاب را با زلف حیله گر و ناراست را بنوع دیگر بر وجود و شما
فرو میگذاری اما کسی عنان حیله ترا خود بدست او نخواهد داد و فریب
او نخواهد خورد یا آنکه هر لحظه دروغ و مکر و فریب بغیر مکرر بعمل می آورد
اما هیچکس با این دغل و دغا تن در نخواهد داد و بیت سابق و لاحق بمعنی اخیر
الصق است گفتم که کنون نه در که دل امید عیان کند وفا را

یعنی وفایی که همیشه امید آن داشتم هرگز از کسی ندیدم حالا عنان
خواهم کرد **خاک قدمش تعهد نشاند در گوشه گوشش کیمیا را**
یعنی خاک قدم او چنان کیمیا را منسوخ کرده که از والا نامی در گوشهٔ
گوش مردم نمانده **وز گرد رزم هوا باز دارد چو ظلمت چشمهٔ حیوان را**
یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت نمیگذارد که نور آفتاب به مردم نماید
در بزم امل بخشش تو محروم ندیده جز ربا را در رزم
اجل ز کوشش تو زنهار نخواست جز وبا را حرف میم در لفظ رزم
و رزم ساکنست یعنی در روز بزم امل و امید هیچ مخلوقی را از جود تو
محروم نیافت الا ربا یعنی جود تو عام و بهر باب است و در روز رزم
اجل از تیغ تو امان و زنهار از برای هیچکس و هیچ چیز نخواست الا
وبا یعنی در آن روز هر چه در معرکه حاضر بود تلف شد الا وبا که حاضر
و سالم بود **تا روی بخطهٔ خراسان آوردی ماندهٔ خطا را**
خطه بکسر خاء معجمه و فتح طاء مشدده در اصل لغت زمینی است که کسی
بواسطه عمارت اختیار کند و خطی بر دور آن بکشد تا دانسته شود که

بواسطه عمارت اختیار کرده اند و دیگری بنای عمارت نکند اما در
محاورات الحال بمعنی معموره مستعملست ماندهٔ یعنی گذاشته و صاحب
شرفنامه ماند بدون ها نقل کرده و گفته که حرف ها را گاه باشد که بقرینه
با سابق حذف کنند انتهی پس ماند بمعنی مانده باشد **تا هیچ نبود ز**
ایمان در دیدهٔ مردمی حیا را یعنی تا حیا را در دیدهٔ آدمی
بنا بر مضمون صدق مشحون الحیاء من الایمان اصل و نسب ایمانست
یا داشخر ای یک وثاق بفتح واو و ثاء مثلثه خانه بازی یعنی
دراز کنی آستین بزدن منع کردن و بیرون ساختن بدره
بفتح با فارسی استقبال و در شرفنامه بدره بکسر بیش کسی رفتن
و امر کنی قبول کردن و فاعل از بهر دو مصدر و غلغو بفتح هر دو
و غین معجمه آواز و غوغا و جنگ در خط شد یعنی متغیر و آزرده شد و بمعنی
بیخود و بیهوش شد نیز بنظر رسیده گرزه بضم کاف فارسی و سکون
را مهمله و فتح زا معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد و در خلاص
اللغه افعی را مار گرزه تعبیر کرده لوا بفتح لام علم میکر بضم میم و فتح

کاف با شایسته کبرا یا بکسر کاف بزرگی و پادشاهی **سپهر رفعت و**

کوه وقار و بحر سخا بهاء دین خدا آن جهان قدر و بها بهای بضم با

موحده تابندگی و روشنی **کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر**

نهد بنطق خنا بر کف صواب و خطا یعنی دبیر و نویسنده که وزارت

صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر میکشد و در تکلم و نطق

قدرتی دارد که کاه نطق او از هیچ قسم کلامی و رای کلام او خواه صواب

و خواه خطا کاری نمی آید چه هر کرا حنا بر کف باشد از دست او کاری

نمی آید و محتملست که غرض از مصراع اخیر این باشد که نطق سخن را از ب

و زینت میدهد اکر فی المثل همه خطا باشد و ممکنست که حنا بر کف

نهادن را بر اعم از احد المعنیین حمل کنیم تا شامل هر دو معنی باشد واز

حنا بر کف نهادن صواب زینت دادن و از حنا بر کف نهادن خطا

بیکار و معطل کردن خواهیم والله اعلم **کذشته با تو مرا آذر بهتر**

از کانون نهاده با تو مرا امروز وعده فردا آذر بدال معجم

ماه اول بهار از سال و میان کانون ماه آخر پائیز و ماه اول زمستان

ازسال

ازسال ایشان و در بعضی از نسخ بدل مصراع اول این مصرع مکتوبست که

کذشته با تو مرا سال آذر و کانون و ح کانون را بر کانون الآخر که ماه

اول زمستانست حمل باید کرد یا از آذر آذر ماه از تاریخ قدیم که

شهور او در فصول اربعه میکردند اراده باید نمود چه آذر از تاریخ

ملکشاهی بعینه کانون الاول از سال رومیانست و اراده کانون الاول

بالتزام آنکه همان ماه مشخص را بدو اصطلاح ذکر کرده خالی از تکلفی

نیست مسند بفتح میم و نون تکیه کاه سمو بضمتین و تشدید واو بلند

شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن

و زدن و غالب شدن و بالا مدروس نابدید شده و جامه کهنه شده

خضرا بفتح سبزه و آسمان با نخ به با فارسی و ضم سین مهمله و سکون

خا معجمه جواب لولو بضم لامین و سکون همزتین جمع و مفرد هر دو آمده

یعنی مروارید و مرواریدها لالا درخشنده و تابنده و الالا در صفحه لولو

مستعمل نشده کذا فی الشرقنامه نشو و نما بفتح نو من بالیدن و افزایش

کردن بارکاب بفتح خاکست یعنی هنکام سواری تو برا و مطیع و رامست

کذا فی الشرفنامه باغنات هوا یعنی هوا چون غنانش انداختی چو باد
روان شود ایضاً فیه کاج بکاف و جیم تا زمین سیلی کوس بضم کاف
تازی سخت دوش بر دوش کسی زدن **سپهر رفعت و کوه وقار و
بحر سخا علاء دین که سپهر یافت از سنا و علا** سنا بالفتح روشنی
و بلندی علا بالضم بزرگوار شدن و بلند شدن **ز نور رای تو روشن
شدست راه سپهر و گرنه کی رودی آفتاب جز بعصا** یعنی اگر
فلک از نور رای تو روشن نشده آفتاب از ظلمت و تیرگی مثل کوران
بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای تو روشن ساخته نه آفتاب و
کیف لا کسی که مثل کوران بعصا راه رود چون جای را روشن تواند ساخت
و عصای آفتاب خطوط شعاعی اوست یا آنکه محض از عادت **زمردین
سمش اندر وغا توقت جذب ز دیده مهرهٔ افعی برون کشد رها -**
جذب کشیدن و ربودن یعنی سم زمرد رنگ این در روز جنگ مهره مار
را که در سر اوست از چشم او بیرون کشد با آنکه رو به افعی نداشته باشد
بلکه رها او داشته باشد و بطرف دیگر رود یا آنکه در روز جنگ مهره

بجنم

چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را از رهای افعی بیرون کشد **زمانه پیری
کامرو رش ار برانگیزی بعالمی بردت کاندرو بود فردا** یعنی ای آنکه
که مثل روزگار سریع السیر است و چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان
و آخر شدن روز ترا بعالمی برد که فردا در آن عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه
ترا بعالمی برد که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا
بعالمی برد که امروز نسبت بساکنان ربع مسکون آن عالم فردا باشد
و چون در علم هیات مقرر شده که هرگاه از سه کس که در جزوی از اجزای ارض
مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و ثانی رو بمشرق و ثالث
رو بمغرب روانه شود تا آنکه باز بمحل اجتماع عود نمایند یکروز نسبت
با ایشان سه روز مختلف باشد مثلا اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بآنکه
بجانب مشرق رفته بود شنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا
القیاس تواند بود که مراد از بردن بعالم ابد یا عالم ازل این باشد که اگر او را
پنجشنبه مثلا از جزوی از سطح ارض رو بمشرق تازی پیش از آخر شدن
روز باز بهمان جزو رسد و همان روز فردا باشد نظر بقدر نخفه که در هیات

ثابت شده بنسبت با او چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای
آن عالمست یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد یا آنکه اگر او در
روز مذکور از مکانی رو بمغرب آنگیرد پیش از گذشتن بهمان روز
جزو رسد و بنابر مقدمهٔ مذکوره بهمان روز جمعه باشد و رفتن بعالمی
که فردا از آن عالمست یعنی عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد
و فرق میان این تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل
یا ابد مراد است بهر جزوی از ایشان که خواهد باشد و خصوص فردا
و دی آمد حلی مثبت و انضباطی زمان مقصود است بی آنکه بسبب طی
مسافه و اختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسافه اصلا محفوظ
نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبدالرزاق که تبانی بو غیاثش
بگجلاز سر دی تا بدانجای که دی صورت فردا گیرد و در تقریر ثانی
از رفتن یکی از دو عالم رفتن بجز خاصی از ایشان یعنی فردا یا دی
و ایضا رفتن بسبب قطع مسافه مطلوب و بنابر مقدمه مذکوره ثانیه
درجهات اگر عود را بمحل اجتماع اخذ کنیم بلکه قطع مسافه تا بجای که

مثا

مثا اختلاف ایام باشد اعتبار نماییم و اگر چه بمحل اجتماع رسید تواند
بود که مراد از عالمی که فردا از آن عالمست آن جزو ارض باشد که قطع
مسافه بدو منتهی شده فتامل و بنابر معانی اگر از زمانه سیر نورد
اراده نماییم بر بعید بیت خدایگان بضم خا معجمه پادشاه بزرگ
عتاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن نوی الخشنبدن
و بخشش بسیار بقبح با خطی تو اگر فتح باب هر دو کوکب که خانهای
ایشان مقابل یکدیگر ند چون میان ایشان اتصال واقع شود آن را فتح باب
خوانند یعنی گشادن در پس اتصال قمر با آفتاب زحل فتح باب باران و
برق آرمیده خوانند و اتصال زهره بمریخ فتح باب باران و سیل و
تگرگ و برق و رعد و اتصال عطارد بمشتری فتح باب بادها کذا فی
التفهیم قران بقبح قاف هر گاه مطلق مذکور شود مراد از و اجتماع زحل
با مشتریست و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ اول بهر
بیست سال و ثانی هر به دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد و شصت
سال واقع شود و ایضا فیه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد

آنست که از تاثیر افلاک در عناصر سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست

بهم میرسد بنابرین افلاک را آبا و عناصر را امهات و نتایج را موالید

گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب و ادراک خلا بفتح جایی که کسی و چیزی نباشد

ملا بفتح نقیض خلا احصا بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن

استقامت بکسر همزه راست شدن و راست ایستادن بسیط سطح کف

الخضیب ستاره ایست روشن کرسی فات الکرسی که صورتیست از صورتهای دهم

شمالیست و افضل المحققین مولانا شمس الدین خفری در شرحی که بر تذکره

نوشته آورده که مشهور آنست که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار

رسد در آن وقت دعا مستجاب شود الا از ظالم این که میبینم

بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

حال من بنده ز حال دیگران باشد بتر حال و عدو حق

بتر باشد که باشد بی رباب. در جمیع نسخ دعد مکتوبست و دعد بفتح دال

و سکون عین مهملتین نام زنیست از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان

گوید همان قوم اعروسان طبع سلمانست که در قبال اعراب عدد

سلمی را اما انب و الیق بمقام آنست که رعد باشد بفتح را و سکون عین

مهملتین که نام عاشق ربابست بفتح را مهمله یا دو بای موحده خواجه سلمان

گوید رعدچون عدا از هوا نالد بسودای رباب باد چون وامق فدای

غنچه عذرا شود با چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکون دایم اندر

عشرتی از خرد برگی چو بید آب بید آب بفتح سین کیاهیست معروف که

برگهای خرد سبز دارد و زنان آبستنی برای سقوط حمل خورند یعنی ما

مثل برگ بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم دوستی

که داشتند بگمان این که دیگر تو ام جمعیت واقع نخواهد شد شب و روز بعشرت

میگذرانند انوری آخر نمیدانی چه میگوید خموش کاو ملی اندر میان دارد

مرا خنجر در خلاب خلاب بفتح خا معجمه زمین گل ناک که پای در آن بماند یعنی

عقل گمن و عشرت دشمنان از دیدن ممدوح بعرض او مرسان چرا که بپایی

جمعی در میانست که صرفه در افشای راز ایشان منست و تعبیر از آن جمع

که دشمنان ممدوحند بگاو کرده قطره باران و بر روی آبی کی چکید

کاو کلاهی بر سرش بنهاد جایی از حباب در اصطلاحات کلاه بر سر نهادن

بمعنی کج کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و عظیم نمودن آمده و بنا بر اول
ضمیر در کلمهٔ سرش راجع به آب است و بنا بر ثانی به قطره محصل اول آنکه ابر قطره
بر آب چکانید که آخر آب را کج کلاه حباب سر نهاد و او را رسوا کرد و
محصل ثانی آنکه ابر یک قطره بخشید که آب را در نظرها عظیم نمود و ابیات سابق و لاحق
موید معنی اخیرست از پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه این مثل نشنیده
باری اذا کان الغراب در روضة الصفا مسطورست که خلیفهٔ بغداد را کبوتری
بود که از جمیع متصرفات خود دوست‌تر داشتی وزیر نامه از خراسان
بغداد می‌برد در اثنای راه او را برف و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه گم کرد
و ندانست که بغداد در کدام سمت است مضطر شده آهنگ زمین کرد
زاغی دید پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض رسانید آن
زاغ را شاهینی مصاحب دیرینه بود در قلهٔ کوهی که در حوالی آن بیابان بود
و در کمین نشسته خبر زاغ صید می‌دید آواز دادی تا شاهین آماده صید
شدی و بعد از آن صید را بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده نصیبی
بردی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت که خدای تعالی مرا امر کرده تا ترا درین

بیابان

بیابان پشتم و کم شده گان را ره نمایی کنم پرواز کن و بر قله این کوه نشین که بغداد
نمایانست بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را
بدام شاهین انداخت انتهی و این حکایت در میان عرب مثل شده که اذا کان
الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبل الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی شده
بوده باشد که ایشان را راه مردگان نماید و هرگاه کسی بسخن غیری التفات
افتد عربان این مثل برو خوانند مشیب بفتح میم و کسر شین پیر شدن
شباب بفتح شین جوان بودن غراب بفتح غین معجمه بانگ و فریاد زاغ
خاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نومید شد قصب بفتحتین جامهای
باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی آنست که چون مهتاب
برو تابد پاره شود زوایا بفتح زا جمع زاویه کنج بضم کاف فارسی
گنجایش ایاب بفتح همزه با بای حطی سوی وطن آمدن رقاب بکسر را گردنها
مالک رقاب یعنی کسی که مردم از حکم او گردن نپیچند مسیر مصدری است
میمی بمعنی سیر ارتداد بازگشتن پای مقاومت گویند فلان پای فلان
ندارد یعنی با او مقاومت نتواند کرد عقار بضم عین مهمله با قاف

شراب تبت بکسر تا فوقانی و با موحده مشدده نام شهریست مشک خیز
کذا فی سیاسل الفرس اما مولانا فصیح در حاشیه جغمینی بضم اول و فتح
ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین است ناب خالص سراب بفتح سین آن
روشنی که در صحرا مثل آب نماید و آب مینت برزه بفتح با ده هزار درهم
رزمه بفتح را مهمله و میم و سکون زا معجمه در نسخه میرزا و شرقانه تنگ قماش
اما در سامی بکسر را آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب حتی توارت بالحجاب
یعنی تا آنکه آفتاب چون تو در حجاب شب غایب پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره
سلیمانست غم غرغره بدو غین معجمه مفتوحه درون گلو که سر حلقوم گویند
کذا فی الشرقانه عقاب بضم عین پرنده ایست که او را آله گویند بفتح
همزه و ضم لام خضاب بفتح خا معجمه رنگ نمی عنده علم الکتاب کسی که
هرچه در لوح محفوظست پیش او حاضرست یعنی خدا شرح بفتح شین معجمه
و را مهمله و سکون جیم تازی در سراج اللغه بمعنی لفافه جامه و جز آن که از علف بافته
آمده و صاحب شرقانه بمعنی بند چشم آورده و درین بیت منتفی
بمنفی شده یعنی تا چشم فلک شرح ندارد چنانکه ستون ندارد و ماطناب

صبح

صبح گره ندارد چنانکه طناب ندارد زشند بکسر نون و فتح زا فارسی غمناک و درد
مانده و پژمرده **گشت از دل من قرار غایب کارم نشود به از نوایب**
نوایب سختیها و مصیبتها **مستور نی وصل نقلوب هر ممتنعی بسحر واجب**
یعنی مراتب سهل وصل مستور نیست و راستیهای او مبدل گشته و مراتب ممتنعه
از سحر که هرگز برای یکی بوجود نیامده و نخواهد آمد بطالع من واجب شده
مواظب بضم میم و کسر زا معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید طالع برزنده
جانی جفا کننده و قرار ناگیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس وجود
غاضب غضب کننده رسل قاصد دمع بفتح دال مهمله و سکون میم و عین
مهمله اشک ساکب ریزنده عوایق جمع عایق مانع علایق جمع
علاقه علاقه بفتح عین بازبستگی بکسی و دوستی با وی شمر عوانیز بازهای
بلند قوضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر صاد مهمله
زرگ آب کننده کان پیش از آنکه سیراب شوند کله بضم کاف تازی و فتح
لام مخفف موی جمع کرده و بکاف فارسی تیز گفته اند لاعب بازی کننده
تبد بضم با و فتح سین شده مرجان ع در ترجمه القلوب مرجان که دسید

و مرجان پروینه است بسد سرخ است و مرجان شاخ و مرجان سرخ بود
و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز می‌باشد و محقق طوسی در رساله جوهریه
گوید که بسد و مرجان هر دو یکیست و گفته اند آنچه سرخ باشد بسد باشد
و دیگر رنگها را مرجان خوانند انتهی و در عجائب البلدان مسطور است که منبت
او قعر دریاست رنگش سبز باشد رسنی افکنند و برکشند چون باد برو وزد
و آفتاب برو تابد سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب عتاب کننده جماش
بفتح جیم کسر الجمشه و جمشه در لغت بازیست و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز
استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه و در سراج اللغه بمعنی سوزنده آمده
قلاش بفتح قاف مجرد و بی چیز الفیه نامه غارت کننده نوادر
کم یافت شده کان او جمع نادره است غرایب جمع غریب و غریب
یگانه و خوب و عجیب صاحب حق کننده و حق گوینده واهب بخشنده
کتاب بفتح کاف با تاء قرشت لشکرها و او جمع کتیبه است و الفتح با الضم
طاغی گمراه و نافرمان و از حد درگذشته محارب بضم میم جنگ کننده
براثن جمع برثن برثن بضم باء موحده و ثاء مثلثه پنجه شیر مخالب بفتح میم

وکسر

و کسر لام جمع مخلب مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال مرغ مکشوف ظاهر
و آشکارا مشعوف آرزومند قادم از سفر آینده ذاهب رونده تجارب
تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها مکارم بفتح میم
و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معانی بفتح میم بزرگیها و بلندیها
قانون اصل مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم پادشاهی مخاطب
بضم میم و فتح طا کسی که با او سخن گویند مخاطب بضم میم و کسر طا سخن
گوینده مطامع محلهای طمع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال و سکون
را مهمله صندوقچه که مروارید درو نهند لآلی بفتح لام و مد الف
مرواریدها نثر عطا رد مآرب حاجتها مصاب بفتح میم رنجها و اندوهها
ادرار بکسر همزه پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تاء قرشت وظیفه هر روزه
مبادی جمع مبدأ و مبدأ اول کارها و مبادی علوم را بحسب اصطلاح
تفصیلی است که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبت
عاقبت آخر کارها ثاقب بثاء مثلثه تابنده نوش لب لعل تو قیمت شکر بشکست
چین سر زلف تو رونق عنبر بشکست جرعه جام لبت پرده عیسی دریده

نقطهٔ نون خط غالیه آزر شکست جرعه بضم جیم و سکون را آب اندک
آزر بمد الف و فتح زاء معجم عم ابراهیم ع که در بتگری مثل بود و مراد از
جرعه جام لب لعل سخن و حدیث و تکلم اوست و از نقطهٔ نون خط دهان
یعنی نفس تو در احیاء اموات عیسی را رسوا و خجل کرده و دهان تو قلم آزر را
شکسته و او را بیکار ساخته یعنی آزر با آنکه به بتگری و تصویر بت مثلست
چنین دهنی نمیتواند ساخت تیزی تیغش برد گرمی آتش این نوع چه
جنس از عرض نقص جوهر شکست عرض موجودیست قایم بموجودی دیگر
چون سردی و گرمی و تیزی و امثال اینها و جوهر موجودیست قایم بذات
چون آب و آتش و غیر هما این بیت در مقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه این
چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است یعنی نوع جنس سلبی
از عرض مثلا که آن حدت و تیزیست جوهر عمده عظیمی را که آن آتش است
شکسته و بالجمله شمشیر او بسبب تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب
خود کرده و گرمی او را برده پیش تیغ او که نوعیست و قسمیست از جنس
تیزی که از اجناس اعراض است یا تیزی که نوعیست از کیف که از اجناس

غالبه

غالبه عوضت آتش را که از جواهر و نوع اعلا عناصر است بسبب بردن
گرمی او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که
آن گونه است اخذ کرده در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته‌اند
یعنی بین چگونه جنسی از عرض چگونه جوهری را شکسته است و قابل
و پوشیده نیست که جنس گرمی نیز از اعراضست اولی آن بود که شکسته
شدن با تیر عرض نسبت دهد که گرمیت یا شکستن را هم بجوهر نسبت دهد
که شمشیر است تا آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه
تیزی و گرمی باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس ایشان باشد بنا بر ثانی
و تواند بود که مراد از نوع درین بیت تیغ باشد که نوعیست از جنس
قواطع و آلات جنگ یا از آهن بمعنی اعم محصل معنی برین تقدیر آنکه
نوع جنسی که همیشه مغلوب جوهر آتش بود حالا او را از عرض یعنی بسبب عرض
معاونت او که آن تیزیست شکسته و شکستن هم بجوهر منسوب
خواهد بود و تعجب باعتبار آنست که جوهر مغلوب جوهر غالب را شکسته
با آنکه از رهگذر عرض شکسته و تواند بود که مقصود آن باشد که تیغ از عرض

یعنی بسبب عرض که آن کرمیست و بواسطه شکستن او جوهر را که آتش شکسته
و ح سنگ شیشه ان هم بعرض منسوبست و غیه تکلف و تواند بود که از کرمی
آتش و اوج روشنی او مراد باشد نه حرارت کرد بشر علم خانه خورشید دو
کرچه بتمثال چتر قدر دو پیکر شکست تمثال بکسر تا صورت یعنی اگرچه بصورت
چتر یک برج از بروج آسمان را که جوزاست قدر و منزلت شکست اما تلافی
آن برج دیگر بر بروج افزود و خانه آفتاب را دو کرد یکی شیر فلک
که برج اسد است و همیشه خانه او بود دیگر شیر علم او که بسر افلاک رسانیده
کیش فدا بر کشاد راز نهان کیتیی زمره دران رزمگاه حقه زیور بشکست
کیش بکسر کاف تازی ترکش ان ملوک قدیم در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر
در ترکش ان می نهاده اند که اگر مغلوب و منهزم شوند خصمی که بقصد گرفتن
ایشان از پی تازد آن کیسه را سر واکند و در اثنای انهزام بریزد تا او
مشغول بجمع مال شود و ایشان جان بسلامت برند و آن کیسه را بهمین مناسبت
که اول در کیش میگذاشته اند کیش فدا میگفته اند و بعد از ان علم آن گذشته
خواه در کیش باشد و خواه نه کذا فی الاصطلاحات و بعضی کیش فدا

خوانده

خوانده اند که بدل شین معجمه سین مهمله باشد و بدل با موحده خا و خطی و
همان معنی اراده کرده اند که در کیش فدا گذشت و مراد از راز نهان
کیش فدا زر و جواهر است که در وست و بعد از دانستن این اصطلاح معنی
بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ قدیمست کیش است بفتح کاف تازی
و سکون یا موحده و مرجح این احتمالات آنچه خود در قطعه در مدح طوطی نیک
گفته تن در ان خدعه مده زانکه یکی از بریخت کش توان کیش فدا ساختن
این مدمه را و این بیت نیز از مویدات است کیش مغرور چرا گاه بهشت
هنوز باش تا داغ فدا بر نهدش اسمعیل آب سکندر نبود در خشش و چه انکه
رفت در ظلمات مصاف کوهر اختر شکست در قصص الانبیا مسطور است
که در ظلمات از سم ستوران لشکر اسکندر صدایی بر خاستی مشابه بصدای
سم ستور که در سنگستان آید حقیقت آن از اسکندر سوال کردند در
جواب گفت که این صدا از چیزیست که هر که بردارد پشیمان و هر که بر ندارد
پشیمان جمعی اندکی از ان برداشتند و چون از ظلمت بیرون رفته شد
و مشاهده کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر بر نداشته اند

و پشیمانی دیگران خود ظاهرست و مراد از کوهر احمر درین مقام سرهای حمر الکوه
و امثال آنست یا کوهر احمری که خصم هنگام انهزام ریخته یا از کیش اشقدا
ریخته چنانکه گذشت **مرگ ز پاس تو بود آنکه بچشم ستم درشد و چون در**
نیافت پای ادرشکست برادر مرگ خوابست چه در خبرست که النوم اخ الموت
یعنی از ترس تو مرگ در چشم ستم رفت و چون فرصت نیافت پای خواب را
بشکست که خواب در آنجا بماند و بیرون نرود تا ستم همیشه در خواب مرگ باشد
و در بعضی از نسخ بدل ستم عدو مکتوبست و محصل معنی آنکه مرگ عدوی را
بخواب کرد و آنچه بعضی گفته‌اند که بنا برین نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم
عدوی تو رفت و پای خواب را شکست که ازینجا بیرون رود و محصلش آنکه دشمن را
از ترس تو خواب نمیبرد خالی از رکاکتی نیست و لفظ مرگ ازین معنی ابا دارد
از حسد فتح تو خصم تو بی کرد ابا همچو جحی کز خدوک چرخه ما درشکست
جحی بضم جیم و تازی و کسر حاء مهمله مردیست بحماقت مثل و جوحی نیز گویندش
در مصباح العقول تالیف مبارک بن محمد الموسوی التفلیسی مسطورست
که در عرب مثلست که احمق من ابی الغصن و در کتب امثال عرب بنظر رسیده که

ان

ابن ابی الغصن جحی است و او از بنی فزاره است مولد او در زمان منصور
دوانقی بوده در سال صد و یازده از هجرت و تا زمان مهدی عباسی بوده
وقتی سفر کیش و بحرین با جمعی در کشتی نشست و چون دید که رهاب آب شیرین
بکشتی میبرند تمسخر کرد و گفت همه عالم آبست و این ابلهان آب بکشتی میبرند
آب شیرین نگرفت و در کشتی نشست چون روزی چند بر آمد کشتی طوفانی
شد و دیر بساحل رسید آب شیرین کم یافت شد هیچکس آب بجحی نداد
تا از تشنگی هلاک شد عیسی بن موسی الهاشمی حکایت کند که روزی بصحرای
کوفه بیرون رفته بودم جحی را دیدم که جایی را میکند گفتم یا ابا الغصن چه
میطلبی گفت درین صحرا دیناری چند دفن کرده بودم و الحال جای آنرا نمیدانم
گفتم بر آن جایگاه هیچ نشانه نکرده بودی گفت بلی پاره ابر سایه
بر آنجا سایه افکنده بود و عجب آنکه آن ابر را نیز نمی یابم و صاحب مجمع الامثال
مثل احمق من جحی نقل کرده و گفته که او از بنی فزاره است و کنیت
او ابو الغصن است صاحب شرفنامه گوید که روزی در مجلسی بذله گفت
اهل مجلس بلطف آن سخن نرسیده سبکی نکردند جحی آزرده از آن مجلس

نقصه

برخاست و نجانه رهیچ جنجها در انگشت خدوک بضم خا معجمه و دال
مهمله غصه و خشمناکی گوهر خنجر چو شد لعل بخون کیقبی لعب هوا بر سراب
اخگر آذر شکست لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه و کاف
فارسی انگشت افروخته درین بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون
بپارهای اخگر شده یعنی چون خنجر تو بخون سرخ شد پنداشتی که هوا بحیله و بازی
در سراب خنجر بعوض آب خلاف عادت آتش نموده که آن خون است
هرچه ازان پس بتیغ شستی ببر هرچه ازان پس شکست گرز مکرر شکست
یعنی در چنین جنگی که گرز مغفرها خرد میکرد و شمشیرها و خنجرها بخون رنگین
میشد پیش از حمله تو از لشکر خصم جایی شکسته و نبریده نمانده بود
و بعد از حمله تو هرچه تیغ می برید دوباره می برید و هرچه گرز می شکست
مکرر می شکست چه پیش ازان یکبار بریده و شکسته شده بود و بعضی
گمان کرده اند که شکستن و بریدن اول را ازینجا که خبر قطعه رزمیه است
یعنی این بیت که حمله تو تنگ کرد عرصه موقف چنانکه پهلوی گردان چو
نال یکی یک اندر شکست بیرون می آید و بنا برین شمشیر بر تن

تیغ

تیغ بریدن ایشان مشکل شده چه درین بیت چیزی که مشعر بر بریدن
باشد نیست و اگرچه شکستن صریح آمده گور است و در توجیه آن چیزی چند
گفته اند که قابل ذکر نیست نوبت نقاره و آن پنج نوبت تیز گویند
زیرا که شبانروزی پنج نوبت زده میشود یکنوبت سحر و یکی عصر و آخر
نوبت شب که عسسان متکفل آنند و اضع نقاره سکندر است در
زمان او شب نیز یکنوبت می زده اند در زمان سلطان سنجر
نوبت کردند چنانکه گفته اند صح چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از وی شد و پنج سنجر نهاد
عشوه بفتح عین خبری شبه که کسی را بحیرتی با بینه اندازد کذا فی الصحاح
آزرم بمد الف و فتح زا معجمه انصاف و حیا و نرمی و بعضی بمعنی حرمت نیز
گفته اند مسکن یعنی آزرده مشو و تندی مکن بدل الحسن کرد لمعه
بفتح لام و عین روشنی دره بفتح دال مهمله گشادگی میان دو کوه که در آن
کوبند به تشدید را مهمله و کبک دری منسوب باوست حنین بضم حا مهمله
و فتح نون موضعی است میان مکه معظمه و طایف که پیغمبر ما صلی الله علیه
و آله با مخالفان جنگ کرد اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما آخر

منصور گشته و بعضی چنین بر انجیر خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون و آل
واحدست حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت و بکسر بار که بر
پشت باشد دیبا بکسر دال قماشیست مشهور افسر تاج و لفظ تا درین
بیت بمعنی حتی است ناصیه بکسر صاد پیشانی نعت صفت زخمه بفتح زا
و سکون خا معجمتین مضراب ساز زاهها فم بفتح و ضم فا دهان حنجر بفتح حا مهمله
و جیم گلو محیر بضم میم و تشدید یا صاحب حیرت اسباب رسیده بضم سین مهمله و فتح
دال مشدده آستانه فسخ بفتح فا باطل کردن کر بفتح کاف تازی و
سکون را مهمله مشدده و اگر دیدن و واکردانیدن و حمله بردن فر و
کر گرفتن محور بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح واو خطیست مستقیم واصل
میان دو قطب کره و درین مقام مراد از محور محور فلک است حده بکسر حا
و تشدید دال مهمله تیز شدن و شدید نمودن جمش بفتح جیم و شین زرده
وسینه صدمه بفتح صاد و میم زدن مغفر بکسر میم و فتح فا خود که زیر کلاه نهند
اوداج جمع ودج و ودج بفتحتین و سکون جیم شاهرگ که در گردن باشد نال
نی باریک و ریشه اندرون قلم و در شرح قانه یعنی قلم و نیشکر تر آمده

آصف

آصف بمد الف وزیر سلیمان علیه السلام پسر برخیا بفتح با مزدور بضم میم و فتح
زا معجمه و واو شرور کرده شده افواه دهنها جار طبع جار غصه و مراد
از دو گوهر درین مقام آفتاب و ماه است طوفان اول ابتدا و باد فرع ثانی
چنانکه خود تصریح کرده روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب
ناف عشرت است اگر غره ماه رجب است در زمان قدیم سه شنبه ملوک
جشنی کرده بمی خوردن و عشرت مشغول میشده اند در قطعه که فرید کاتب
بحکیم اوحد الدین فرستاده و گله کرده که چرا بعیادت من که درد دارم
نمی آیی اشعار باین معنی واقعست چنانکه گفته غم این علت و بس که زمن
فوت میشود در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی و در آن سال که حکیم این قصیده
گفته غره ماه رجب سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه
بواسطه تعظیم ماه رجب جشن بکند و مجلس می نسازد خطاب بممدوح
کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب است اما روزیست که ناف عشرت است
یعنی در وسط حقیقی اوست و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت
میگذرانیده اند اینست آنچه در معنی این بیت مشهورست و محتمل است

که گوییم در مقام حکیم لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست و انشاالله عنقریب بتفصیل
مذکور شود بعوض یا تردید استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامی است
از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین یعنی این
روز ذو جهتین که از این جهت که ناف عشرت است فراخور عیش و فرحت و از این
جهت که غره ماه رجبست مستحق زهد و عبادتست چه خواهم که گذشت و ترجیح
کدام جهت خواهد شد ناف عشرت است یعنی این شوق مجبارست تا آنکه بعیش و
طرب بسر رود یا آنکه غره ماه رجبست و این جهت رجحت تا بزهد و عبادت بگذرد
و باید دانست که اگر مشبث بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه شوم
عوض حکیم بحریص باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود خواه آنکه اگر
بمعنی متعارف مستعمل باشد و خواه بعوض یای تردید محصل معنی بنابر اول
آنکه اگر امروز بالفرض همه غره ماه رجبست که روز منع است چرا که
ناف عشرت است و محصل ثانی آنکه امروز ناف عشرت و روز باده خواستن است
یا غره ماه رجب و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع هیچ بدان نمیماند
که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادتست چه روز سه شنبه را که جز قدیم است

چنین بمیگذرانند و در چنین روزی چنین افسرده نمیباشند این عجب نیست
بسی گر از لاله و خوید کهی آموبره مینا سیم و بیجاده لعبت یا رب
الماس لبش باز که گردد شبنم یعنی اگر سبز فیروزه که چون بوالعجبست
خوید بضم خا معجمه و سکون یا خطی سبزه بوالعجب مشعبد و حقه باز یعنی این
عجب نیست که در ایام بهار بواسطه خوردن لاله لب آهوبره سرخ
بود و بواسطه گردیدن سبزه نیمش سبز باشد و عجب آنست که از گردش
چرخ مشعبد باز لبش سفید و نیمش سیاه شد این همان بکره و صحرا است
که گهی ز سموم تربت آن خزف و رستنی این حطب است و خیر و ارعی دخان
چون ز تأثیر بخار تا در یخ و کنون چند رسوم عجمست روزن این همه زر
ذره زرین ز هواست عرضه آن همه پر پشه سیمین بلبست سموم بفتح
باد گرم ابو عبیده گوید که سموم در روز و حرور بفتح خا مهمله در شب
دکاه بر عکس تر میباشد تربت بضم تا و فتح با موحده خاک خزف بفتحتین
و سکون فا سفال پخته حطب هیزم دخان دود یعنی خانه را در تابستان از
گرمی باد مثلا خاک سفال پخته بود و بعضی از شدت گرما پخته شده و به صحرا در سبزه

واشجار بنرم خشک شده امروز که زمستانست و زن خانه ای نعو دو
پر شرارت و عرصه صحرا از تاثیر بخار پر برفست و باید دانست که چند
رسوم اگرچه موافق زمره متاخرین نیست اما در کلام قدما امثال این
بسیارست خاقانی گوید شاه دانستی که وقتی ماهی و گاو زمین کل
اجزاهای گیتی را کشد از هم جدا شعله آتش ازین روی گفتم گویی
در معاد بر کتابت قلم مشحب آ مشحب بضم میم و فتح جیم برگزیده شده
یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم پنداری قلم برگزیده است در میان کتابت
که آن دود حلقه شده در سطح هواست و بعضی ازین روی اشاره ببیت
سابق دانسته اند یعنی تا برا آنکه گفتم دودهای حلقه حلقه معاد در کتابت
در سطح هوا پنداری که شعله آتش قلمست در میان معاد در کتابت فتامل فیه
چرخ چون کوژ گشت از آرزوی که ماه چهره چون چهره بادام خنان پر نقبت
کوژ بضم کاف فارسی کوژ دکان نقب بضم ثا مثلثه و فتح قاف جمع نقبه ایضا
بالضم نقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گرد لشکر تو چرب بهم رسیده که آن
کلف است در رخساره اش همچو رخساره بادام پر سوراخ شده فلک

همچو کژ دکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده قامت در مقابل بیت
تیر یک وجه روان تو چو خورشید بر اس او چو قمر در ذنب راس نصح را
و ذنب نفحتین دو نقطه اند از فلک متقابل بهم که افلاک مایله و ممثلات
به آن دو نقطه تقاطع کرده اند در راس سعدست و ذنب نحس و هرگاه آفتاب
در راس یا نزدیک راس باشد و ماه در ذنب ماه گرفته شود و از خواص ذنب
یکی آنست که هر کوکب بدو رسد اگر سعد باشد از سعودت او و اگر نحس باشد
از نحوست او پاره کاسته شود شیخ نظامی فرماید زکال از دود خصمش
عود گردد که مریخ از ذنب مسعود گردد همه در ششدر عجز بند و زاد او بهفت
ضرب ستان و زبن آنکه تمامی ذنبست ضربه داویست در نرد که بحر که باشد
و شش ضربه و شش ضرب نیز گویند ذنب نفحتین حصل قمار قال فی السامی
فی الاسامی ذنب آنچه در میان کعبتین چون در خبری کردند بند و در شرح عامه مذکورست
که افزونی گرو بازی درا گویند در نرد بازی هر گرا بازی چرب شود او یکی
بدو گرد کند چون باز بار دیگر چرب شود یکی سه کند برین نمط تا هفت افزونی
بازی متواتر اند گویند و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت

بگذار ز شمار پرس و اسعار ... شود
آنکه ... عامی ... یازده ...
بیش از آن ... بود ... جان
عدد فلک پهلوان که ... زمحت
سقف فلک ... عذرا منه

بازیست آنرا تمامی نذب کویند هر که تو بتو یازده نذب برد آن بازی را کویند
عذرا برد از حریف یکی بسبب آنچه کرو شده باشد بستاند و اکر چند نذب تخته
حریفی شده باشد بعده حریف دویم یازده نذب بتواتر برد آن بازی را
کویند وامق دند آنچه کرو بسته باشد یکی و از حریف بستاند و اکر از آن تیر آن
حریف چند نذب شده بود بعده حریف دکر چند نذب دبعده باز حریف نخستین
تمامی نذب کرد آن بازی نه عذرا باشد و نه وامق بلکه هرچه کرو باشد
همانقدر بستاند این مسموعست از امیر زین الدین هروی سلمان : بزد در دو
وامق بنودم در حریف نراد تست بپای برد عذرا ش لجه از ما
چهارده شب ای وامق تو من در نرد حسن بردی عذرا سه چار ده انتهی
محصل معنی انکه در نرد دولت نذب را تمام کرده و دشمنان از مغلوب ساحته
حالا داور از نرد و حالی تمام از پیش ایشان بیش خود کش و ران باش
که داور ابه یازده رسانی که تمامی نذبست و عذرا باشی برک رزان
خزان تسترون بضمتین زنی که نزاید عنین بکسر عین و نون مشدده انکه
برجماع قادر نباشد عذب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز درخت انکور

و اینجا

و اینجا مراد از دختر رز انکور ست طارم بفتح را معلوم در نسخه میرزا و شرح فتاح
خانه چوبین مثل خرکاه و کنبد و سراپرده آمده و در شرح قاسم معنی بام
خانه هم آمده تاک رز کنب کیاهیست معروف که در بعضی بلاد انکور ران
اونک کنند بنت العنب بکسر با و عین مهمله شراب لمعه زبانه آتش
کانون آتشدان عصب بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه قهر وجب
یعنی تحقیق که واجبست با آتش مسند نسب خوبهائی که از جانب پدر باشد
حسب خوبیهای مرد خود کذا فی المصباح شهوت طلب ملایمات غضب
دفع منافرات و این مبتنا بر رای حکماست که فلکیات از شهوت و غضب
نمی باشد جیش لشکر احرب کرکین حرب کرسی مرب بفتح کاشن مهندس
صاحب صحاح کوید هندز معربست و اصل آن بفارسی اندازه است
و مهندز که برآورد قنوات و عمارات میکند از هنداز ماخوذ است
اما چون در لغت عرب بعد از دال زا نمی باشد زای او را قلب بسین کردند
و مهندس کفته شد و مراد از مهندس درین بیت فلکست درع بکر زره سر حمله
مجموع منتخب انتخاب کرده شده تعمر او از بیک اقطاع بفتح کوشهای

زمین و بکسر در لغت دستوری دادنست و در اصطلاح آنست که موضعی
احیا نماید و بخواه مواجب شخصی کنند که در دیوان موجب داشته باشد
مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب او حاصل شود زیادتی بدیوان رسانند
و اگر کمتر حاصل گردد باز یافت نماید شغب بفتح شین و غین معجمتین ستیزش
کردن و بمعنی شر انگیختن و شور و غوغا **ای ترک می بیار که عجبه و بهمنست**
غایت مشغبه نوبت بازی و برزنست بهمن ماه دوم زمستان از سال
فارسیان برزن کوچه و محله باشد و در رسالهٔ النصیر معنی صحرا آورده
و آن قلعه جاه دست که گوی سپهر و مهر
در منجنیق چرخ سنگ فلاخنست
منجنیق بکسر میم و فتح جیم تازی آنچه با آن سنگ بر قلعه و غیره اندازند
و در شرح شافیه جاربردی مسطور است که منجنیق لغت است معرب زیرا که در
لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه جمع نمیشود و در اصل من چه نیک بوده
یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح فا و خا معجمه آنچه شبانان و دشتبانان
از آن سنگ اندازند و او را قلماسنگ نیز گویند یعنی جاه او قلعه ایست
که کره فلک با آن بزرگی و عظمت و همچنین کره آفتاب که صد و شصت و شش

مثل زمین و ربعی و ثمنی از وی سنگ منجنیق آن قلعه میتواند شد
و در جوف آن مثل سنگ فلاخن مینماید و پوشیده نیست که بعضی از
دگر گوی سپهر دگر گوی مهر مناسب نیست و اولی عکس آنست و در بعضی از
نسخ بدل گوی سپهر گوی سپهر مکتوبست بدو یا و حاصل معنی آن خواهد بود
که آفتاب یا فلک بدان میماند که سنگ کوچکی در منجنیق قلعه جاه او گذاشته
باشد یعنی فلک بمنجنیق برج آن قلعه میماند و آفتاب بسنگ کوچکی که در آن
باشد **آن ابر دست تست که خاشاک سیل او / تاریخ عهد آذر و دیبان و**
بهمنست مقرر است که هر گاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه
بد روز وقوع آن را مبدا ساخته تاریخ سازند محصل معنی آنکه جود حاتمی
سهل بی اعتبار در نظر تو چنان عمده و عظیمست که این سه ماه با وجود
کثرت فیض عمده دانسته تاریخ عهد ساخته اند با آنکه در جود سهل تو فیض
این سه ماه مندرجست و از آن حقیقت احوال و کثرت فیض آنها معلوم
میشود چنانکه از تاریخ و کتاب عهد هر کس خصوصیات حالات او
معلوم میتوان کرد یا آنکه ابر دست تو و فیض او مقدم بر این سه ماه

وفیض آنهاست یا آنکه اگر خواهند بدانند که این سه ماه صاحب فیض کی
بهم رسیده اند در چه زمان بوده اند معلوم خواهد شد که در زمان خاشاک
سیلی که آن سیل از باران دست تو بهم رسیده بوده اند وجود آنها
رشحه ایست از جود ابر دست تو ای ظفر ترکمت براعدات دیر بنگ
بس چاه یوسفست اگر چاه بیژنست و باید دانست که لفظ چه را قدما در اشعار
بسیار حذف کنند مطلع قصیده سابق ازین مقوله تواند بود چنانکه
در تقریر اشعار بیان شد و محصل معنی آنکه جهان اگر چه چاه بیژنست بواسطه
بواسطه آنکه بر دشمن تو تنگست اما چاه یوسفست بواسطه آنکه از کبریا
و بزرگی تو بر تو نیز تنگست و در حدائق المعجم مسطورست که یعنی پس
چاه تو یوسفست یا چاه بیژن انوری سرخسی بوده است و حرف
تنگ یعنی حرف تردید استعمال کردن بلغت سرخسیانست اما حق
آنست که استعمال اگر بعوض یای تردید و همچنین لفظ اگر که مخفف
اگرست خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان
خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید ستمکاره خواهیش

ارداد

ارداد گر هنرمند دانیش ار بی هنر خز مشهورست و انضی کج ابریشم و
جامه که از کج باقته باشند ادکن سیاه رنگ بلون تکین مخمل زر
نبات دختران نبات رستنی مردم گیاه گیاهیست بصورت انسان
در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرهنگ وفائی مسطورست که هر کس
از آن بکند بمیرد و چون خواهند که آنرا بکنند سگ گرسنه را بران بندند
و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش به آن نرسد سگ حرکت کند و آن
گیاه را بکند و در حال بمیرد ولهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند
نهبین بفتح نون و بای موحده و ضم ها و سکون نون سردیک باشد فالی بمعنی
سرشور نیز آورده دی ماه اول زمستان از سال فارسیان ع و ق بضمتین
رگها و شاخهای درخت و بن بضم را روناس که جذرها به آن رنگ
کنند ریاضت مشهورست و ایضا جاوائی کره اموختن توسن اسب سرکش
کمی بفتح میم کمین گاه الکن بفتح گنگ نص آیات و احادیث برهان
بضم با حجت و دلیل کاخ منظر در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی کوشک و
خانه بی روزن آمده درین بیت مراد از نه کاخ و هفت مشعله و چار

کلخن افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله و
سکون شین معجمه آکندن چیزی در چیزی و هرچه در جوف چیزی باشد زفت
بفتح تا فوقیت و سکون را مهمله و واو و تا ازا بکسر همزه و زاء معجمه بمقابل
کودن اسب بالانی و مرد نازیرک جهاز خانه خانه که رخت و مایحتاج درآن
گذارند جهاز بفتح و کسر رخت و مایحتاج را گویند جندن بفتح جیم تازی
و دال مهمله صندل شتر گربه افواط نفر نظیر اسن بیخ گیاهیست
و در رساله بخط قدیم بمعنی بیخ فنل گوش نوشته دیدم مدون بضم
میم جمع کرده شده چراغ واره چیزی که چراغ در آن نهند تا باد نکشد
و بعربی مشکات گویند بکسر میم مراد از شعلهای آتش الوان انوار ثوابت
و سیارکانست و اختلاف ایشان در رنگ ظاهرست آخر ای
خاک خراسان داد یزدانت نجات از بلای غیرت خاک ره گرگنج و کات
این قصیده را بعد از معاودت ممدوح از ما وراء النهر و دفع قومی که از آن
تصرف در ملک داشته اند گفته بعد از آن قصیده که بر سم قند اگر
بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان بر خاقان بر گرگانج بضم

کاف فارسی خوارزم کات بکاف تازی شهریست در ماوراء النهر و کلمه
در فراق در بیت بعد ازین متعلق بغیرت است یعنی نجاه از غیرتی که
در ایام فراق بر گرگانج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غیرت
غرب است بضم عین معجمه و فتح را مهمله بمعنی فریب و حاصل معنی آنکه
نجات یافتن از فریبی که در مفارقت ممدوح از گرگانج و کات خورده
بودی خصم را گو هرچه خواهی کن که در ترتیب ملک این خرد دایم
خداوند اکه دانی کل شات شات گاو وحشی و گوسفند در میان
عرب مثل است که کل شات ترعی فی محلها یعنی هر گوسفندی در جای
خود میچرد و حاصل معنی آنکه با خصم بگو هرچه خواهد بکند و هر دست و پا که
تواند زد بزند که ملک را تصرف نمیتواند کرد و پا از حد خود بیرون
نمیتواند نهاد صاحب مجمع الامثال گوید در میان مردم مثلیست
که کل شات برجلها استنباط معنی لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی را
زود باشد که بپای خود معلق سازند و معنی مثلین آنکه هر گناهکار
زود باشد که بگناه خود گرفتار شود اصمعی گوید معنی مثلی این مثل آنست

که هیچکس را سزاوار نیست که غیر گناهکار را بگناه خود بگیرد و سرکاه مثل را
این معنی گویم محصل مثل آنست که با خصم بگو که هرچه خواهد بکند که
آخر بهبهای او به او راجع خواهد شد نه بدیگری و اینقدر رسید آنی که
انتقام جانی را هم از وی باید کشید و غیری را بجای او نمیباید
گرفت و ایضاً در مجمع الامثال مرقومست که وکیع بن سلمه که علما
او را بواسطهٔ آنکه قصری در مابین حرم کعبه ساخته بود و نردبانی بر آنجا
گذاشته بران آمدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات میکنم
و بکثیری از اخبار ناطق شدی یکی از صدیقین میدانستند و در وقت
وفات قوم خود را وصیت میکرد این عبارت که کل شاة برجلها
معلقة ختم کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو عیب گو نکته گیر از ادا دانی مدام

قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس رو از پی رونده و قصیده و
شعر را گویند و در اصطلاح عبارتست از آنچه تکرار یابد بعینه استقلال
در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها یا بیتها یا در جایی که بمنزلهٔ آخر

بلند

آخر باشند جز الف و تا در این قصیده که همه جا تکرار قافیه در الفاظ مختلفه
مثل نجات و کات و نبات در آخر مطلع مصرعها و در سایر ابیات
در آخر بیتها و غیر مستقل اند بواسطهٔ آنکه جزو کلمهٔ دیگرند و تا باقی
حروف آن کلمه به آنها منضم نشود افادهٔ معنی مقصود نکنند
و اینکه مجموع کلمهٔ کات و نجات را مثلاً قافیه میگویند مجاز او از مقوله
اطلاق جزو بر کل مگر پیش ابوالحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت
میدانند و قوم را در قافیه دیگر اختلافات هست که ذکر آنها مناسب
این مقام نیست ایطا بکسر همزه تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیهٔ
مصراع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع ایطا میگویند بلکه رد
مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی
خفی آنست که تکرار او ظاهر نباشد چون تکرار الف معنی فاعل در دانا
و بینا و تکرار الف و با در آب و گلاب و این را جمعی از شعرا جایز داشته‌اند
بشرط آنکه بسیار نشود و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند
الف در جانا و یارا و کاف و را در خونکر و ستمگر و این عیوب فاحش است

وارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد
و قافیه تنگ بشرط دوری ابیات شعرا بر شایگان از همین باب تکرار
ظاهر کرده‌اند و قدما گفته‌اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت
و در قصیده بعد از چهارده بیت رواست اما جمعی که حد قصیده پیش
ایشان بیست بیت و حد غزل هفت بیت است و از آن کمتر جایز
نیست مبالغه کرده که تکرار قافیه در غزل بعد از هفت بیت و در قصیده
بعد از بیست بیت جایز نیست و ظاهر اغراض ایشان از این آنست که
هرگاه در میان دو بیت که مشتمل بر ایطای جلی باشند و در قصیده بیست
بیت و در غزل هفت بیت فاصله باشد یعنی که قافیه بتقریب ایطا مکرر شده
در قصیده بیت و یکم و در غزل هشتم خواهد بود که از حد قصیده
و غزل خارج است پس گویا که تکرار قافیه در یک قصیده و یک غزل
نشده و نزدیک باین است آنچه جمعی از محققین این فن گفته‌اند
که اگر قصیده را دو مطلع باشد شاید که یکدو قافیه را در مطلع دوم
باز گردانند اگرچه شمس قیس در حدائق المعجم گوید که ایطا قدم بر

جای قدم نهادن است در راه و مواطات موافقت است در کاری
و سخنی پس چون قافیه را بر جای قافیه دیگر نهند و در لفظ و معنی موافق آورند
ایطا خوانند و میر عطاء الله در تکمیل الصناعه گفته که ایطا در لغت کسی را
بران داشتن است که پا بر چیزی نهد چون این نوع قافیه بسبب عیب
پامالست این عیب را ایطا نام کردند شایگان چنانکه صاحب تکمیل
الصناعه گوید عبارت از قافیه‌ایست که مشتمل بر ایطای جلی باشد
اما شمس قیس و جمعی که تابع اویند گویند که شایگان قافیه‌ایست که
مشتمل بر ایطا باشد خواه خفی و خواه جلی استاد البشر خواجه نصیر الدین
محمد طوسی در معیار الاشعار گفته که مثال قافیه شایگان الف و نون
بمعنی جمع چنانکه در اسبان و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در گریان
و جویان و ها و الف جمع چنانکه در سرها و دستها و یا نکره در اسبی
و مردی و دال استقبال در کند و گوید و تحقیق چنان اقتضا کند که
استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قصیده که قافیه
نهان و گران باشد روا بود که اسبان ایراد کند و نشاید که الف و نون

جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلا گویند خزان جمع الف و نون جمع در خزان
داستان یک معنیست پس قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان تکرار
قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بحدی که
آن یک قافیه هم جایز ست نیاورده اند از سبب کثرت قبحش مگر آنجا
که شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردف هم
زیاده از یکی نیاورند انتهی اما بر مذاق عامه شعرا شایگان قافیه ایست
که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد و لهذا رشیدی را ابیاتی
که پاسبان و دیده بان و مهربان و مهرگان و خدایگان و رایگان
قافیه کرده نفی شایگان از شعر خویش کرده و گفته که ابیات را صنایع
دو شیزه هست بی شایگان و لیک از گنج شایگان و شایگان
چیز نفیسی را گویند که بسیار باشد مثل گنج شایگان گنجی را گویند
که در و مال بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته
شاه و بعضی گاری که بحکم حاکم کنند چنانکه شهیدی گوید مفرهای
درویش را شایگان و وجه تسمیه این نوع قافیه شایگان بنا بر اول

کثرت

کثرت و تعددات و بنا بر ثانی آنکه این نوع قافیه آوردن بکار بیگار
ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بد بکنند یا آنکه منتج نفعی
نیست نه مزد و صله دارد نه منت تحسین ادا و تشیخ همزه آلت حصول
خبری محصل معنی آنکه در چند قافیه که آن کهات و حجبات و صفات و ولات
و ترهات و حادثات و دعات و بینات شایگان کرده ام و فی که
راوی شعر تو خواند عفو کن که بواسطه یکی قافیه است چه دیگر لفظ مفردی
که مکروه طبع نباشد نبود و شایگان خوش لفظ مثل حادثات از مفرد
مکروه طبعست مثل موات و فوات نبات نعش با سه ستاره از جمله
هفت ستاره که گرد قطب گردند و آن چهار را باقی نعش گویند
هادی بضم راه رست و راه راست نمودن الکفی الکفات کفات مینذر
کفایت مینداد عقل کل عقل اول و آن را بواسطه آن عقل کل گویند که حکما
هر یک از عقول عشره را سوی عقل عاشر که عقل فعال گویند و مؤثر در
ما تحت فلک قمر دانند مبدا فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را
مبدا فلک اعظم دانند و فلک اعظم را با جمیع منسوبات و صف بکل

کنند مثلا حرکت او را کل و نفس او نفس کل گویند بنا برین عقل مؤثر داو را
عقل کل گفته اند اینست آنچه از کتب مشائین درین باب بنظر رسیده
اما ملا قطب علامه در شرح حکمت اشراق گوید که این وجه اگرچه مشهور است
اما نقص بیست و گفته که بعضی از اوایل معلول اول را عنصر اول گفته اند
چه عنصر بمعنی اصل است و او اصل و باقی ممکنات است و در ترجمه که بعضی از
محققین رساله معاد شیخ را کرده اند مسطور است که اول مبادی
که نه جسمانیند آنچه از آن محرک فلکست بدان معنی که طلب کننده حرکت
باشد و محرک نزدیک بذات نفس خود دانند و آنچه مباین حرکت و
تحریک او و فلک را بجهت تحریک معشوق بود و عاشق لعقل خوانند و جمله
را جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گویا که کل آسمانها نهاست و اسطقسات
چهارگانه و آنچه اندرست جزوی از کل است انتهی و خفی نیست
که عقل لفظی است مشترک میان عقل اول و مجموع من حیث المجموع عقول
هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطنی یعنی بخش و بیارغنا بکسر غین معجمه
بی نیاز شدن و مال دار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی و در زر اعلی

بلند تر جهات جمع جهت جهت بمعنی طرف و در اصطلاح جهت شش است فوق تحت
یمین یسار قدام خلف و لاة بضم واو جمع والی و الی حاکم و پادشاه
و دوست و نزدیک شونده و متکفل امور سومنات بضم سین و کسر میم
بتکده که در گجرات سلطان محمود غزنوی خراب کرد کذا فی
رسایل الفرس امام فخر رازی گوید که الحال موجود است بنی بضم نون
و کسر با موحده مصحف مجید و مراد از قول واجب تعالی در قرآن
آیه کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنْكُمْ است که در سوره نساست ترهات بضم تا و فتح را جمع تره
بضم تا راه خرد غیر جاده و چیز باطل است و این فارسی معرب است کذا
فی الصحاح رفاه خرد و مرده شده و از هم پاشیده فوات بفتح
و فوت شدن و فرو افتادن از چیزی و رفتن و دور شدن از چیزی
فتیان بکسر فا و سکون تا و فتح جوانان و جوانمردان فتیات بکسر فا
زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتیات آید بکسر فا رعات بضم شبانان
و نگاه دارندگان و این جمع راعیست وحدان بضم واو جمع واحد

موات بضم و بفتح میم مرگ و آنچه بی جان باشد و زمینی که بی خداوند باشد
ممات بفتح میم مرگ و مردن کاهنات بفتح قاف کار زور و تیره و استخوان
مهره پشت عراه بفتح عین مهمله و تخفیف رای مهمله و تا مدور گرد ارخانه
و میان سرا و بختی سرها یابات زنان تو به کار عابدات زنان
عابده سائحات بیا موحده زنان تسبیح کننده و بیا خطی زنان هجرت
کننده بینات شوهر دیدگان و این آیه در سوره تحریم است اگر محول
حال جهانبان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست
محول گردانده مجاری جمع مجری مجری روان شدن این قصیده
گرفتاری خود در امرض گشته که مرضی است معروف در لار و شیراز
دیگر بلاد میباشد بیان کرده زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است
بجای من چه کز این صد هزار گونه جفاست یعنی اگر زمانه در جفای من بهمین
الم که دارم اکتفا کند و من بعد دست از دامن من بدارد که بار بسیار است
چه میگویم و این چه سوداست که می زنم صد هزار جفا ازین مقوله
برای من آماده دارد کی بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین
جفا اکتفا کند که بار بر من بسیار است چرا که این جفا متضمن صد هزار
گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است که بجای من
اگر این صد هزار گونه جفاست و معنی ظاهر است و لیک از بدن
مرده ریگ نیم جان که خدمت تو کند جان بازمانده کجاست مرده ریگ
زبون و ناقص و بمعنی میراث نیز آمده درین بیت اعراض برجود میکند یعنی
گرفتم که در با خدمتی تن عذر مسموع دارم در با خدمتی جان عذر عدم
اشتغال او بمدح تو چه عذر است طباع بکسر طا جمع طبع طبع سرشت
و مزاج محقق طوسی در شرح اشارات گوید که طباع را در حیوانات
و غیر آن استعمال کنند بخلاف طبیعت که مختص بحیوانات است و الا
بزرگ قد و بلند همت و مراد از والی طبع موالید ثلث است مولع بضم
میم و کسر لام حریص و مشعوف بغاره بفتح با موحده و را مهمله و سکون
با خطی و لعباز یا غین معجمه سرزنش در بعضی از نسخ بدل بغاره پیرایه است
و معنی ظاهر است استسلام بکسر همزه و ما کردن نهادن و خبر یکسبی
رسانیدن و سلم خواستن مستوفا کامل و تمام اوج طرف بالا و در

اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط ست
از مرکز عالم در تفهیم مسطور است که نقطهٔ دور خارج مرکز را هندوی
اوج خوانند یعنی بلندی اشیاء هر یک از سیارات اوجی دارند عالی
محتاج سور جشن و عروسی جوزا صورت دویم از صورتهای
جنوبیست که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش بشکل مرد ثابت
کمر و شمشیر بسته و در هر جا که جوزا با کمر و شمشیر مذکور است این
صورت مراد است چنانکه از صور عبد الرحمن صوفی مشاهده میشود
نه آن جوزا که یکی از بروج است اینجا بکسر همزه و سکون نون خود را نسبت بکسی
دادن منبع بفتح میم جایی که آب از و زاید مصدر محل صدور
جواد بخشنده گراید یعنی میل و آهنگ کند مسالک بفتح میم
مسالک مسلک ایضاً بالفتح راه فدفد بفتح دو فا و دو دال مهمله
زمین هموار عبره اشک و عبور کردن دقیقه سخن بدقت و لطیف گدای
بکسر کاف فارسی گدایی روز عیش و طرب است بازار
گل و ریحانست در اثر بهر مراعات ولیش خار عقرب چو گل

میزانست مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن او از خار عقرب
صاحب برج عقربست که نحس اصغر باشد یعنی مریخ و مراد از گل میزان
یا مشتریست که دران سال در برج میزان بوده یا زهره که صاحب خانه میزانست
محصل معنی آنکه نحس اصغر بر دوستان و سعد اکبرست مثلاً که مشتری باشد
و بر عدوی او سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبرست که زحل باشد چنانکه
درین بیت گفته بر فلک بهر مکافات علی و شش زخمه زهره شل کیوانست
شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحهٔ اهل هندست که بهندی شیله گویند
تا آنکه منحوسیت برج عقرب و دوستان او از مسعود برج میزان میدهد
با آنکه پیش عقرب خواه عقرب فلک و خواه غیر آن در اثر کردن بر دوست او
مثل گل در فصل خزانست یعنی پژمرده و حیران نه ده بلکه معدوم است
یا آنکه خار خشک ماه عقرب که ماه دویم خریفست بر دوستان او گل بهارست
چه ریاحین فصل خزان از مثل گل جعفری و دیگر گلها خار است جرمی
که در دو سیر فلک همه پوشیده و او عریانست قلم
که چون کلک قضا ایمن از شبهه و از طغیانست جرم بکسر میم جسد

کذا فی الصحاح و در اصطلاح جسم لطیف را جرم گویند یعنی جسم لطیفی است
که بر حرکت فلک و آثار مترتبه بران مطلعست یا آنکه آثار در روح
و بر حرکات او مترتبست و بالجمله اسرار در و پوشیده و نهانست و او
خود عیانست آن جرم قلمست که مثل قلم قضا خطار و روانست
و در بعضی از نسخ بدل لفظ سیر سر مکتوبست بکسر سین و تشدید را بدون
یا و المال و احد توده بضم تا خرمن کوچک مشاطه آنکه آرایش
عروسان کند و او را ماشطه نیز گویند عنوان بضم و کسر عین دیباچه
کتاب پسر عمران امیر المومنین علیه السلام و موسی علیه السلام ثعبان بضم ثا
مثلثه اژدها خذلان بکسر خا بی یار و معاون شدن طغیان بضم تا
از حد در گذشتن و گمراه شدن نشور بضم نون و شین زنده کردن
نسبت نشور تن بنفخ صور نشور دل بقلم ممدوح اشاره بمرجع قلم
اوست تیر ستم فلک خدنگ نسب شهد شر جهان شکر نسب
خدنگ بفتح خا معجمه چوبیست سخت که تیر و زین از آن سازند شره
بفتح شین معجمه و را مهمله حرص و آز شرنگ بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون

وکاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند حنظلست بفتح حا مهمله و ظا معجمه
که در فارسی خربزه تلخ گویند و در تحفه بمعنی خربزه آمده که گیاهیست
سبز نباتست تلخ برکردن اختیار احرار اکنون نیز روایت پالهنگ است
در پنجه موش خامه من زینست که ناخن پلنگست پالهنگ با با
فارسی و کسر لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشند تا اسبان را بدان کشند
کلمه زینست اشاره است به بیت سابق یعنی بواسطه آنکه بجای زر دادن
پالهنگ در گردن کرده کانست و بخت از ایشان گشته است
من که از جمله ایشانم در پنجه موش خانه من ناخن پلنگست و موش با آن
چنگ میکند و در بعضی از نسخ بدل خانه امن باقیه شده زیادتی همره و روح
محصل معنی آنست که خانه امن خرابست و در پنجه موش او ناخن پلنگست
با آنکه بر ناخن او اثر بیشتر مترتب شود و خانه امن برا زود تر خراب کند
و بعضی موش را بکسر شین خوانده اند و گفته اند که این بیت بنا بر تقدیم الست
مشهورست واقع که هر گاه پلنگ کسی را زخم زند و اثر ناخن او بجای
رسد موشان جمع شوند و اگر مانع نشوند تا موشان بجای آن زخم جوزه

بتاشد در حال بمیرد محصل معنی آنکه خانهٔ من دریچهٔ موش بواسطهٔ آنست
که ناخن پلنگ در آن خانه است یعنی وقت رحلت و بر افتادن من آب است
انتهی کلامه منصف مطلب که هر کجا هست سر خرواری همین دو نیکست
یعنی صاحب انصاف مطلب که همچنانکه درین دیار نیست در دیگر دیار هم نیست
وچنانکه در هر اقلیم و هر محل خرواری دو عدلست و باختلاف اقالیم
و بلاد مختلف نمیشود همچنین یافت شدن منصف ازین بابت
و در عدم وجدان در اقالیم و بلاد یکحال دارند و در بعضی از نسخ
بدل منصف منصب مرقومست که بجای فا با موحده باشد و حاصل معنی
آنست که در عدم استغنا از مهم اقالیم مساویند یا اگر نه کار
دخل و خرج مهم و راحت و مشقت آن را با هم سنجند سر بسر و مساویند
و منصب را بر عدم منصب رجحانی نیست چنانکه فیما بین خرواری
دو عدل تفاوت نیست و نظیر این بیت است آنچه در قصیده که ردیف
آن کیست در قافیهٔ راس گفته و خواهد آمد تا تیره شدست
آبم از سر اسکلم بخلاف آن چو زنگست زنگ بفتح زای معجمه

وسکون نون با کاف فارسی شعاع ماه و آفتاب یعنی تا آب سرچشمهٔ من از سر چشمه
تیره و غبارآلود شده اسکلم برخلاف آبم مثل شعاع آفتاب و ماه
روشنست شوخ فضول و بی شرم شکن قرز دور او زن نیل
رودیست مشهور در مصر و جمهور برآنند که نهنگ نمیباشد الا در
رود نیل اما ولیستوریدس و ابوریحان گویند که در هندوستان نیز در رود
مهران نهنگ هست و در عالم الا این دو موضع دیگر جایی نهنگ نیست
شالهنگ بشین معجمه بوزن پالهنگ کودکان یعنی مرموز انقطاع قدم تا
شالهنگ یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد و نفع او بصاحب
عاید نشود و تنگ بفتح تاء قرشت سنگ بفتح تاء قرشت نیم خروار یا در رنگ
بسکون دال و نون تنج و خیار معروف و پوستین بکار زرعیان و برهنه
هنگ بفتح ها موش و خلم سنگ در موزه بخت هست یعنی بخت من
ترک حرکت کرده چه سنگ در موزه افتاده کسی را گویند که در اثنای
حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات گر چرخ را درین کتب منعقد است
آن خدمت محمد بن نصر احمد است چون حرف آخر است زابجد که سخن

در راستی چو حرف نخستین ابجدست یعنی در راستی الف و در سخن تمامست چه حرف آخر ابجد یعنی دالست یعنی بحساب جمل هزار است و غیر عدد تامی فوق هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه باو بند بسیار باشند که از تمامی و کمالیت بهزار تعبیر کرده شده چنانکه سلطان العارفین مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هجده هزار عالم هجده عالمست که آن عالم جبروت و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلاث باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست و دو دو نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضعست و کلمه راستی در مصراع ثانی موید این احتمالست و همچنین اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست تا محصل معنی مصراع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک و ثانی ندارد و بر بعضی مخفی نیست که از حرف آخر ابجد عین اراده نمودن او بلیست

صوفیه از عقول العالم [illegible] و از نفوس [illegible]

کما انکه و صاحب شرقاله این بیت را معنی دیگر گفته و ما آن را در اول این رساله تقریر کردیم **اصل حساب تو بی و از تو فتی چنانکه اصل عدد یکیست و لی نه معدودست** عدد در اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلا هر گاه حاشیتین دو را که یکست و سه جمع کنی چهار شود و دو مساوی نصف این مجموعست و پوشیده نیست که بنا برین تعریف بلکه بنا بر اکثر تعریفات مشهوره مثل انکه عدد کثرتیست متالف از وحدات واحد داخل در عدد نیست واگرچه اصل عددست چه جمیع مراتب اعداد متالف از وحدات شده و منتهی باو میشوند فرزانه عاقل بات سزاوار گاه بکاف فارسی تخت مدخل بضم میم و کسر خا معجمه بخیل و ممسک مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ ظلا به فتح طا و یا خطی جمعی که شب پاس لشکر دارند با حفظ شهر نیاورد منهزم گریزنده اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن بتمهید عذر خواستن و تنگ کشیدن و راست ساختن و بصلاح آوردن کارها ممالک بفتح میم و کسر لام معامهای بادشاهی

تسدید توفیق صواب جمع بسته ده فرقدین دو ستاره روشنند نزدیک به
دب اصغر که صورتیست از صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را
فرقد گویند جواد بفتح جیم اسب خوش رفتار مجره بفتح میم و جیم و راء مشدده
کاهکشان مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که در لجام
یا مهار بندند و آن را بفارسی الهنگ گویند درقه بفتح دال مهمله سپری
که از پوست خشک ساخته باشند مزرد بضم میم و فتح زاء معجمه زره
تنگ حلقه مکاتب بضم میم و فتح تا نوشتن بیکدیگر نامه نوشتن ارمد
کسی که چشمش درد کند ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت که جهان زیر
نگین ملک آرام گرفت سایه یزدان که تا تیغ خورشید تعهد دامن معدلت او
دامن سرکام گرفت یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو خورشید بود
فاما الحال معدلت او دامن کشیده و زمین را قدم بقدم دامن از دست خورشید
گرفته و از تصرف او بیرون کرده و بتصرف خود در آورده محصل معنی آنکه
امروز روی زمین را بتمام معدلت او گرفته اند و آفتاب تیغش بر همه جا
تافته و انمغیر تقدیر کام با کاف فارسیست اما اگر کام با کاف تازی

خوانده شود

خوانده شود محصل آنست که اول کام خلایق پرتو خورشید حاصل میکرد
چه ظاهرست که مصالح عالم از رسانیدن غلات و طبخ و نضج میوه ها
و باقی مطالب و مصالح منوط به نیر اعظم است و الحال کام ایشان را
از مطالب و مصالح معدلت او حاصل و مهیا میکند و ایشان را از خورشید
مستغنی ساخته باره عدل تو یک لا همی شد که جهان گرگ را در ره از جمله
اغنام گرفت یعنی حصار عدل تو هنوز باین استواری و عرض و طول
که امروزست نبود که جهان گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد و تکلیف
اکنون با آنکه آن اهتمام و ضبط که در اوایل دولت تو بود نظر از نظام
ملک و رواج امور عدالت در کار داشتی الحال در کار نیست چه عدل حاکم
وقتی در کارست که از احدی بر دیگری ستمی واقع شود تا او بمقتضای
عدالت داد مظلوم از ظالم بستاند و اکنون برکت وجود تو مرتبه
عدالت بجایی رسیده که جهان گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد
جامه جنگ تو یک تو بهمی گشت که خصم نطفه را در رحم از جمله ایتام گرفت
یکتو یعنی یکتا و بی آستر نظیر و معنی که در تب ساتو گذشت در تب تیر

جاریست بس چنین خنصر چپ عقد ایادیت کنی اشب بس ازان بهر مکیدن سر ابهام

کرف ایادی جمع ایدی ایدی بفتح همزه نعمت تجربه شاهدست که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهد مثل کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را که ابهام خوانند بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند محصل انکه چون طفل را بعرصه وجود دهند با وجود عدم شعور اول از مرتبه الوف شروع در شمردن نعمت تو کند بعد ازان شروع در انگشت مکیدن چه در علم عقود چنانکه انشاالله در شرح مقطعات بیاید بتفصیل مقرر شده که از اصابع خمسه سری خنصر و بنصر و وسطی باز ا الوف و سبابه و ابهام باز آحاد موضوع‌اند و لهذا شعرا بهنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدا شمار کرده چنانکه درین بیت و این بیت حکیم خاقانی که عاشق بکشی به تیر غمزه چندانکه بدست چپ شماری و این قطعه ابن یمین که کریمان کرم بدست راست ببخشند که بخشش کی از سیم و دینار ولی نعمت خداوندم چو بخشد بدست چپ کند جود شی چنین کار بتر از آن جمله است و یکی از متتبعین وهو چلبی بیگ

البته زیرکی چون اطلاع بر مقدمه مذکوره تجربه و همچنین اطلاع بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل آن علم نداشته این بیت را چنین معنی کرده که طفل با وجود عدم شعور رسیده اند که ابتدا شمار نعمت تو از مرتبه آحاد و عشرات معنی ندارد بنابرین از خنصر دست چپ که مرتبه آحاد الوف است که آن از خنصر دست راست ابتدا شمار کنند چنانکه متعارف است و اعتبار مراتب بنحوی که در حساب هندسه مقرر شده نمایند شمار نعمت ترا ابتدا میکنند بعد ازان در ابهام مکیدن شروع مینماید و انصاف آنست که پیش از مقدمه مبین مذکوره معنی این بیت را به ازین معنی نتوان گفت و باید دانست که کلمه پس در مصراع اول عرف متاخرین است بلکه مخصوص نقد مات بهرام مریخ از حرص و آز و تفسنده تا فته به آتش و غیر آن اغنام جمع غنم و جمع درد ارحام شکمها خام چرم دباغت نکرده تا رسید قوت داذن مکام و قت

ای ملک یمینی که ترا کلک وزیرست کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیرست

گو خواجه کمالی که همی لاف علی زد باری عمری کو بهنر صد چو مجیرست

در مدح جمال الدین عمر وزیر گفته و خواجه کمالی یکی از اکابر قدماست

می‌اید مجیر الدین علی حکیم اوحد الدین قطعه در تعریف اشعارش گوید مطلعش
اینست شعرهای کمالی آن سخن پای طبعش سترده فرق کمال
یعنی خواجه کمالی کجاست و تا چند از علی ممدوح خود لاف زند باری
از جلال الدین عمر لاف زند و او را ستایش کند که بهتر از صد مثل
ممدوح اوست بشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده فردوس بستان
وایضا باغست در بهشت کذا فی الصحاح سعیر دوزخ صریر آواز قلم
چرخ اثیر کرهٔ آتش اطلاق فلک بر غیر او از عناصر نکرده اند وجهش
در شرح مذکور محقق خفری مذکورست فارجع الیه زریر بفتح زاء معجمه
و در شرفنامه بکسر متن مسطورست گیاهی باشد زرد که بدان جامه
رنگ کنند و او را اسپرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه را و بعضی
زعفران را گفته اند نشر زنده کردن و آشکار کردن خبر و پراکنده کردن
و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده وضیع فرومایه غدیر
بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران که جایی مانده باشد
و آبگیری که آب باران در آن ایستد نیوشان بکسر نون و ضم یای حطی زنان

کلمه عفو را درین بیت و مهر را در بیت بعد ازین مکسور باید خواند جنیبت
اسپی را برای سواری که با خود دارند و آن را کتل نیز گویند
بضم کاف و تای فوقانی و فتح تای قرشت منصب از منصبت رفیع تر
هر زمانیست منصب دیگرست پای تشریف صاحب عادل که جهان را
بعدل صد عمرست در میانست و خاک پایش را خاک بوسنده هر که
تاجورست ورنه حاجت که گفتمی بر تو آفرینش بجمله مختصرست
در تهنیت پادشاه عصر که بواسطه ابو الحسن عمرانی آمده گوید
در میان نثر و نظم میگفتیم که کل مخلوقات پیش تو قدری ندارند و بعضی باد
تشریف خوانده اند که بجای بای فارسی تای قرشت باشد یعنی تشریف
چه گاه باشد که تعبیر از چیزی بجزئی از اسم او کنند مثلا تشریف
گویند و تشریف خواهند و سین سخن گویند و سخن مراد باشد
کما صرح فی الشرفنامه یعنی اگر خلعت پادشاه در میان نبودی فلان میگفتم
والاول اولی ذکر تشریف شاه شو اگر نه کاین سین سخن فراخترست
یعنی درین مقام نام خلعت پادشاه نمیتوان که چرا که او در عداد مخدرات

بجزو

مخلوقیست و عرصهٔ قدر و منزلت او اوسع از عرصهٔ سخنست تا آنکه
سخن را انتهاست اما از تو که درگذشتی با بدار کرد دامن تو بیرزد
آنچه در جیب آسمان گهرست گردش آفتاب سایهٔ تست
زیر فیضی که آسمان زبرست یعنی سیر آفتابی که این صفت دارد
که سایهٔ توست زیر قدر تست که فیضی است بالای آسمان مبا
بفتح با و غبار هدر بفتحتین باطل شدن و بی قصاص شدن خون خطوات
کامها فکر بفتح فا و کاف تازی اندیشه ریش کاو احمق و ابله کودن
خرمشله میل ثلث فرسخ که چهار هزار گز باشد آخشیجان بمد الف
و سکون خا و کسر شین معجمتین با جیم تازی ضدان و عناصر را بواسطهٔ
ضدیت آخشیجان گویند ملک معمورست و حصن ملک حصین است
منت ای خدا را که چنین است نعمتش از مستی گریز ندارد
کرمه در طبیعتش بطبیعت است یعنی نعمت او مستی میجوید اگرچه
از مزاج این مستی با مزاج ممدوح مستی خاک مانده باشد وفی
الثانی تامل نام ترا در کتابه سکه صحیفه است نعت ترا در قرینهٔ خطبه

ذبرنه

قرینست کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی تو مثل ملوک دیگر نیستی که
شهرت تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت تو بمرتبه ایست که اگر خواهند
نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه نقش کنند و اگر خواهند که بوصف
ترا بطریقی بگویند که تصریح بموصوف آن نشده باشد بلکه بقرینه موصوف
آن معلوم توان کرد خطبه خوانند و سکه را صحیفه نام بطریق کنایه
ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی و نقوش را چون نقش کنند
عجین خمیر عروه و ثقی در اصل لغت دستهٔ کوزه و آنرا گویند که
محکم باشد و زود از جای خود کنده نشود اما بحسب استعمال بر هر کس
اعتماد توان کرد و تمسک به او توان جست اطلاق کنند مسمه بضم
میم و سکون سین مهمله طعمه که بجانوران شکاری دهند مثل باز و شاهین
و غیر آن عرصهٔ ملکت غورچه نامحدودست که در آن عرصه چنین
لشکر نامعدودست نامحدود و بیحد و بیشمار تیغشان گر افق صبح شود
غوطه خورد در زمین ظل زمین گاه ان ابد امدودست در علم ریاضی
مبرهن شده که زمین را ظلی است مخروط ممدود تا فلک زهره و سر آن

ظل همیشه در نقطه مقابل آفتابست اگر آفتاب تحت الارض است آن
فوق الارض است و شب عبارتست از آنست و بر عکس محصل معنی آنکه اگر
شع ایشان باشد و صبح از آنجا طلوع کند از روشنی یا از
مهابت آن شع یا از روشنی صبح که از افق شع او طلوع کرده
یا از مهابت آن ظل زمین که همیشه ممدودست بر طرف نمیشود
بزمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود که ممدود دیده و صفت
شع ایشان باشد نه وصف ظل ارض و بمنزله دلیل باشد بر فرو رفتن
ظل زمین زمین عرق بکسر عین که شاخ درخت معهود و قرار رفته و همان
کرده و یاد داشته فاستقم پس تو مستقیم باش قال الله تبارک و تعالی
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا
تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ یعنی تو مستقیم باش همچنانکه
فرموده شدی و باید که مستقیم شود یا نفرمائی که مستقیم کردن آنان که
باز گشته اند از کفر و ایمان آورده اند و از ابن عباس روایت کرده اند
که آیتی نازل نشد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شدید تر و سخت تر ازین

حضرت فرموده که مرا سوره هود و واقعه و اخوات ایشان پیر کرد و
منقولست که روزی اصحاب آنحضرت سوال کردند که یا رسول الله زود
پیر شدی حضرت فرمود که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف فضیلت نفح
فا زیادتی باقی مانده نفحا بفتح یا خطر و سکون عین معجمه غارت رضوان
بکسر را خازن بهشت منتشر پراکنده عود چوب خوشبوی که میسوزند و بهار
معروف که مینوازند معهود کرده شده اغلوطه بضم همزه و لام
مسئله که به آن کسی را در غلط اندازند مشهود آنچه بر و گواه شوند و مسدود
سد کرده شده محصور شمرده شده و واداشته پیر گرداننده دور کردن
ذکر مقصد میرود تا سخن در سیر این صبح ممدود میرود تا حدیث
آن بهشتی چهره که بدو وجود همچو خاتونان در این فیروزه مهد میرود
تا در آن جوزا نسب کودک شروع میکند کز صنع که مختلط کاه میرود
تا همی کوید چرا در کل ایشان دوم از محرک میل و تحریک محدد میرود
صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده و هموار و بلند هر قد خوانکاه
تصنع بفتح تا و تشدید صاد مهمله و ضم نون خود آراستن

و جنبش نمودن محرک حرکت فرماینده و در تمام مراد از او یا فلک
اعظم است یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی هر که از حرکت
فلک یا از فلک یا از آفتاب که از ابتدا آفرینش در پیچ اینجا که بود که
آسمان است حرکت میکند یا از ماه که گاه از حیله که دارد منحطاط است
یعنی گرد و اگر در خساره او بواسطه عدم مقابله با آفتاب و اخذ نور از و سیاه
و کثیف است و گاه امر دست و نورانی چنانکه در شب چهاردهم
سوال کند تا سوال کند که چرا انحطاط طبیعت مثلا ایشان از سمت دیگر
میرود و بنحو دیگر حرکت میفرماید برزبان دور گردون در هر که هست جواب
ذکر دوران علاء الدین محمد میرود یعنی جمیع این سوالها را جواب آنست
که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود
ایشان برای نظم و نسق ملک او و بطفیل ایام اوست آنکه پیش سایه
او سایه خورشید را در نشستن گفتگوی صدر و مسند میرود یعنی
عظیم ایشانی که در مجلس سایه او آفتاب سایه بر سر بالا نشینی
و تقدم جنگ میکنند با آنکه نسبت به سایه او آفتاب نوعی تیره است

که سایه لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید خاکی پاش راز
بغیرت آسمان سنگ زند تا بگاه چرخ موزون نامعه دمیرود
که صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم در دیار رفتی فرقد میرود
ناقد ممیز زر یعنی و بدانیم یعنی آسمان سنگی که بر خاک او دست مالا که
قیمت و رواج او میدانست بر سنگ محک زند تا ببیند که بوزن
یا بعد و بهر نحو که باشد بخرج میرود یا نه قضا یا پیر فلک گفت که اگر ناقد
و صراف منم این خاک در دیار ما رواج فرق فرقد دارد و به بهای
اوست حاجت به امتحان نیست ماه بشنید این سخن آسیب زد بر منطقه
گفت آیا تا حدیث نعل و معقود میرود آسیب پهلو بر پهلو زدن منطقه
بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط حقیقی کره باشد یعنی چون
مرشد او را آسمان و آسمان رقص او را بر شعر کوه برقص آفتاب او اوج
تشبیه کرده ماه پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت که چون آسمان را آسیب بان
و حرکتش را بحرکت آفتاب تشبیه کردند و ایشان بواسطه این تشبیه
شرف یافته آیا باشد که سخن با نعل و معقود میرود یا آنکه حتی از نعل و

ومقصود سخن مذکور شود یا آنکه نقل او را بمزور ریسمانی که در کنار لجام بستهاند
بتو تشبیه کند حافظه الله ای حفظ الله خدرخ مخلخه همیشه مهند منند ی
مورد بضم میم گل رنگ کرد او دست بحر و کان باشد داد دست
خدایگان باشد شیر گردون چو عکس شیر در آب پیش شیر علم
ستان باشد تجربه شاهدست که شیر و امثال او هر گاه مغلوب
و عاجز شوند اظهار عجز ایشان آنست که پشت بر زمین گذاشته
و شکم بالا کنند یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد
و او بواسطه اظهار عجز ستان شود چنانکه شیر در آب ستان نیست
چه آب صورت اشیا را نقیض واقع مینماید اگر چیزی را ایستاده
باشد نگون و ستان وا نماید و بر عکس خواجه حسین ثنائی گوید مقلد هوا
مرآت آب گشت مگر که سرنگون شده ات را بامتحان برداشت یعنی
هوا در چیزها نقیض واقع نمودن تقلید آب میکند که دشمن ترا سرنگون وانماید
والا او در واقع سرنگونست جان کی و مدر زبان ترجمان بضم و فتح تا
و جیم ترجمه و تفسیر اژدها رایت سر علمی که بصورت اژدها ساخته باشند

روح الامین جبرئیل عم که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فعال
گویند میزبان بکسر میم مهمان دار چه بلغت فرس مهمان را گویند خام بی تجربه
قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام دیوث و قرطبان نیز گویند
به راو طامعطین تا ملک جهان را مدار باشد فرمان ده او شهریار باشد
تا مع جهاد دشمن نمود کاری از جمله ذو الخمار باشد جمله کله سر
گویند که معجر زن عوف بن ربیع وقتی در سفر گم شد جمعی از سواران عرب
آنرا یافتند عوف بعد از اطلاع بر این معنی تعاقب کرده خود را بایشان رسید
پیش از آنکه معجر از ایشان طلب کند چند کس را بطعن نیزه مجروح ساخت
یکی از آن جماعت پرسید که مر طعنک یعنی از ما که ترا طعن نیزه زد که
تو ما را طعن نیزه میزنی گفت ذو الخمار یعنی کسی که معجر زن من برداشته
والحال صاحب آنست ایشان مطلب را فهمیده معجر را باز پس دادند
و بعد از آن عوف در میان عرب بذو الخمار شهره شد محصل معنی
آنکه از کلاه سر ذو الخمار که بشجاعت مثل است نمونه تا مع او
یعنی ذو الخمار مقتول اوست فرع بفتحتین ترسان و ترسیدن

و پناه بردن و بغزباد رسیدن تحمید بیک ستودن مجرفه بکسر میم
و سکون جیم و فتح فا ظرفی که خاک را از خانه با آن بیرون برند بر
نجشد یعنی چندان اهتمام بر آن نداشته باشد که در دو ترنجشش متکلم
شود بلکه بازبان اشاره بسائل کند که متصرف شود و هیجا بفتح ها
جنگ او تاد میخها و مراد از اوتاد زمین کوهها ست کنایه چون
کسی رو بمشرق ایستد بادی که از مقابل او آید صبا و قبول و بادی
از عقب او آید دبور و آنچه از دست چپ آید شمال و باد دست راست را
جنوب گویند و در جمیع این اسامی حرف اول مفتوحست و هر بادی که از میان
مهب دو تا از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون و سکون کاف و فتح با
تارک غار بفتح غین معجمه با نقطی که بواسطه رفع التباس اشتباه
یهودان و امثال ایشان بر کتف دوزند یار غار اهل سنت ابابکر را
چون در جبل ثور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رفیق بود
یار غار گویند و شعرا اشاره باین هر کس را که در مضایق و مهالک
با کسی رفیق باشد او را یار غار آنکس گویند و فد بفتح واو و سکون فا جمع

نشانه

ملزم لازم سازنده و الزام دهنده مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار
بکسر نون لاغر جوار بفتح جیم همسایگی خسروا ملک بر تو خرم باد
کل گیتی ترا مسلم باد پس شکر تو تا زبان سنان شاه راه
حروف معجم باد شاه راه حروف معجم اب ت ث کذا فی السامی
فی الاسامی تا درین بیت بمعنی حتی است و استعمال تا باین معنی در
کلام قدما بسیار است در قصیده ردیف شکست مثل این که زنت
ازین معمولات است در مصاف قضا چون عدوت تا بشمشیر شد
گلگون باد محصل آنکه بعد از آن که خشم ترا زبان خامه تو گنگ کند
هرچه او را زبان گویند حتی زبان سنان بشکر تو مشغول باد
و کسی که زبان خوانده که عوض تا با موحده باشد و همچنین کسی که از
حرف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده است اشهب اسب سفید ادهم
اسب سیاه و درین بیت روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح
لام جامه که علمهای نقره یا زر بر سر آستین یا غیر آن داشته باشد
و آن را مطرز نیز گویند قهرمان بفتح قاف و را مهمله کارفرما و درین

پس مراد از قهرمان شمع و مقصود از ترجمان قلمست هم گوش هم نشین

وهم چشم در دین جو اعتصام بحبل المتین کنید آنکه مطلع سخن از

رکن دین کنید در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گوید در وقتی که

با تاج عمزاد که مقطعات در هجو او دارد و این بیت از آن جملست اگر

تاج عمزاد از کجا بر خواستست آخر بگوی این چنین بی موجبی این دشمنیها منت

ز اعی و دعوایی داشته و حکیم را میل آن بوده که آن مرافعه پیش

رکن الدین برند و تاج عمزاد میل بمحکمهٔ مفتی دیگر داشته اطراف

مدرسه اش زبان صدا چو دید هر شب ذکر بلیش شهور وسنین کنید

باید دانست که قدما گاه باشد که ضمیر مطلقا خواه مفرد و خواه جمع

ایضا خواه ضمیر غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند مثال

حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی رفتم که گلی

بچینم از باغ گل دیدم و مست شد بویی یعنی مست شدم و در خصوص

اشعار حکیم اوحد الدین امثله این بسیارست در مقام خود باشعار

بآن خواهد شد اما ضمیر حاضر در شرح آن قصیده که ای داد

[illegible]

[illegible]

بدست جو ما را التصریح بر آن از صاحب شرح قاموس نقل شده و این بیت از

قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چیز دیدم اطراف مدرسه هر شب زبان

صدا ذکر مدح میکنند یا آنکه اطراف مدرسه او را چون شهور و سنین ذم

ای بند در جمیع اوقات سال و ماه هر شب ذکر او بزبان صدا میکنند

و بنا بر احتمال اخیر از مقوله فعل مفرد و فاعل جمع باشد که از خصایص

ایشانست یا افراد فعل باعتبار هر ماه و هر سال باشد و فی الثانی

تکلف صاحب قرآن شرع بجای تو ان شدن کانجات با مخنث و مطرب

قرین کنید درین بیت کلمه نست محذوفست و این نیز از خصایص

قدماست یعنی رکن الدین که صاحبقران شریعت است و با وجود

او بمحکمهٔ دیگر که پر از اهل فسق و فجورست نمیتوان رفت مجلس و ش

گر بسکاران چرا شوی چون نسبت بخدمت شرع کنید مجلس محل

جلوس و درین مقام مراد فرش است یعنی با وجود فرش مشبه که رکن الدین است

چرا فرش محیلان و زبون گیران که مفتیان دیگر اند باید شد اعتصام

چنگ در زدن و باز ایستادن تنها و جوار داشتن و سستی کردن

خیره بکسر خاء معجمه بیهوده و عبث و سخن غنبث مکاوحه بضم میم و فتح
واو و حاء مهمله با چیزی کوشیدن و دشمنی کردن ای نمودار از سپهر
لاجورد گشته ایمن چون سپهر از گرم و سرد در تعریف عمارت
ناصر الدین که شه در سال پانصد و چهل و دو از هجرت پرده و آهنگ
مطربان صدات کرده ترتیبات طرق عکس و طرد طرد و عکس یکی از
صنایع شعر است و این صنعت چنان باشد که مصراع را باز دیگر وا گویند
بنحوی که از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت مرد حیات
بادت قدحی که نوش کردی قدحی که نوش کردی مرد حیات بادت
ساقی قدحی درده درده قدحی ساقی پنهان چه کنی باده باده چه کنی پنهان
یعنی هرچه از مطربان می‌شنوی صدای تو از آموزون و مصنوع باز
میگوید یا آنکه مکرر باز میگوید چنانکه باز خود در تعریف عمارت
که در تو از مشکلات موسیقی هرچه تکرار کرده موسیقار
کرده زان پس مکرران صدات هم در آن پرده روزها تکرار
یا آنکه هرچه از مطربان می‌شنود از آخر گرفته تا اول میگوید

چنانکه

چنانکه از مجموع قول مطرب و صدای او عکس و طرد بهم رسد و ممکنست
که عکس و طرد بر مصطلح علما حمل کنیم یعنی آنچه از مطربان می‌شنوی
جامع و مانع و بعینه وا میگویی بی زیاده و نقصان یعنی از وی چیزی
کم میکنی و نه از خارج چیزی بر وی می‌افزایی و الاول انسب
بالمقام برده در نقش فرح زد بکام تا فرح تاریخ این نقش است و
برد یعنی تا تاریخ این قصیده کلمه فرح است و کلمه فرح که بحساب
جمل پانصد و چهل و دو باشد تو در نقش فرح زد بکام بری برد
بضم نون تنه درخت و ساقه او که کره نداشته باشد برد بفتح
باء موحده یعنی از راه دور شو و پیش خورد اندک طعامی که پیش از
چاشت خورند و در نسخه میرزا یعنی سلم فروخته نیز آمده ناگزیر ناچار
ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد ایامت از حوادث ایام رسته باد
کیوان مواقفان تن اگر حسک خورد نسرین چرخ را جگر جدی خسته باد
کیوان زحل نسرین چرخ نسر واقع که سه ستاره است یکی و دو تن
و تا تار یکی از عوام او را سه پایه دیگ خوانند و نسر طایر آنکه سه

ستاره‌ایست یکی روشنتر در میان آن دو تایی دیگر که عوام او را شاهین
ترازو خوانند جدی دهم از بروج که خانهٔ کیوانست و نسرین از
جملهٔ کواکب اوست در صراح المعجم مسطورست که نسر عبارتست از
خورش جانوران شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند و کرکس
از جملهٔ شکرهٔ نسر خوارست و ازین جهت این اسم بروی کرده اند
انتهی فتامل ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند یکباره مرغزار فلک
خوشه رسته باد یعنی اگر مشتری جوی از دوستی تو کم کند سراسر فلک
برج سنبله شود تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانهٔ وبال
مشتری و مقابل اوست که حوت باشد و همچنین خانهٔ وبال هر کوکبی
آنست که مقابل خانهٔ او باشد یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو کم کند
تمام فلک بر آید چه مرغزار در جشن ایام بهار که ایام خزان است او
خوشه بر می آورد و بنابرین معنی اضافهٔ مرغزار الفلک بیانی گرفتن
لازمست بخلاف معنی اول مکان بفتح میم وجود خوض بفتح خاء معجمه
شروع خنیاگر بضم خاء معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی رود زن

مطرب محاق بضم میم در لغت کاهیده و گسترده را گویند و در اصطلاح
مدت اجتماع ماه با آفتاب چه درین مدت نور از و ستره است
تهنیت مبارکباد گفتن ایام زیر رایتهای امیر باد ایام او همیشه
چو رایش منیر باد آنجا که ظل دامن بخت جوان تست از جاه جیب
پیرهن چرخ پیر باد یعنی از جاه و رفعت سایهٔ دامن بخت تو مساوی
و محاذی گریبان چرخ باد از یاد تو چو تیر و کمان تو جان خصم
دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان فلک قوس است که
خانهٔ وبال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه جان دشمن در وبال باشد
چنانکه از یاد تیر و کمان تو در وبالست فتامل فیه یا آنکه جان دشمن
از یاد تو در وبال باشد چنانکه تیر و کمان تو در وبالست و ح کنایه از
کثرت رزم ممدوح خواهد بود و اشاره باینکه کمان در کشش
و تیر را در انداختن دارد یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تیر
یعنی عطارد در کمان فلک باد یعنی برج قوس چنانکه بر تیر
و کمان تو آمده یعنی جرم تیر در کمان فلک صادقست و ح مراد

از کمان فلک کمان چه جنت که یکی از آلات حصار کیریست و توانم بود

که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی تا لشایین متین باد

قاعده ایست شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین با لفظ

مشترک میان دو معنی که در دو موضع از کلام ایشان واقع شود

در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند چنانکه درین بیت خلاق المعانی

شود بی سپر همچو چوب معلم برت تیر چرخ ار بنا شد مؤدب چه ظاهر ست

که مراد از بی سپر شدن چوب معلم که مشبه است کذشتن او

بر کف پای اطفال و طی نمودن آن و غرض از بی سپر شدن فلک که

مشبه است پایمال شدن و نایاب کردیدن اوست و ایضا چنانکه

درین بیت هم از خلاق المعانی اگر نیست اندر چمن بیرمنیه

چرا زاغ میفنیه بر شکوفه صاحب اصطلاحات بیرمنیه را بمعنی

علامتی که بر کنار زراعات نصب کنند تا باعث وحشت

طیور کردد و آن را اهل بصنم ها نیز کویند آورده و این بیت خلاق المعانی

نیز مفید این معنیست در خانقاه باغ نه صادر نه وارد ست

تا بیرمنیه کشت حریف کران بحرف و بر نهادن بالمعنی کسی را کردن

و آواره نمودن کفته محصل معنی آنکه اگر شکوفه اهل بیت چرا زاغ را

بر مینهد و بوشیده نیست که غرض از زاغ بر نهادن اهل بیت شدن

اوست زاغی را که از جمله طیور است و مطلب از زاغ بر نهادن شکوفه

صاحب بال و پر کردانیدن اوست درخت را که در زمستان بال و

پر برک فرو ریخته مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بود الحال باز

شروع در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده و ابوالفرج کوید کسی که

رنگ غوایس کاند از پس سر زروی عقل نباشد بر و دلیل شباب

چگونه شد که جوان شد از آن سپس که نماند درخت را بسر شاخ بر بستان غراب

و تواند بود که اضافه بیرمنیه بیانی باشد و مراد از زاغ کوشه کمان ندافان

چه در لغت فرس کوشه کمان را زاغ کویند و از بر نهادن خواه در شکوفه

باشد و خواه در شبیه که بیرمنیه است صاحب بال و پر شدن مقصود باشد

و ازین مقوله است این بیت شیخ مصلح الدین سعدی که کفته باز آ

که در فراق تو چشم امیدوار چون کوش روزه دار بر الله اکبر ست

چه گوش وزه دار بر الله اکبر افتاده است و چشم شیخ بر الله اکبر شیراز
که مکانیست مشهور و مطلوب سفر کرده را هنگام معاودت گذر بر آنجا
خواهد افتاد و بالجمله طبع مستقیم حاکمست بر آنکه در امثال این ابیات
عمل بقاعده مذکوره یعنی احد کلا المعنیین در موضعین لازمست و مراد
از عبارت محتمل المعنیین درین بیت حکیم جرم تیر در کمان فلکست که بر تیر
و کمان بمعنیین و بر عطارد در برج قوس بمعنی دیگر صادقست فافهم
تیر ماه اول تابستان از سال فارسیان و تیر روز سیزدهم از همین
ماه که ملوک در وی جشن میکرده اند چه قاعده اهل فرس آن بوده که روز های
همنام ماه مشتمل بر آن روز را بعیش میگذرانیده اند کذا فی التفهیم دبیر
نویسنده و در اصل لغت دو بیر بوده یعنی صاحب دو ادراک و دو حفظ
چه کاتب را چنانکه گفته اند دو ادراک میباید یکی بواسطه جمع کردن معانی
در دل و دیگری از برای جمع حروف تعلم بخلاف دیگر مردم که ایشان را
یک ادراک کافیست ادبار پشت کردن دولت مشیر اشاره کننده
عیش و شو ار بد سگال بد اندیش زهر بر طبقه دویم از هوا که نه ایشان از

زمی

زمین مفلس شود بدو نرسد **آفرین حضرت دستور و بر دستور باد جاودان**
چشم بد از جاه و جمالش دور باد زهره گر در مجلس عیشش نباشد بربطی
در میان اخترانش پس زاد فی الطنبور باد حضرت درگاه و آستان و
نزدیکی دستور بفتح و ضم دال وزیر و بفتح طار و طرایق بایین ربط بفتح
موحده مزین عود که می نوازند مثل است که هر گاه چیزی بغیر موقع و لغو واقع
شود گویند که زاد فی الطنبور نغمة چه زیادتی نغمه در طنبور ساز را خارج
و بی آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده تو نباشد در میان ستارگان
لغو و بی موقع باد یا آنکه اگر سازنده تو نباشد در میان اختران بلغوی
و بی موقعی مثل باد چنانکه زاد فی الطنبور درین معنی مثل است تفویض
کار بکسی واگذاشتن مقصور منحصر و الی عقرب مریخ دیجور تاریک مهنا
بضم میم با نعمت گوارا خط بفتح خا مهمله نصیب و حصه موفور وافر کرده شده
سقنقور در رساله جوهریه مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند
سوسمار که مثل او دو آلت مردی دارد از یک بیخ رسته و ماده او را
فرج مانند دو سوراخ بود خاصیت سقنقور آنست که چون بخورند قوت

جلابش

باه چنان غلبه کند که تا چرهای مسکن باه مثل کوک و شوربای عدس
و مثل آن بخورند ساکن نشود و او را در نیل مصر گیرند گویند نهنگ در کناره
نیل در ریگ خایه نهند و چون مرغ در زیر پر گرفته بچگان بیرون آورد
هرچه با او بنیل رود نهنگ و هرچه بماند سقنقور باشد و در کنار نیل از
جانب حاکم مصر کسی موکل است که غیر صیاد او را نگیرد و بکار رود زرین کشند
و مهر نمانند و هرچه بمهر ایشان نباشد اعتماد نکنند و از دسقوریدس
نقل کرده اند که در هندوستان هم بر کنار رود مهران سقنقور و نهنگ
باشد و در عالم ورای رود نیل و رود مهران جای دیگر نهنگ و سقنقور
ندیده اند و ابوریحان گوید نهنگ بر کنار رود مهران در میان
ریگ خایه نهد اما در زیر نگیرد و کشتی بانان آنرا بیابند و بچه نمانند
و بخورند اما بسیار تفحص نموده اند هندوان سقنقور را نمی شناسند
و از و نشان نمیدهند و این دلیلست بر آنکه سقنقور بچه نهنگ
نیست کافور معروف و قاطع قوت باهست باتفاق بکسر واو کشتی
سازکاری کردن خفاش شب پره کهف غار و مراد از اشتر گزیدن در تن

همن

پت سگ اصحاب کهف نابران قول که ایشان هفت کس بوده اند ساجور بحیم
چوبست که در گردن سگ کنند زور دروغ باجور در لغت سختی گرما
و در اصطلاح هفت روز متصل را که اول ایشان نوزدهم تموز است
ایام باجور گویند و باجور ماخوذ از بحرانست بمعنی حکم چه حکما تجربه
ازین ایام سبعه حکم بر ما بهای زمستان با رندگی و باد و غبره
میکرده اند کذا فی التفهیم کابین موجود نشود با تا مسلمه پراگنده مسکور
پسندیده و ستوده و ثواب داده **باغ سرمایه دگر دارد کابین شد**
ازبس که سیم و زر دارد دیو چندان علم زند که بنی نکه بیاید
غم دارد اهل سنت از سعد بن ابی وقاص روایت کنند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب بعمر کرده فرموده که والذی نفسی
بیده مالقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک
یعنی بحق آنکسی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان
ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر راهی که تو میروی
برود **نوح پیغمبری که بر اعدا قهرت اعجاز لا شد** دارد چون

نوح علیه السلام از قوم خود مایوس شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات

کرد و گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ

دَیّاراً یعنی خداوندا باقی مگذار بر روی زمین از کافران خرخر

ذخیره کرده شده کوه اصل مستقر بفتح میم قرار گاه **از تحفه زمی**

چو بهار گشته در دیده بهار نگار بهار معروف بجای او

آداب نام خانه ایست در ترکستان که گل زند و در شرفنامه نام

جزیره ایست و در تحفه خانه منقش پر نگار و در رفان گویا گلی است که

گاو چشم گویندش و در لسان سعر الخطه ایست در هندوستان

یکدم از طفل و بالغش خالی دایهٔ نشو را نبوده کنار

یعنی نهال اشجار آن باغ همیشه در نشو و نما بوده کنار دایهٔ نشو

یکدم از ایشان خالی نیست **کوه را با طلایهٔ حلمت گشته قایم**

خزانهای وقار یعنی وقار کوه بواسطه حلم تو وحفظ او مصون

و محفوظ مانده و در بعضی از نسخ بدل خزانها جهادها واقع شده

و حاصل معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظیر همدیگراند

در وقار بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه بازی شطرنج قایم شد

هیچ یک از حریفین را بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید بحیرت ماند

مجنون از خیالش بقایم ریخت لیلی با جمالش **تا بود بزم زهره**

گل تا بود تیر عقربی را خار یعنی تا در بزم مبارک سعود

منسوب به زهره که سعد اصغر است گل است و تا در مهر منحوس منسوب بعقرب

پیکان است و در بعضی از نسخ بدل تیر نیش است و حاصل معنی

آنکه تا گل از برای بزم سعود است و تا خار از برای آزار رسانیدن

و نیش منحوس است هنجار بکسر ها در تحفه راه غیر جاده باشد و در نسخه

وفایی راه کذاشتن و در برابر او فیشت گویند بر هنجار میرود

و در شرفنامه با معنی و بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق راه

واقع شده کرت نوبت عقار بضم عین مهمله شراب کرگ بفتح کاف

تازی و سکون رای مهمله و کاف فارسی جانوریست که او را کرگدن نیز

گویند یک شاخ بر میان پیشانی دارد و گویند او فیل را بشاخ بر گیرد

و در بلاد هند بسیار است و حکمای هند گفته اند که هر جا که او مکان سازد

جمیع حیوانات از بیم او از ان مکان بگریزند و صاحب مجالس آورده که
جمعی انکار وجود او کرده اند و از مقوله عنقا مغرب دانسته اند
قار قیر غور بفتح قهر غشار بضم عین مهمله و با تا مثلثه بر در آمدن
واین بنا بر نسخه ایست که قشه را در مصنفها بغشار مکتوب اما اگر
بدل قشر قیح باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد بود بغین معجمه و
با موحده کذا و کذا یعنی چنین و چنین اصرار بر معصیت ایستادن
عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه مشدده آخر روز از نماز پیشین تا
شام و از شام تا صباح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح آینده
درین مقدار زمان بر هر جزوی از اجزای آن عشا اطلاق میکنند
ابکار بکسر همزه اول روز زهی زبار که ملک تو سفیر زمان
زمان بسوی این بنده عزت و اسیر سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب
سموم حادثه ار حصمت ار بکرد اند چه باز چرخ که در جنب همت
قصیر با مقام تو نشگفت اگر قضا و قدر بهانه جوی بلوزینه
در دهندش شیر شیر در لوزینه دادن کنایه از شادی با غم

انجمن

آمیخته کذا فی الاصطلاحات بوی باز را در دفع باد سموم اثر
ناقصی هست محصل معنی آنکه اگر باز چرخ باد سموم حادثه را از
خصم تو دفع کند عجب مدان که قضا و قدر بهانه بر فلک با دشمنت
گرفته با مقام تو شادی ایشان را بغم آمیخته کنند ز دست آن بدر
فتح گزینی تعریف ردیف کیفیت او شد ز ابتدا دو امیر پسر
ز همنام چشم و چشمه مهر نقد بجز تحت از دو جز لفظ صرر
پانصد دینار از صله و انعام انوری پیش و کلاه پادشاه عصر مانده بوده
بعد از آنکه بمعاونت ممدوح صد دینار یا دویست و نود دینار
بدست ابوالفتح نامی فرستاده باقی را طلب میکنند محصل معنی
آنکه از دست پسر فتح که ابوالفتح باشد که او را امیر میران میران
کافیل میگویند از همنام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد چه این اشیاء
در لغت عرب عین گویند از دو جز لفظ صرر که صاد و را و یا
بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یا است و در حساب جمل
صد است یا بمقدار جز اول از آن دو جزو که صاد و را باشد والله اعلم بالحساب.

حمل ۲۹۰ است بمن رسیده موید احتمال اولست آنچه بعضی از نسخ
قدیم واقع شده که تقدیر حرف تحتانی از دو جزو انقطاعی بر چنین نموده که
جزو دویم همی آرند درین دو مصرعه بفرمان شاه دبیر و وزیر با تمام
خداوند گر عنایت اوست نزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر
یعنی ابو الفتح چنین گفت که با اهتمام و عنایت کسی که نزار همچو تو از خرد
و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ بال اند جزو دویم
از انقطاعی بر را یعنی مبلغ باقی مانده که ۹۰ دینار یا ۲۱۰ دینار
باشد خواهند آورد دعا گفتستم و جای دعا است بو الحق دران
مضیق که از اجزا انیخ تدبیر یعنی در تنگنایی که از اعتراز زر تدبیری
نبود ترا بواسطه فرستادن زر دعا گفتم یا آنکه در تنگنایی که داشتم
ترا دعا گفتم چرا که دران تنگنا و پریشانی تلافی بکنی تو دیگر تدبیری
نداشتم و کاری از من بر نمی آمد الا دعا ای رای تو ملک و دین معمور
وز رسوم تو مکرمت مشهور حال من بنده در ممالک هست حال
آن یخ فروش نیشابور گویند که در نیشابور گدایی سفیه بوده که هر

تحصیل کردی یخ دادی و در جوالی انداخته بر دوش گرفتی و گرد کوچه
و بازار گردیدی و هر کس با او سودا کردی تا آنکه یخ آب شده از جوال
بیرون رفتی و با وجود این وضع روز دیگر بهمان شغل مشغول بودی
و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بدوش گرفته
ببازار آوردی و هر کس تکلف پاره از آن یخ دادی و از هیچکس نفعی بدو
نرسیدی و موید قول اولست آنچه ابو البرکه که یکی از ظرفای خراسانست
گفته بر دوش یکی جوال یخ میگردید تا بفروشد کس از وی از آنکه
یخ آب شد از کف جوالش بچکید با کف تر و دست تهی بر گردید موید قول
ثانیست این دو بیت حکیم سنایی فرموده مثل تست در سرای غرور
مثل یخ فروش نیشابور در تموز او یخک نهاده به پیش کس
خریدار نه و او درویش و بعضی گفته اند که از یخ فروش نیشابور
خصوص شخصی مراد نیست بلکه این صنعت مراد است که هر که باشد چه
در نیشابور بواسطه خوبی آب و هوا کسی محتاج یخ نیست تا آنکه از یخ فروشی
طرفی بر توان بست و ابیات تا پیدا این قول بر وجه احسن توان کرد از جه

بر وا شتم حساب مرا کان نشد چون حساب ضرب کسور حاصل ضرب
کسور خواه اگر طرفین کسور باشد و خواه یکی صحیح باشد و دیگری
کسر چنانکه در علم حساب مبین شده بر سبیل ناقص و کمتر از طرفین است بخلاف
حاصل ضرب صحیح در صحیح که بر سبیل زیادت آید و از طرفین بیشتر مثلا اگر کاه
دو ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب مقرر شده
حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب کنند
حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در سر و ادبی که حساب مراد خود کردم
نقصان کردم چنانکه مر کان داشتم چنان نشد آمدم با سخن کم طره شوخ
از غلاف آ برون کشم طنبور طره بفتح طا مهمله و سکون یا خطی خشم و
غضب و بکسر طا خجل طنبور را از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای
راز است کذا فی الاصطلاحات محصل معنی اگر بر سر سخن آمدم چرا که
افشای راز و مذمت اهل عصر باعث خجلت یا باعث غضب و آزردگی
ایشان است و اما اختیار این نسخه بر اکثر نسخ معتبر این بیت که آمدم با
سخن کم شو انکرد از جوال اشتره برون طنبور با اکثر آن واحد است

بنابران کردیم که اصطلاح بعبارت درآن مذکور بود سگ قصاب حرص را
ارزد استخوان بزه بر قفا ساطور این بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند محصل معنی آنکه مطمع و مغلوب حرص را حطام دنیوی
با آن نمی ارزد که چندان آزار در عقب آن بکشد یعنی آن نمی ارزد
صادر وارد رونده و آینده و کنجور بفتح کاف فارسی خزینه دار
متانت محکمی مفر گریزگاه عسبا شهر بلقیس بارنامه روزن کار ناز
تفاخر و نازش و در شرفنامه بزا معجمه معنی لقب بیک باید بهادن
تفاخر کردن و منت نهادن آمده انبساط گستاخ شدن و شادمان شدن
و گشاده روی شدن حرص بکسر را مهمله مفسد آرزو صاحب آز و حرص
حذور بفتح حا مهمله حذر کننده غیور بفتح غین معجمه و ضم یا خطی ناموس
دارنده دهور بضمتین جمع دهر بفتح دال مهمله دهر زمان و زمانه
همیشه و زمانی که نهایت نداشته باشد ای در منزل مقدم اعیان روزگار
در نظم تیز اخطل و حسان روزگار در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل
بفتح همزه و طا مهمله و سکون خا معجمه و حسان بضم حا مهمله و تشدید سین دو شاعر

مشهور نداز فصحای عرب لقمان روزگارش گفتم چه گفت عقل جزاوی
نزیبد لقمان روزگار یعنی او را لقمان گفتم پیش عقل مذمت و دشنام
او بود بنابر آن که گفت لقمان انوریست و این نام سزاوار اوست
بزر کرد دست حوادث آستین چون دامن تو دید گریبان روزگار
آستین بر زدن دست دراز را کوتاه کردنست کما فی الاصطلاحات
یعنی چون حوادث جاه تو دید دانست که رفعت تو پیش از روزگار است
بنحوی که دامان تو گریبان اوست دستی که متطاول کشیده بود کوتاه کرد
و در خود در دید کمانه بفتح کاف فارسی امتحان دبستان مکتب خانه
بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودنست کذا فی الاصطلاحات
گربه در انبان مکر و حیله الضیفه را بمعنی از جهت طفیلی بضم طا مهمله
منسوب بطفیل و طفیل نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام
عروسی حاضر شدی و او را طفیل الاعراس گفتندی کذا فی الکنز
ارکان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان
سرخی و سیاهی و یال و دم او سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ

آنرا اشقر گویند کذا فی الصحاح بکران در نسخه وفائی و شمس فخری اسپی است
که رنگ او میان زرد و بور باشد و در شرفنامه اسپی است که ابلق
اشقر باشد اما یال و دم او سفید باشد خلقان بفتح کهنه دستان
مکر و حیله برتن آمد خورشید کیوان بگیر تفته چو سرو بلند و برخ
چو بدر منیر مرا گوی چه باقی بود ز رونق شغل چو در معامله اصل نگذرد
توفیر توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هرگاه
هرگاه چیزی را مبلغی با مقداری معین با کسی مقطع کنند و در واقع حاصل
آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند
یعنی چون صله شعر مقرر همه ساله که ترا میبایست داد داده و بواسطه
نظم احوال من خلعت و انعام پیش از صله داده دیگر مرا چه کار
مانده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل طلب من دیگر رونقی ندارد و از تو
طلبی نمیتوانم کرد و ترا چیزی نمی باید داد رقیب نگاهبان رهی
بنده عشر ده یک عشیر چیز اندک و نشانه و ده یک حصه خوار جمهور برانند
که لفظ در دین مبتنی و امثال او زایدست اما چنانکه صاحب شرفنامه

جاب

تصریح بآن کرده آنست که در امثال این مقام بار از اید دانسته در
راو آنچه از جمهور توان گفت آنست که جز باد در امثال این مقام از کلام
قدما در وقتی که با لفظ در مستعمل میست بمعنی درست و در وقت استعمال
با او نیز بر همان معنی حمل کرده حکم زیادتی در کرده اند فعال آب جو
نوشته یعنی بی صورت و بی وجود کرده تشویر انفعال سر زیر تحت
حاکی حکایت کننده نفایه بضم نون با فا زبون‌ترین چیز ها زحیر بفتح
زا معجمه و کسر حا مهمله پیچیدن شکم و کشادن شکم و پیچش نفس کشیدن
مزجات بضم میم و سکون زا معجمه با جیم اندک خرده بضم خا معجمه دقت
تشریف خلعت خر بکسر خا معجمه بیهوده قار برف و این لغت ترکی است

چو از دوران این نیلی دوایر   زمانه داد ترکیب عناصر
اگر بر برج ثور و شاخ انگور   دو موجودند از یک مایه صادر
چرا این خوشه انگور و پروین   یکی صورت پذیرفت از مصور

پروین شش ستاره اند معروف در برج ثور یعنی اگر میوه‌ای
برج ثور و شاخ رزکی میست چرا پروین که جزء آن در خوشه

انگور که جزء میست از مبدأ فیاض بکصورت فایض شده چه در
حکمت مقرر شده که اگر هیولی که قابلیت مختلف باشد صور مختلفه
بر و فایض خواهد شد ز سهمش گو بیا اقرار خشونت بدیوانش
درون انکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوانش بنحوی انکار میکنند
که از همان انکار میتوان فهمید که او مجرمست چنانکه گویا خود
اقرار بفعل زشت خشوی که از و سر زده کرده شعر او را بمقابل
کی توان کرد و لیکن شعر نکوتر ز شاعر یعنی حقوق مکرمات تو
و شکر آن را کی بشعر ادا میتوان کرد اما چون من شاعرم بهتر آنست
که شکر من در لباس نظم باشد کفیده بفتح کاف تازی شکافته
و ترقیده آبی به زاهر روشن کرد تا بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال کرد انکه باب فا زرست بر بکسر با و تشدید را نکوئی
کردن فتوه بضمتین خوانمردی فاجر دروغگو بر کردیده از حق و از
طاعت حق مقامر قمار باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر
دال تقدیر کننده فاجر خوب موثر بفتح ثا مثلثه تاثیر کرده شده در رو

وبکسر با شر گسترده ما سرکسی که بغایت استاد باشد در کاری مشیر
بشارت دهنده دوش از درم در آمد سرمست و بیقرار همچون
دو هفته و سر هفت کرده یار سر هفت زیب و آرایش هفت کار که
زنان کنند و هفت در سر هفت نیز گویند و آن اینست ۱ حنا ۲
وسمه ۳ گلگونه ۴ سفیداب ۵ طلق که زرورق نیز گویند ۶ غالیه
۷ سرمه جستم ز جای و پیش دویدم و سلام کرد واورد مش چو
شکر بیک دو کنار این بیت از جمله مواضع است که در و ضمیر متکلم
را بقرینهٔ سابق حذف کرده اند یعنی پیش دویدم و سلام کردم
و بار بفتح دال و تشدید یا یکی ز مام بکسر مهار فرف بفتح سر دو
بشتاب نوشتن و خواندن اهتزاز جنبیدن وی بامداد عید که
بر صدر روزگار سر روز عید باد بتابید کرد کار القصه باز
گشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و باز بست از استوار
یعنی آمدم بخانه و در باز کردم و باز بستم و ریک نسیم خلق
تو بریشه بگذرد از کام شیر نافه برد آهوی تتار تتار شهر است

در حد و دو چین مشک خیز و دهان شیر در نهایت تعفن و بدبو است
این خود و فسانه ایست همین بس و پس کز خجلت کف تو عرق میکند بحار
اگر قافیه را بحار بخوانیم بمعنی دریاها کما هو المشهور از مقوله فعل مفرد
و فاعل جمعیت و اگر بخار دانیم بضم بای موحده و خای معجمه که مقصود از و
ابر است چنانکه بعضی متتبعین گفته اند و هو الاولی محتاج به تشبیه در
مقدمه نیستیم بی آبروی دشت تو هر کس که آب یافت از دست چرخ بود
چنانکه آتش از چنار چون چنار در نهایت برودت و جستن آتش از و
امریست غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثل است که چون
امری در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی
الاصطلاحات یعنی هر کس بی مدد و معاونت تو رفعتی و رونقی
از فلک یافت بسیار غریب بود مثل جستن آتش از چنار نمود و ما
هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی تا محصل معنی
آن شود که رفعت و جاه دیگران از فلک بی مدد تو نادر است
و هزار سال یکبار چنانکه از درخت چنار بعد از هزار سال آتش از جهد

صواب و درست چه در بسیاری از مواضع با این معنی راست نمی آید
واز آن جمله خلاق المعانی در توجیه گوید لطیفه کرم اوست آنکه
نرگس را بسعی ابر بهار آتشی جهد ز چنار و این بیت شمس فخری نیز
از آن جمله است پنداشت دشمنت که باندیشه محال باشد که
آتشی بجهاند ز غاوشو چه غاوشو در لغت فرس چنار را گویند چنار را
وارتکاب تبعیض خالی از سماجتی نیست زیر پشت میانه زیر آب زبون
ومیان فرو رفته سنگ سنگ بتضمین آبی که ناهموار رود دجله
خوش طبعی تن زده خاموش شده پسته ابلق کسوف گرفتن آفتاب
صمیم تیر و با این جزئی استعار عاریت شده اقتدار توان شناسد

دی چو بگشت شهنشاه فلک نوبت بار
در سرا پرده شب کرد جهان حصار
کرد در دلو برین منطق و میا آسمان
کرده در حوت بر آن بجد و جوزا دشوار

هرگاه وقت ولادت برج طالع مولود باشد و مستولی بر دلو
که کدخدا گویند و تفصیل در اوایل این رساله گذشت عطارد
باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی او بتحصیل علوم کند

واگر این

واگر این برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد است و کدخدا
عطارد باشد دلالت بر کودنی و بلادت مولود کند والله اعلم

توامان ها وتد و فاصله موسیقی هم نوا با وتر و زمزمه موسیقار

توامان دو فرزند که بیک شکم متولد شده باشند و وتد بفتحتین در
علم اوزان عبارتست از لفظی که مرکب از سه حرف باشد پس اگر
اول و ثانی متحرک باشند و ثالث ساکن او را وتد مجموع گویند
واگر اول و آخر متحرک باشد و ثانی ساکن او را وتد مفروق گویند
فاصله عبارتست از کلمه که مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن
که آن را فاصله صغری گویند یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن
که آن را فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی آن
آنست که بحث از علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه استاد
ابو البشر خواجه نصیر الدین محمد در معیار الاشعار تصریح بان
کرده و گفته که اما وزن بحث و از مهیه او را استعمالش در
ایقاعات تعلق بفن خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش

در اشعار مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد سیم از آن فن از علم موسیقی
که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار
بحسب اصطلاح خاص باهل بر لغتی اصطلاحی مفرد دارد که آن را علم
عروض خوانند انتهی تا زبان قلمش تیر فلک بگشادست عقل در
کام کشیدست زبان چون پی سوفار یعنی تا عطارد مر قلم او شده و زبان
او را گشوده عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام
کشیده و ترک گفتگو کرده بر بالا سفر کم عقلی استظهار یاری
و یار گرفتن و پشت و پناه شدن سغدی بضم سین مهمله
و سکون غین معجمه منسوب بسغد که قصبه ایست از ماوراء النهر بخصوص
نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک خارج مرکز که از وی بعید تر
باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار هفت فلک و شش جهت
و پنج حس و چهار عنصر علی عنار که گذشت نغز نشانه که اهل دربه
دوز زنجیر بکسر جیم فارسی غالب گیک در شلوار افتاده و مضطرب
و بیقرار کذا فی الاصطلاحات خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر

کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور در بعضی از نسخ بدل مصراع ثانی
این مصرع مرقومست که چه خوش بود که بدان جا بجان دهد کشور
یعنی چه خوبست که اقلیم مطلق یا اقلیم مشتمل بر وجان خود را شکر
همین که چنین شهری از منسوبات اوست بر او نثار کند کنار دجله ز
خوبان سیمتن خلخ میان جبه زرکان سروقد کشم خلخ بفتحتین
شهریست حسن خیز و مشک خیز رجبه بفتح را و سکون جا مهمله عرصه
خانه در نسیم الربیع ترجمه ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در
قریه کشم از رستاق سروی بود از سروهای آزاد که مثل آن نشانده بود
در طول و عرض و حسن قامت نظیر نداشت و از عجایبهای زمین
و زمان بود و سایه آن چند فرسنج بود و مفخر اهل خراسان بود اتفاقا
نزد متوکل کسی وصف آن سرو کرد با قصی الغایه در خاطر او آمد که
بعین الیقین مشاهده کند و نهضت او بدان مقام متعذر بود بطاهر
بن عبدالله نوشت که آن سرو را از پای در آور و قد آن را
منقطع کن و آن را با جمیع اصلاع در نمد گرفته بر شتران بار کن و

بدرگاه ما فرستاد تا آنجا بهم پیوندند و در مین محکم گشتند و بطول و
عرض قرار امت ایشان تفرج کنیم چون این خبر بطاهر رسید مکر این
حکایت گشت و خوف کرد که آن حرکت بتغافل شد شفیعی چند
انگیخت که این را از خاطر متوکل ببرند شفاعت شفیعان سود مند
نیفتاد و در قطع او مبالغه کرد اهل خراسان مال فراوان بعد از
آن سرو بر خود گرفتند فایده نکرد عاقبت آن سرو را از پای
در آوردند و خراسانیان را مصیبتی عظیم گشت مجموع جامها را
چاک کردند و خاک بر سر کردند چند روز در فوت ان سرو بگریستند
و چند روز نوحه کنان با آن همراه شدند هنوز به نیم راه نرسیده
بودند که متوکل را بکشتند و بدین آن فال بزنند و سر صلعی از ان
در دهی و راهی ماند **فرو گشت عناب عنبرین سنبل فرو بگشت**
بخوشاب بسدی شکر مراد از عناب سر انگشتانست و از عنبرین
سنبل گیسو و مقصود از خوشاب در خوشابست که دندان باشد
واز بسدی شکر لب یعنی مو با انگشتان میکشید و لب بدندان میگزید

همی گرفت بلولو عقیق در خوشاب همی نهفت بفندق بنفشه در مرمر
یعنی از فرو شکستن بسدین شکر بدر خوشاب بلولو عقیق را قوت در با
میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از و
گسستن عنبرین سنبل بعناب فندق بنفشه را در مرمر پنهان میکرد یعنی
سر انگشتان کف دست را از گیسو که میکند پر میکرد **با نتهای وجودات**
اولین ترکیب با تبدای معقولات آخرین جوهر یعنی تحت فلک اعظم و
عقل اول چه وجودات اشیایی که ایشان را ابتدا و انتهایی بحسب
مکان باشد منتهی بفلک اعظم میشوند و او وجودی و موجودی است
بلکه لا خلا و لا ملا است چنانکه در مقام خود ثابت شده و انفصال اول
مرکبی که موجود شده اوست و موجود مقدم بر و عقلست که از مقوله
بسایطست و از مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این
و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال که امثله همه بترتیب درین مثنوی
مذکورست اول خبری که از واجب تعالی صادر شد عقل اولست که
فرودست از مقوله جوهر و سلسله معلولات و موجودات ممکنه بانتهی

میشود و او جوهریست در آخر سلسلهٔ ممکنات و بنا برین تقریر که ما
کردیم ظاهر شد که علم بکسر یا در لفظ وجودات و معقولات خطاست
وصواب بسکون آنست پرند حریر ساده و در بعضی از نسخ بدل پرند
بسهرست و بر هر تقدیر بکسر اسر و سکون آخر محتملست عبیر مرکبی است
که بعضی آن زعفرانست و بعضی گفته اند زعفرانست کذا فی الصحاح
زورق کشتی کوچک برج شرف حمل چه شرف آفتاب در جه نوزدهم
اوست بام بامداد یعنی صبح غالیه مرکبیست از عطریات در ربیع الابرار
زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر شیشهٔ از آن پیش معاویه
علیه اللعنه بتحفه آورد معاویه ازو سوال کرد که چند خرج این کرده
او در جواب مبلغ کثیری ذکر نمود معاویه گفت هذه غالیه یعنی این
گرانست و این نام برو ماند مجمر بکسر وضم میم اول و فتح میم ثانی
آنچه جمره آتش درو کنند و دارو خوشبو درو ریزند تا بوی خوش
دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه مرغیست که بزبان گیلانی
آنرا کشکرت گویند سار مرغیست سیاه بنجکو و گویند مرغ ملخ خوار

نوعی از آنست سوک بضم سین ماتم عبهر نرگس و بعضی گوستان افروز
را گفته اند کمان برج قوس از سر روشن سگر بفتح میم و کسر شین
یعنی نگارکن ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعیست از قماش
بطلیموس حکیمی است منجم که او را تصانیف در علم اسطرلاب و اقسام
ریاضی است میمون شتر جمازه و در نسخهٔ وفایی یعنی شتر بزرگ آمده
غوغا و بفتح غین معجمه و سکون را فارسی با غین معجمه ابضم پریشانی کاکل
و پرچم که آنرا اکثر کاودنبر گویند و ابض نام قسمی از گاوست
دغم و مضم بضم اول بمعنی پنهان قوایم چهار دست و پا نوند بفتح نون و واو
اسب مصنفات تصنیف شده ایدر بکسر همزه و فتح دال مهمله اینجا
نوذر یکی از پهلوانان ایران و او حاکم شرع کیفر بفتح کاف
تازی و فاجزای بد نطاق بکسر نون کمر تاج بفتح جیم فارسی آلتی است معروف
که بجی گویند و شمس فخری گوید سنانیست سر او دو شاخ و در
شرفانه یعنی نیزهٔ کوچک که زوبین تیر گویند آمده شرزه دندان
برهنه چو من از خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان تازه

بنهادم اقامت را اساس جمعی از مصاحبان حکیم اوحدالدین با او
موعود بوده اند که همراه او بسیر شهر ری روند ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند
رفتند این قصیده را در نکوهش ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی مقصود
را که در ری بحصول می پیوست با بودن شهر ری که در کمال بد هواست
قیاس کردم و سنجیدم ترجیح رفتن در ری و نبودن در آنجا کردم و
ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان رحل اقامت انداختم چون
غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل بی رنج و طمع ما بی بود در اساس برا
یعنی چون غنیمت مال را که از سفر ری بهم میرسید با ایمنی و تن درستی
که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم آنچه طمع که کار او احتمال
و احتمالات دفعه واحده تصور کرده بود با متصور عقل که بکنه آن
رسیده بود و مفصل ساخته بود برابر شدند و طمع از عقل بخریده
تا از رفتن ری آزرده باشم خواستم گفتن که دست و طبع او بجز تفی
کان عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس گویند روزی مفلسی
از تقاضای قرضخواهان پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر

ترا ازین

ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال من
گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده نباشی
خود را بجنون شهرت ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب هیچ مگو
الا بلاس آن شخص آن نصیحت را در گوش گرفته چون ناصح را
وداع کرد یکی از قرضخواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب بلاس
گفت و همبرین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرضخواه بلاس
بلاس میگفت تا آنکه با من ایشان به نزاع انجامید بخانه قاضی
رفتند چون خصم دعوی خود را بقاضی عرض کرد قاضی از وی پرسید که
ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس و همچنین در جواب قاضی
تمام میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرد
و خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحکمه من آورده القصه آن
شخص بگفتن بلاس از کمند قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات
او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده
وفا باید نمود در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل نمود ناصح از [illegible] بمعنی

بسیار آزرده شد و کهف با هم کج پلاس با ما تیز والحال اشتر مثل است
حیز در مقام فریب کسی باشند که او را فریفتن توان داد این مثل
خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس بمعنی مکر و حیله آمده
خلاق المعانی فرماید کرده اند از سیه کری قومی با همه کس پلاس و
با ما تیز روح معنی ظاهرست انظرونا نقتبس من نورکم کی کف چرخ
کاقباس آفتاب همت کرد اقتباس این کلام را از مصحف مجید مراد از
از سوره حدید اقتباس کرده قال الله تبارک و تعالی یوم یقوم
المنافقون والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من
نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب
باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب وارده اند که مؤمنان را
بر صراط نور دهند و منافقان را تاریک گذارند پس که مؤمنان
روی باز پس کنند همه صراط روشن کرده پس منافقان از ایشان
التماس نور کنند و بدیشان رسد و این آیه اشاره باین مضمونست
ترجمه اش آنکه یاد کن آن روز را که گویند مردان منافق و زنان منافقه

مر آن را که گرویده اند که شما نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود
یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را که باز گردید باز پس خویش
یعنی بدنیا روید پس بجوئید روشنی را که در محشر کسب نور توان کرد
و از دنیا با خود باید آورد منافقان فهم آن معنی نکرده بتصور آنکه در عقب
ایشانست روی باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مؤمنان
دیواری بزرگ چون باره شهری مراد او را دری باشد که مؤمنان از آن
در آیند باطن او یعنی داخلش که مؤمنان در وی میروند رحمت بود
زیرا که بهشتست و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست
عذاب باشد زیرا که نزدیک دوزخست محصل معنی بیت آنکه بمبدا نعم آسمان
کی از تو التماس نور کرده و یک نگاه بروی کردی که آفتاب را از آفتاب همت
همت تو اقتباس کرد و صاحب آفتاب شد با آنکه آفتاب از آفتاب همت تو
نور گرفت و فایده برد این که من جادم همی دارم اکنون ساحریست
سامری کو تا که یابد کو شمال لامساس جز موسی بن ظفر که زرگریست معروف
و او را سامری گویند منسوب بقبیله سامره از غطا بنی اسرائیل قوم موسی ع

را ضلالت نموده بگوساله پرستی مشغول کرد موسی علیه السلام بعد از مراجعت
از کوه طور اراده قتل او کرد وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت بروی
غالبست موسی او را گفت که چون مرا از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو
و ترا از عقوبت دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوئی مساس یعنی مکن مرا
و دور شو چه مقرر شده بود که هر کس نزدیک او می شود او و آن کس تب کرد
قال الله تبارک و تعالی قال فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا
مساس بنابرین مردمان از وی متنفر بودند و او تنها چون وحشیان
در صحراها میگشت و هر کرا از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک من میا
و در بعضی تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری درین زمان نیز همان
حال دارند و از رسالۀ استاد المحققین نصیر الدین محمد الطوسی
علیه الرحمه در مبحث امامت نوشته چنین معلوم میشود که اعتقاد اهل سنت
که سامری هنوز در حیاتست و الله اعلم بی سپیده دم شب قضا لان در خوابست
چنانکه تا صبح حشر میگوید احاد ام سداس قال المتنبی احاد ام سداس فی
احاد لییلتنا المنوطة بالتناد غرض شبی است که کشیده شده است تا روز

جنان

قیامت هر ساعتی از ساعات او مثلا یک یک میگذرد یا آنکه در هر ساعتی
ازو شش ساعت مندرج شده و شش شش میگذرد دو کلمه در حقیقت اسم شش
قسمی از اعداد آنست که عدد تام آن عبارتست از عددی که کسور او مساوی
آن باشد در مرتبه آحاد که اول مراتب عدد است منحصر در آنست چنانکه در
عشرات و مآت و الوف منحصر در بیست و هشت و چهار صد و نود و شش
و هشت هزار و صد و بیست و هشت است و لهذا این عدد مثل شد چنانکه
گویند فلان کس یا فلان چیز فی حد ذاته شش دانک است و در
محاورات مسطورست که مراد از آحاد واحدست و از سداس سته
و اگر چه از راه لغت درست و نوعی ضعفی هست و آنچه میگویند سداس
فی آحاد طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیت است آحاد
و مجموع واحد که مظروفست و سته که ظرفست سبعه بوده و آن عدد
ایام اسبوعست و چون کل زمان مرکب از ایام اسابیع است و عدد ایام
اسبوع سبعه لاجرم تعبیر کردست از کل ایام بذکر سبعه و تناد
نام روز قیامت و تصغیر لییله تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر

چنانکه لبید میگوید وکل اناس سوف تدخل بینهم دویهیة تصفر منها الانامل
ومراد بدان دویهیه مرگست و از عظیم‌ترین کارهاست و چون مفردات
الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست که آن شب بکشب است یا
کل نازا بار روز رفات در جمع کرده اند فیت حاصل الحجه گهه اند در
معنی این بیت اشهر حامل فیه اطوار طرافیها و نوعها و حالها نسناس
بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی از خلقند که یک پای رنجند و علف دو
مردم گویند و در نزهة القلوب مذکورست که در سیر النبی و قصص الانبیا آورده
که نسناس نوعی از حیوانست بر هیئت آدمی ایشان را مانا لوف میخواندند
شکلی زیبا دارند اما ناطق و متمیز نیستند مردم ایشان را کیرند و با ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما همه لال و در ولایت مصر
نوعی از بوزینه هست سخت شبیه بایشان ایشان را نسناس خوانند
در مجمل التواریخ مسطورست که خدای تعالی جل شانه حدیث بن ارم بن
سام را مسخ گردانید و ایشان را نسناس خواندند نیم تن دارند و یک
پای چنان دوند که اسب ایشان را نیابد سخن گویند بسیار فصیح لیکن عقل

ندارند حواس جمع حس و آن ده است پنج ظاهر که باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله که
مفکره نیز گویند و واهمه و حافظه باشد سبکباری چو قاری سبکسار
بکسر سین سکر گرانباری از سبابش نباشد یعنی سکر بسیار کفته نشود
نحاس بضم نون مس صاعقه بکسر عین مهمله آواز محکم که از رعد بدر آید
با آتش و مرگ را هم گویند کذا فی الکنز و در اصطلاح ماده برق چون
غلیظ شود چنانکه زود نمیرد و بزمین رسد صاعقه خوانند احتباس در
بند کردن نعم بکسر عین و سکون نون از افعال مدحست بمعنی خوب
بئس بکسر با و سکون همزه از افعال ذم است یعنی بد مماس بضم میم
مس کننده و ساینده مراس بکسر ها ترس و بیم وقش بضم واو بیروی
کردن عطاس بضم عین عطسه و مشهورست که چون کسی در میان
حدیثی عطسه کند گویند شاهدت و ایضا جا فی الحدیث و العطسه شاهد
حق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر و ایضا نام یکی از نجبا و فصحای
عرب که هرگز متعرض کسی نشدی لاس ابریشم بزه دارد بسوی الفتح

سین و کسر نون جمع سانیه سانیه ناقه که بدان آب از چاه کشند و پیر السوانی
مثل است در سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح خراس بفتح خا آسیابی
که بدواب و چهارپایان گردد یاس نومیدی و مثل است که الیاس
احد الراحتین یعنی نومیدی از مطلب راحتست ثانی راحت حصول او
آس بمد الف آسیا ای شادی جان آفرینش وی کوی مرکان آفرینش
در مدح زین العابدین صوفی که از قبیلهٔ عبادیست و در بعضی از نسخ
در مدح قطب الدین هم از آن قبیله کهنه در بدو وجود کهنه سرشت
که بخت جوان آفرینش یعنی در ابتدای وجود وحداثت سن قبل از آنکه
بواسطهٔ کثرت ریاضات و مجاهدات بمرتبه کمال رسیده رسیده باشی
ترا پیر خطاب کرده این خطاب را که کرد بخت جوان آفرینش کرده در
بعضی از نسخ بدل لفظ که کای مکتوبست که بدل ها الف و یا باشد
و حاصل معنی آنست که مربی و پیر تو که خرقه از وداری در ایام صبا
و اول نشو و نما بسبب مکاشفه که صوفیا را میباشد قابلیت و استعداد
ترا یافته بتو خطاب کرد که ای بخت جوان آفرینش ای بازده آفرینشت را

عبادی

عبادی و آن آفرینش و آن در فرس حارس چرخی را گویند مثل بانغوان
وکاروان و غیرهما که الحال بان بیای تازی مستعمل است با زوا و ن
کنایه از لعب با اطفال خرد و مطبوعست چنانکه امهات ایشان را
دست گیرند وگاه بالا بدارند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات
یعنی آفرینش که حارس و پاسبان سلسلهٔ تست بازده آفرینش تست
محتملست که بازده باشد بکسر زا مخفف بازیده و المآل واحد و در
بعضی از نسخ در مصراع اول بدل لفظ را راه با ها مکتوبست و حاصل محصل
مصراع اول آنکه آفرینش راه ترا زده و تو سرّ آفرینش فرو نباشد و رده
و مصراع دویم را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی کسی که
از سلسلهٔ عبادی باشد آن آفرینش نیست یعنی از برای آفرینش نیست
تا آفرینش راه او زند بلکه آفرینش برای او و بطفیل اوست سرگم شده
نعره مریدیت نواب فغان آفرینش نواب بفتح نون قایم مقام
کذا فی الصحاح یعنی نعرهای سر در گم مریدان تو که در حین وجد از ایشان
سر میزند قایم مقام فریاد و فغان آفرینش است محصل معنی آنکه از

از مبدأ فیاض بتوسط تضرع و فریاد و فغان و خروش مخلوقات رسید
الحال برکت نعرهٔ مریدان تو که در حین وجد از روی حال بی اختیار
از ایشان صادر میگردد به مخلوقات میرسید و سر در یکی نعره کنایه از
آنست که اهل ظاهر بکنه نعرهٔ ایشان که از روی حالتست نمیرسند
والله اعلم افتاده بر آستانه سمع مستانه ز تو روان آفرینش
معنی این بیت نزدیکست بمعنی بیتی که در قصیده تقی بتهمت هجو بلیغ
از خود گفته و آن بیت اینست ساقیان لجهٔ اوج خم شراب اندر دهند
هوش گم بد گوش را همین بیاغوی کن بیاغوی مقدرینم بآلت اقتدارت مطلق
کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق ازرق کبود و هرچه صافی و بیغش باشد
در کشاف و تفاسیر و در مروج الذهب و اکثر تواریخ مسطورست
که آسمان از دخانست چنانکه آیهٔ کریمهٔ ثم استوی الی السما
وهی دخان مشعر بآنست و خواندمیر در خلاصة الاخبار آورده
که قادر کن فیکون از بعضی اقسام خیر الانام علیه السلام جوهری بیافرید
و نظر هیبت بران جوهر تجلی نمود آن جوهر از خود بلرزید و تمام آب شد

اکثر

پس عرش را موجود گردانید و دران زمان جهان سراسر آب بود و هیچ مخلوق
دیگر نبود چنانکه آیهٔ کریمه و هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة
ایام و کان عرشه علی الماء مؤید این معنی است بعد از ان مرتبهٔ دیگر آب را
منظور نظر عزت ساخت آب از خود بجوشید و دخانی و کفی ازان
حاصل شد باری تعالی از آن کف زمینها و از آن دخان آسمانها را آفرید
و در بعضی از تفاسیر و تواریخ مرقومست که آسمان از بخارست صاحب
عین المعانی همانچه از خلاصة الاخبار نقل شد باندک تغییری در عبارت
آورده لیکن بجای دخان بخار نقل کرده و بر تقدیر اول از لفظ بشکل
مشاکل و مماثل مراد خواهد بود چه دخان مشاکل بخارست از وجوه شتی
از آن جمله اشتراک آنکه هر دو مرکب ناقص اند و هر یک از دو عنصر مرکبند
دخان از ارض و نار و بخار از آب و هوا یعنی واجب الوجود مقدر نیست
که بی آلتی از مثل و شبه بخار که آن دخانست مثل آسمان بسازد و بر تقدیر
ثانی معنی آن خواهد بود که قادر بیچون مقدر نیست که بی آلتی از مثل بخاری
بدان حقارت آسمانی بدین عظمت بسازد و در ترجمة الخواص در تفسیر آیه

کریمه ثم استوی نوشته که پس قصد کرد به آفریدن آسمانها و حال آنکه
دخانی بود یعنی بهیأت دخان و شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا در تفسیر
این آیه گوید که مراد از دخان هیولی فلکست چه دخان جوهریست ظلمانی
و هیولی منبع ظلمت است چرا که منبع عدمست و ظلمت از امور عدمیست
الاعدام دوات در طلب آب بلطف تو دل خون قلم ز هیبت نام بزرگ تو
سرشق در قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب شد که لا اله الا الله
محمد رسول الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمه طیبه سر قلم شگافته
شد و این سنت بماند تا روز قیامت که قلم هرگز ننویسد تا سرش نشگافند
بترق بفتح با و را مهمله علم تفق بضم تا معرب تفنگ کشکنجیر بضم کاف
تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ که بقوت
داروهای آتشین و آن را زنند و این کلمه در اصل مرکب از کشک که
مخفف کوشک است و انجیر سوراخ کننده است کذا فی الشرفنامه
چرخ بفتح جیم فارسی کمان حلقه که از آلات حصار گیریست و تیر چرخ
بدان اندازند ایضا فیه و هتی کند جوسق بفتح جیم تازی و سین مهمله

انگر

کوشک و مراد از دوازده جوسق دوازده برجست معلق بضم میم و سکون
عین مهمله و فتح لام بکسر آویخته مبدع پیدا کننده چرخ ازسیج پس
بسیار حلق ساده و کهنه و تیز رسوار را گویند کما قیل عنق تاریکی شب
ورق که در حشر ورق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسفند
و پاره خمر که مدور بر زمین افتاده باشد دم نقس علی بفتحتین علقه
یعنی پاره خون فسرده قرطق بضم قاف و فتح طا معرب کرته بضم کاف
تازی یعنی پیرهن یلمق بفتح یا خطای قبا تو یشه سندس بضم سین
و دال مهمله دیبای فاخر باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح
تا و را مهمله دیبای ستبر راسو جانوریست معروف و بلغه عرب اورا
ابن عرس گویند بضم عین مهمله لک لک مرغیست معروف که لک لک
گویند سرمق بفتح سین نوعیست از گیاه کذا فی الصحاح درس بشق
کنام بیشه سباع و وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز
آمده عقعق بفتح دو عین و دو قاف مرغیست که عکه نیز گویند سارا
خالص زیبق بفتح زا موزه و سکون نون و فتح با موحده روغن

یاسیمین هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ابن عباس از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
از آن مخلوقات هستند قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن و بعضی هفت طبقه زمین را تاویل بهفت طبقه عناصر کرده اند
بنا بر آن مذهب که طبقات عناصر هفت است نزد ایشان اول طبقه ارض
صرف محیط بمرکز دویم طبقه طینیه سیوم طبقه ارض مخلوط که نباتات
و معادن در آنجا حاصل شوند چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف مخلوط
به بخارات که او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند
ششم هوای لطیف صافی هفتم کره نار جمعی که طبقات عناصر را نه دانسته اند
هوا را چهار کره گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب
و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف باعتبار حدوث شهب و
نیازک و عدم حدوث آنها دو طبقه دانسته و بعضی طبقات ارض
را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما
این تاویل را بانچه اول ذکر کردیم از مفسران نقل کرده و گفته که بعید و تکلف

درین هر دو ظاهر است و آنچه بخاطر فقیر میرسد آنست که هفت دریاچه از
دریای محیط جدا شده و قدر مکشوف از زمین را بهفت قسم مختلف
کرده هر یک از دیگری در آب و هوا و طینت و صفا و قبول آثار انوار
سما و تولید موالید مختلفه الاحکام ممتاز و متمیز انتهی نطق سخن کشمن
جوزق قوزه پنبه صمصام بفتح صاد مهمله شمشیر برنده ناوک در
مؤید الفضلا و شرفنامه آلتی است چوبی که میان آن مجوف باشد
و تیر در آن نهاده اندازند و بر آن تیر نیز اطلاق کنند حدق بضمتین
سیاهیهای چشم مغلق مشکل شیدی و ادیب صابر و عمعق سه شاعرند
از استادان شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند و دویم از ترمد
و سیوم از بخارا و مراد از آب بی بیت آب جیحون است دق بفتح
دال کدای کذا فی الشرفنامه بلغه بضم با موحده و فتح غین معجمه
آنقدر از عیش و روزی که بآن اکتفا کرده شود منطق بکسر میم و فتح
طا کمر که بر میان بندند ابرش اسب نو را ابلق اسب سیاه و سفید

دوش سرمست آمدم بوثاق   با حریفی همه وفا و وفاق

وفاق بفتح موافقت **یعنی عجم کان و دریا را چار تکبیر گفته سه طلاق**

یعنی علی عجم کان و دریا همتا و کان و دریا را

سه طلاق داده که رجوع بجا صل آن نکند و چار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته

چه در نماز میت بمذهب اهل سنت چهار تکبیر میباشد پرند و ش

شب مقدم بر شب دوش باشد خانه که در آن خانه شیشه بندی

باشد که هرچه در بیرون باشد توان دید و تاب آفتاب و غیره در آن

افتد و از اجام خانه تیز گویند رواق سقف پیش خانه و خیمه و خانه که

بر سر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه آویزند لامع

بسم درخشنده براق بفتح با و تشدید را شعله نهاوندکی از شعبات

بیست و چهار گانه است و راهوی و عراق و مقامند از دوازده مقام

شجون شعب و شجون یعنی صاحب شعبها و اطراف احتراق سوخته شدن

و بحسب اصطلاح اجتماع ستارات را با آفتاب احتراق ایشان گویند

مگر اجتماع ماه را که محاق خوانند احراق سوزانیدن تیره و ترکره است

مصمت مرکوز در خارج مرکز که کوکب در و مرکوز است نطاق اهل هیئات

دوایری را که مداویر و افلاک خارجة المراکز گویند بچهار قوس مختلف

قسمت کرده اند و هر قسمی را نطاقی گفته اند براق بضم نام اسبی

که حضرت رسالت صلعم در شب معراج بران سوار شده بود ستام بکسر

سین لجام محلی بزر و نقره و در نسخه و فائی و تحفه بمعنی ساخت باشد

مطلقا جناق بضم جیم دوال پهن که در رکاب زین کشند و در فرهنگ

فرد این زین باشد و در آداب نوعی از اسباب زاید زین باشد

که برای زینت منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح

همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع

و منقاد و گردن نهاده مکنت توانایی میثاق بکسر میم عهد

عاق نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن و بآخر چیزی نوشتن

و پیروی کردن و بچیزی وابستن و دریافتن و رسیدن شاق دشوار

کبریت احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال

بمعنی زر سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که

کبریت احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی النمل است که

سلیمان بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او
در شهر مشتاست سبع المثانی سوره فاتحة الکتاب که هفت
آیه است و بعضی گفته اند مراد هفت سوره اول قرآنست که
سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را
مثانی بآن اعتبار گویند که قصص و اخبار در و مثنی شده کذا فی ترجمة
الکاشفی مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که بر کناره کمان زنند
فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد
مهر و کابین احداق بفتح همزه جمع حدقه یعنی مردمک چشم استنشاق
آب یا باد در بینی کشیدن استنطاق سخن گفتن و سخن خواستن
و از کس سخن واکشیدن ای بهابت را ظفر لشکرکش و نصرت بزرگ
ز یقین بطول و عرض لشکرت گشت تنگ یزک بفتح یا تحتی و زاء
موزون قراول لشکر و ریزه دان افتد اگر دست سلطان واجب شاه والا
بر نهد چون خویش نیکو کرد ستی دک بفتح دال مهمله زمین سخت که
پی بر نگیرد و پای بست دیوار که چینه بر آن بالا گذارند یعنی اگر شاه

درباز

درباز ساختن تو پیروی واجب تعالی نموده این امر بست بروی واجب
هرگاه خدای تعالی پای بست دولت ترا مستحکم و خوب نهاده باشد
شاه رفیع قدر آن پای بست را بلند خواهد کرد و بالا بر خواهد برد
و بعضی لفظ بر را تر خوانده اند که بدل باء موحده تاء قرشت باشد
وجه مراد از و الا رفیع و بلند خواهد بود و والا تر متعلق بکن خواهد شد
یعنی شاه وک را بلندتر و رفیعتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از
رسایل فرس که مولف آن معلوم نبود بنظر رسید که و الا آنست
که دیوار را بنیاد نهند گویند پی نهادیم و تبر گویند خسته کردیم بضم خاء
معجمه و سکون سین مهمله و وجه محصل معنی آنست که چون واجب تعالی پای بست
دیوار یا زمین سخت را که پی بر نمیگرفت نیکو کرد یعنی مشکلات دولت
ترا آسان کرد و موانع آنرا برطرف ساخت شاه والا الحال بر آن
زمین بنای دیوار مینهد و در زیادتی این دولت میکوشد سماک
بفتح سین دو ستاره است یکی شمالی که آنرا سماک رامح خوانند
و دیگر جنوبی که آنرا سماک اعزل گویند و یکی از منازل قمراست

وجمع سمک نیز آمده سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام
آن ماهی است که زمین بر پشت اوست و او را البهموت گویند بکسر لام
و ضم با حطی و ثاء مثلثه فوقانی بفتح فا کروه یمن بکسر با کلمه ایست که در
مقام امر شتاب استعمال کنند اینانج بکسر همزه و بعد از ان یا
حطی و دو نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند چنانکه
خود اضراب فرموده و گفته ملکا خاصک و الف در کلمه ملکا الف اشباع است
و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده اند کذا ذکره بعض
المتتبعین اما حق آنست که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد
و باور کرده شده سخن حق است و لفظ ملکا بمعنی بزرگ و مرتبه بلند
آمده اما بکثرت استعمال لقب جمعی از ملوک سابق که کرشاسب بن
علی بن فرامرز بن علاء الدوله الملقب باینانج ملکا خاصک که درین
قصیده ممدوح حکیم است و مبحث التوحید که مشتمل بر بسیاری از
حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک از جمله مؤلفات اوست از آن
جملات است بمنزله علم شده عمیه گوید در مدح آتابک در قصیده مشتمل بر

تضمین و صنعت سؤال و جواب که مطلعش اینست چون سؤال من
امروز بار گفت گفتم که هست مهر احال از گفت از زبان معشوق در
خطاب بخود گفته دی سروری که مهر این زنگار اوست گفتم که گفت
مهر این زنگار گفت ملکا اتابک آنکه سر سروری مرا گفتم که اوست
سر و روی نامدار گفت و بر صاحب قطربان قافیه سنج پوشیده نماند
که روی آن حرف آخر بن اصلی قافیه است درین ابیات کاف فارسی و در باقی
کاف تازیست و این قسمیست از اکفا که از عیوب ناپسندیده قافیه است
و در منتخب تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفی
که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و از ین قبیل است جمع
کردن میان حرف عجمی و عربی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجمست
با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن بان که در زبان عرب است چنانکه
حب را با طرب و سراجه را با خواجه و گر را با کر و سنگ را با سک قافیه
سازند و این عیب نعات ناپسندیده است و اکفا بکسر همزه و سکون
کاف تازی با فا در لغه بر گردانیدنست از مقصود و جز این عیب است آن

پیدا میشود که شاعر خود را بر میگرداند از مقصود که اتحاد روی اوست پس
او را بدین سبب اکفا نام کردند خشیش بفتح حای مهمله گیاه خشک
چک بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی برات درج بفتحتین مرتبه
درک بفتحتین منزل دوزخ حنک معروف و نیز آنچه از آهن سازند و در
پای قلعهدار بندگان عضو الی و احج ملک یعنی آن عضو از من دل بن خود
از تو مخلص اکنه وقت مرگ من بود و عناصر مزاج من یک اجزا خود را
منجمد شده که از هم جدا شوند و از بیت مقدم بر این بیت تا شرط مراد
از ضمایر خواه غایب باشد و خواه حاضر لفظ بنده است سبک دام
قد مضی یعنی تحقیق که درگذشت و مرد قد هلک یعنی تحقیق که هلاک
شد خیش بفتح خای معجمه و سکون یا حطی در اسامی اللغه و کنز اللغه بمعنی
جامه کتان که زبون و بد باشد آمده و در نسخه میرزا قسمت از جامه
بزرگ که تابستان پوشند تموز ماه دویم تابستان از سال
رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست معروف که پوست آنرا
پوستین کنند و همان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح عین [illegible]

از خل

از خلیل منقولست که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردن او خط سفیدی
مثل طوق است و ابن کلبی گوید که در بلاد اصحاب رس کوهی بود بلند معروف
بدمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خای معجمه و مرغی بران کوه مقام داشت
ملون بجمیع الوان که او را گردن درازی بود و از مرغان دیگر طعمه خواستی
روزی جوع برو غلبه کرد میان آن بادانی آمد طفلی گرفته برد بنابرین
عنقا مغرب معروف شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر را مهمله زیرا که هرچه
گرفتی آن خبر ناپدید شدی مغروب کردی روز دیگر زنی را که صاحب دو فرزند
خرد بود در میان هالها بی خبر گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود
حنظله بن صفوان کردند بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه او
دعا کرد که خدایا نسل او را قطع کن و آفتی برو مسلط ساز صاعقه او را
فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که واجب تعالی در زمان موسی عم
مرغی داده خلق کرد صورتش شبیه بصورت انسان که از هر جانب
چهار بال داشت و ایزد تعالی از هرچه در دنیا خوبست نصیبی بوی

کرامت فرموده بود نامش عنقا و بعد از ان خصمی برای آن مرغ آفرید
و وحی بموسی عم آمد که من دو مرغ عجیب غریب خلق کرده ام و برات رزق
ایشان وحوش حوالی بیت المقدس نوشته ایشان را بتو انس دادم
تا باعث زیادتی فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی عم
در بیت المقدس بسر میبردند و نسل ایشان بسیار شد بعد از وفات
موسی عم از آنجا نقل بنجد و حجاز کردند و از وحوش آن حوالی اوقات
میگذرانیدند و گاهی که طعمه نمی یافتند اطفال را طعمه میساختند تا آنکه
مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند که یکی از اکابر است و زمان او
مابین زمان عیسی عم و خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله و بدعای او
نسل ایشان قطع شده و در شرح مقامات حریری از جوهری منقولست
که عنقا را جمعی سیمرغ گویند زیرا که بزرکانی و بمنزله سی مرغست و در عجایب
المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را
باسانی رباید و پادشاه مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف
خورد و باقی به دیگر حیوانات گذارد و بر سر نیم خورده زود و این

صفت پادشاهانست و هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از سیصد
سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون آورد و در مجمل
التواریخ و اکثر کتب سیر وجه تسمیه او را بمغرب چنین گفته اند که با
سلیمان عم دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت بگذارم که دختر پادشاه
مغرب به پسر پادشاه مشرق رسد و دختر را به آشیانه خویش برد
و پرورد اتفاقا ملکزاده مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او شکست
او را امواج بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود دختر ملکزاده را در میان
پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و از و بار گرفت
و فرزند آورد جبرئیل عم حضرت سلیمان را خبر داد و حضرت سلیمان دختر را
از سیمرغ طلب داشت او دختر را بواسطه دفع ضرر آفتاب در میان
پوست جا داده بخدمت سلیمان عم آورد دختر با فرزند از آنجا بیرون
آمد و عنقا از شرم ناپدید گشت از آن روز باز او را عنقاء مغرب
خوانند گرگ بفتح کاف تازی و را مهمله و سکون کاف تازی انصد و بعضی
بضم اول نیز گفته اند نام مرغیست خرد فضل بن ربیع شاعر است

فصیح مشهور رای لقب پادشاهان هند یمک بفتح یا حطی لقب پادشاهان
ایلغور که از ممالک چین است **خنده اگار نامهٔ ارژنگ**
ای بهار از تو رشک برده برنگ در تعریف عمارت ابو الحسن عمرانی گفته
ارژنگ بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ثای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی در روضة الصفا مسطورست که مانی نقاش بانتباعان
خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد
که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن این سخن قریب یکساله اغاری
که در ان حوالی بود برده بآن غار رفت و یکسال در آنجا بود و تصویرهای
عجیب بر لوحی نگاشته آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری
کرد بلغا از ان لوح به ارژنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در نسخهٔ
حسین وفایی ارژنگ بثای مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست
و بباید دانست که در لغت فرس حرف ثا جز در لغت بلغ و ارژنگ
نیامده و بدین سبب ثای ارژنگ را بزای فارسی تبدیل کرده اند
که ارزنگ بوده باشد انتهی منتخب کلامه **انکه سهمش در انتقام**

حسود ناف آهو کند چو کام نهنگ نهنگ را بمخرج سفلی و دهن او
در نهایت تعفن است پرنگ بکسر با موحده هیولانی باشد که نقاشان
پیش از کشیدن صورت رقم کنند **سایه افکند مه روزه در روز**
تحویل روز مسعود مبارک مه میمون جلیل این قصیده را در سالی
گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده جلیل بفتح
جیم بزرگ **اشتعام تو نه ان اخگر اخر سوزست که در امعا شتر مرغ**
پذیرد تحلیل امعا بکسر همزه روده تحلیل گداز انیدن یعنی اشتعام تو
آتشست اما چنان آتشی نیست که اگر شتر مرغ آنرا بخورد در روده
تحلیل رود و او را نسوزد مثل دیگر آتشها چه شتر مرغ آتش و آهن و امثال اینها میخورد
چنانکه مشهورست و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبد الرزاق
گوید غم آتشست لیکن دل من ندانم خوشست کار غم و دلم چو شتر مرغ و آتشست
کحال سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن اکلیل تاج عتبه آستانه
تقبیل بوسه دادن کفیل ضامن اصابه بکسر همزه صواب گفتن و صواب
یافتن و رسیدن و خواستن مملو بفتح میم و ضم لام پر تعطیل بیکار کردن

وفروکذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب ساختن زمین
و حل این مصرع که درویی چو خلاء کنج نیابد تعطیل و طریق تکلف اول آنکه
در ضمیر تو خلا چنانکه محالست تعطیل هم محالست و ثانی آنکه در ضمیر تو
تعطیل محالست چنانکه خلا در واقع محالست و حکما بر امتناع آن حجت
اقامت کرده اند خطبه بر سریع تو حکم کند یعنی خطبه بنام تو خوانند بر سریع حکم
تحمیل بزرگ داشتن جواز روا بودن و گذشتن و رقمی که مسافران
از حکام گیرند تا راه داران مزاحم نشوند سعابت بکسر سین بدگویی
کردن و دویدن و کار کردن جمیل نیکو ابن سیرین نام شخصی است مشهور
که تعبیر خواب نیکو دانستی تاویل تفسیر کردن باز آشکار او بیرون آمده
و باصطلاح نویسندگان مبلغی با مقداری بود که از حشو بیرون آید
و حشو در اصطلاح ایشان جزئیست که از ابواب جمع یا خرج که احکام آن
شرح باشد و در طرف این جا سبب نویسند ترقین بفتح تا و شت
و کسر قاف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان
خطی باشد که در میان کلمه که حرف آنرا نتوان کشید بکشند تا آن کلمه

باکلمه

با کلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق نقره باشد که در وقت
قاف و را میتوان کشید و کلمه دیگر زر بود که هیچکدام از حروف آن را
نتوان کشید در میانه زا و را خطی کشند به صورت زر
تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطور است
که ترقین در لغت محا اندودن است و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت
از مدی است بصورت جسم که بر استقامت در عوض هر مبلغی که باطل شده
باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن نویسند تا بوقت احتیاج بدان
اطلاع افتد صقیل شفاف و روشن و این مبتنا بر مناسبت که نور
جمیع کواکب را استفاده از آفتاب میداند رحیل رفتن موتمن اسعد بن
اسمعیل آن بعهد برو شرف عدیم عدیل موتمن بضم میم و فتح تا و نون
آنکه بر او ایمن باشند عدیم معدوم عیسم این پیش که کم بود دست دعلم
از خرج دبه و زنبیل مراد از دبه دبر و از زنبیل قبل است کما صرح
فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آن را در مقام
معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مثلا کم مرکب معاصی

میشود و عوض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب من پیش این بت که مخنث
و دیوث نیستم و دخل من از خرج کردن و فروختن قبل و دربهم رسیده غاشیه
بالاپوش و درین بیت کسره لفظ غاشیه را انداخته و امثال این در کلام
قدما بسیارست ظهیر گوید نثار مجلس از خرج گوهری بادا که در حساب
نیاید بها چنان گوهر کلیل بفتح کاف تاجی که بند اکلیل منزل از
منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن محکم آیات ظاهر المعنی تنزیل مصحف مجید
سرمایه جهان موالید ثلاث و در بعضی از نسخ بدل سرمایه جهان جهان
و جهانیان مکتوب است سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن عیش
و بی نور گردانیدن اوست معیل بضم میم شخص بسیار عیال عویل
به آواز بلند گریستن کحل سرمه دار اسلاف گذشتگان ضد ای حوت
که گیرد زمانه جاه و جمال جمال و دبدبه از جود و جاه و کمال مراج
تو نقش گشته بر اوهام و یا محامد تو وقف گشته بر اقوال معنی مصرع اخر
آنست که ای اقوال وقف بر محامد تو و این طرز فصحای عرب است چه ایشان
گویند که تخصک بالعبادة و قصد آن کنند که عبادت به تو مخصوص

جهانم

میسازیم با آنکه ظاهر ازین کلام عکس این معنیست و امثال این در کلام
ایشان بسیارست و اگر عبارت مصرع مذکور را بر ظاهر خود باقی گذارند
با معنی محصلی دارد و همچنان نیست که محتاج توجیه باشد و در حدائق المعجم
مسطورست که با بیتی که گفتی اقوال وقف گشته است بر محامد تو تا به هم
اقوال بد و مصروف بودی نه آنکه محامد او وقف باشد بر اقوال او جز
بقول محمدت او نکنند مگر لفظ وقف بر سبیل ایهام آورده که وقف در
لغت عرب دستینه عاجی باشد که زنان در دست کنند یعنی محامد تو
لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد تقدیر کلام
چنان باشد که ای محامد تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و لا یخفی ما فی السوال
من السخافة و ما فی الجواب من الرکاکة و السماجة بیتی که میر معزی چه خوب میگوید
حدیث هیات مینو و شکل کعب غزال مینو بکسر بای فارسی و ضم نون گشنگ کعب
غزال نام حلوا ایست و در شرفنامه بمعنی نوعی از شکر و شراب آمده
و در خواص الاشیا مرقومست که کعب الغزال فانیذ ست و فانید
چنان میسازند که شکر را بقوام می آورند و پاره پاره مینمایند و بکار میبرند

انشی امیر معزی در قصیده که در مدح بو سعید هند و گفته فرموده چو کعب
الغزالست مینو ولیکن نه باطعم کعب الغزالست مینو همیشه تا که بود نعت
زلف در اشعار همیشه تا که بود وصف خال در امثال یعنی مصرع آخر آنست
که تا خال در امثال مذکور شود و به سیاهی او مثل میزنند و انکار اکه بسیاهی
خال مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانچه در حدایق العجم مسطورست که در
امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا باشد مگر که ذکر خال
بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته که عرب ابر را در
و باران امثال بسیارست ناشی از عدم تتبع و تدبر شده والا این متن
محتاج باین توجیه نیست چنیو بضم جیم فارسی و نون مخفف چون
اوست مهب بفتح میم و ها مشدده محل وزیدن باد قیفال بکسر قاف
رگیست معروف و قیفال در لغت ظرف چیزی را گویند و چون این رگ
در طرف ذراع واقعست او را قیفال گفته اند و بعضی گفته اند که قیفال
بمعنی رگ سرست مشتق از کیفا پس بمعنی سر وجه تسمیه انکه فصد او سر را
از مواد پاک میکند کذا فی شرح الاسباب و قیفال از دست مرد دیده

زدن کنا

زدن کنایه از خون گریه کردنست سمج بفتح سین ناخوش هجی هجا کردن
ای ایت رفیعت بنیاد نظم عالم وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم
در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد از انی که خراسان را
از تصرف طایفه غزان بضم غین معجمه بازا معجمه بعد از انکه دو مرتبه قتل
و غارت کرده بودند بیرون آورده همنام فرخت از این نام برد عیسی
کاین بود از ان دگرها فضلش فزون بعدد کم یعنی سمی اکه حضرت احمد علیه السلام است
باوجود انکه القاب متعدده بود عیسی علیه السلام هنگام بشارت بوجود او
حیث قال و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد او را بهمین نام که
احمدست نام برد نه بنام دیگر مثل محمد و غیر ان چه این نام که احمدست
فضلش از دیگر نامها زیاده است بواسطه انکه صیغه افعلست و بواسطه
زیادتی موضوعست و عدد حروفش از دیگر القاب مشهوره ان حضرت
کمتر چه محمود پنج حرفست و احمد چهار و محمد چهار حرفست بعضی از حروف او
مشددست و بمنزله دو حرف محصل کلام انکه اسم تو بهتر از اسامیست
از مرغهای شعتا آیات فتح خیزد تالیف آیتیست از حروف معجم

حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند
چنانکه سابقا از سامی فی الاسامی نقل کردیم و گاه از و حروف
منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی
هر دو معنی را اراده نمایند چنانکه سابقا تفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز
از آنجمله است لطف تو کجا و بی هنر کجا ولیت واکه بچشم و ابروی
نامهربان چه هند و ندیده ام که چو ترکان جنگجو هرچه آید بشمشیر شست
به تیر و کمان چه ظاهر است که ده در بیت ثانی یکبار بمعنی سپردن
و بار دیگر بمعنی دادن چیزی خریدن مستعمل شده محصل معنی آنکه ای آنکه ذات تو
قبیح از حروف شیع تو مرکب است یعنی حرفهای شیع تو حروف معجم اند
یعنی حروف منقوطه اند که آن ث و یا و غین و ت و ترکیب و تالیف آن نیز
از حروف معجم میباشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف تهجی در
شیع تو مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکوره
نباشد اما اول اولی است کما لا یخفی زنی ناه یعنی سوی ناه عمده بضم عین
مهمله و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از پنج عمده توحید و نماز و روزه

و زکوه

و زکوه و حج است که بنای اسلام بر آنست تا حضرت خیر البشر و خلفای
اربعه علی اعتقاده عماد بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده یعنی ستون
و ستونها شیم بفتح ثوبیدن معلم بفتح لام مشدده آموخته شده
معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین هو بید خیری و بهترین خیری
دمادم بضم دالین یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف و در
شرفانه یعنی خانه بزرگ که برامکه در بلخ ساخته بودند و بتها آراسته
آمده و فاعل شود در خور در بیت بعد از این فلکست بحکم دعوی
پنج و گواهی تقویم شب چهارم ذی الحجه سنه تامیم سنه تا میم یعنی
سال پانصد و چهل از هجرت نماز دیگر یکشنبه از مه بهمن که یاو دال
سفندارمذ از تقویم یا و دال یعنی چهاردهم بهمن و سفندارمذ
مشترک اند میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی که بنای
او بر رصد بطلیموس است و ابتدا آن از عهد سلطان جلال الدین
ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ
یزدجردی که اول آن عهد یزدجرد بن شهریار گیرند و آن را تاریخ قدیم

گویند و همچنین نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ مشترکست و باید دانست
که چون در تاریخ قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند
و ربع روز را که کبیسه از وی بهم میرسد طرح مینمایند لاجرم شهور آن
تاریخ مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه میگردند بخلاف تاریخ ملکشاهی
که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از دانستن این مقدمه
درین مبحث بهمن را بر بهمنماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ را بر اسفندارمذ
ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد یا بر عکس تا بعد از استخراج تواریخ بر
تقدیر انطباق یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهاردهم اسفندارمذ ماه
مثلا جمع میان ایشان ممکن باشد و در نسخی که بنظر رسیده این مبحث نیز
مکتوبست که شبی که بود شب هفدهم ز ماه ایار شبی که بود نهم شب
ز تیر ماه قدیم و صواب آنست که یکی ازین دو مبحث بدل از دیگری باشد
تا جمع ممکن باشد چه اسفندارمذ ماه یا بهمن ماه قدیم با تیر ماه قدیم
ممکن الاجتماع نیست و اگر اسفندارمذ را بر روز اسفندارمذ که یکی از
ایام شهور فرس است حمل کنیم و یا و دال را بر ساعات و دقایق آن روز

و بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی بهمن ملکشاهی را با یار که ماه آخر
بهارست از سال و میان انطباق ممکن نیست فافهم نهضت بضم
نون و فتح ضاد معجمه بر خاستن و حرکت کردن عقیم نازاینده الیم درد
رساننده حطیم رکن مغربی کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم
پوسیده و ریزیده و کهنه بسره بفتح با فارسی و زا تازی درم کوچک
که شصت و یکدرم باشد شیم بکسر شین معجمه ماهیی باشد کوچک که بر پشت
نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این قسم ماهی
در آن باشد و این ماهی را اضافه با آن ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره
معدل النهار که از نقطه مفروضه بر منطقه فلک الافلاک رسم میشود تفهیم
فهمانیدن غرامت بفتح غین معجمه زیان و تاوان صمیم کرنغامه بشتر مرغ
لئیم بخیل و ناکس و نسبت بخیلی باد خزان بنسبت بیلو بهار زنبار را
که باد بهار حامل بوی خوشست بخلاف باد خزان خاقانی گوید
در تعریف می طفل شیمه زر ان بکر مشاطه خزان حامله بهار ازو
باد عقیم آذری با بواسطه آنست که خلعتی که باد بهار اشجار و غیره را

در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و داده او را میستاند کوثر
حوض آب جوی بهشت نیم زشت و ناپسند بده ندیم صحبت
من که این صفه همایونم دایه خاک و طفل گردونم از زبان صفه
عمارت ممدوح که سدید حمدونست ملقب بمخلص الدین در خطاب بخود گوید
وقتی که ممدوح را تکلیف نقل از آن صفه بمنزل دیگر میکرد مخلص الدین
که نام و دانشش را حوت گردون و حوت ذوالنونم یعنی چنانکه برج
حوت خانه مشتریست من نام سعد او را که در سعادت ثانی مشتریست مترلم
و نام او بر من نقش کرده اند و چنانکه ماهی یونس علیه السلام مکان بود من
مکان فی الت… خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من
نه شمعونم تا که گوید مرا که مردودی تا که گوید مرا که ملعونم
شمعون نام یکی از برادران یوسف علیه السلام است که دهان گرگ را خون آلود
کرده متهم بخوردن یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف را از میان
بر گیریم و متکلم تجلی شویم تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی
و آنچه گویی حق باشد و من شمعون نیستم که تهمت بندد و دروغ گو

گناه کار

گناه کار باشم تا اگر ممدوح نسبت مردودی و مطعونی بمن دهد
و از من بیزار شده کناره نماید و در نسخ قدیم مصرع اول چنین است
که تا که گوید ترا که مزدوری وحر خواه از مزدوری معنی ترکیبی او مرادست
که صاحب اجر باشد یعنی تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی
و ممدوح ترا در قول خود صادق و صاحب اجر و ثواب داند چنانکه یعقوب علیه
گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او دعای خیر کرده گفت خدای ترا
مزد دهاد و بنا برین نسخه بلکه بنا بر نسخه اصل تر ممکنست که بیت ثانی را
بطریق استفهام انکاری قرا گیریم یعنی آیا که میگوید که تو مزدوری و
مثابی یا که میگوید که من مطعون و گناه کارم بلکه هیچکس این نمیگوید
و موید این احتمالست آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که تا که
گوید ترا که مزدوری من چنان بوده ام که اکنونی تو چنان بوده
که اکنونم یعنی تو اول خاک بوده و من مثل ازین مثل تو انسان بوده ام
و نعم ماقال سرو رتی چهره آزاده ایست سر قدمی فرق ملک زاده ایست
نهاده در زفان گویا معترج در شرفانه و مؤید کبر نفس بمعنی مباد

آمده شرف بضم شین معجمه شرفه ایضا بضم کنگره مغبون زیان رسیده

مکنون بکنهد اشته و پنهان داشته و عوض از چند در مکنون هم نشینان

و ندیمان مجلس محمد و خند چنانکه در بیت بعد ازین تصریح کرده است بآن

دوش سلطان چرخ آینه فام آنکه دستور شاه راست غلام

فام رنگ صاحب آن ذو الجلالش کو هست برتر از ذو الجلال والاکرام

یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق او بر خلایق از جناب جدا است

نه از خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین مکتوب است که برتر از ذو الجلال

والاکرام و وح مغز طاهر است نبرد کاه جنگ گاه آوخ آه مدام همیشه و شراب

احما بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم و

ضم نون بهشت و در مؤید بمعنی مینا نیز آمده است آنچه اهل فرس

ذکر کرده اند اما حکیم فاضل زردشت در زند عالم را منقسم بدو قسم

ساخته مینو که عالم نورانی روحانی و گیتی که عالم ظلمانی جسمانی است

مخدرات پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده شمشیر و غیر آن

و در بعضی از نسخ بدل لفظ صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع شده و وح مراد از

ز

قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست سرخ در برج عقرب که منزل

مریخ است ماهی مشتری برج حوت که خانه مشتری است و رمیدن ماهی

مشتری از دام واقتادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب

ایشانست لا احصی یعنی نتوانم شمرد قال النبی صلعم لا احصی ثناء علیک انت

کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا من ثنای ترا نتوانم شمرد تو آنچنانی

که خود در نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بتجلی ممکنات

کرده و در مجمع الامثال مسطور است که لکل مقال مقام یعنی مناسب مقامی

کلامیست **افتخار زمان و فخر زمین بو المفاخر امیر فخر الدین**

قدرش از مهر برجواش نهد نفس با مهر گل فرستد طین مهر گل بضم

میم و سکون را و کسر کاف فارسی قسمیست از گل که عطاران از اندرون او را

گل مختوم و گل پشته نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن او در روستا

و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم را از پشته سرخ آرند

که آن را بحیره خوانند بضم با موحده و فتح حا و را مهملتین و سکون یا حظیره

و آن غنبی است که در و گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد و هم از آن کسی که

آن موضع را دیده بود شنیدم که آن طین الطین کاهنی خوانند چه در قدیم
از آنجا گل برگرفتندی لا ارزنی کاهنه معروفه مارطس که آن خاک را برگرفتی
و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی و بگذاشتی تا
بنشستی و آب از سر او بریختی و هرچه سطبر و تیره بودی ازوی بینداختی
و آنچه در میان ماندی که چرب و سرخ بودی برگرفتی و از آن گلی کردی
بحجم موم و مهر خود بر آنجا نهادی و دیسقوریدس گوید که آن گل از
شکاف کوهیست و بخون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی رساله
الجوهریه للمحقق الطوسی یعنی اگر قهر او مهر بر حواس نهد و نخواهد که حواس
باشند گل قالب آدم نقوش حواس را پیش گل مختوم مهر نشسته و نقش
خود را باد میدهد تا از نقش حس ساده باشد و در بعضی از نسخ بدل
نقش نفس است با فا و سین مهمله و معنی آنست که نفس ناطقه بدن را
گل مختوم کرده ترک حواس میکند قابل رزفین بفتح را مهمله و کسر
قاف و بکسر اول نیز گفته اند آنچه بر چارچوب در کوبند و در وقت بستن در
قفل از آن گذرانند و عوام آنرا زلفین گویند یعنی دست را سوگند

و این بیت مشتمل بر دو صنعت است تجنیس التام و رد الصدر الی العجز
علیین بکسر عین و تشدید یا خطی است مانند نهم و فراهمی بلندی آورده
که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن و سخن بزبان کسی
دادن ساز ساختگی کار و رونق ظرف بفتح طا حطر منزل نهم از منازل
ماه و آن دو ستاره است در برج اسد اذر برزین بضم با آتشکده هست
که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخت
و حسین وفایی بفتح آورده و در وجه تسمیه گفته که روزی کیخسرو سوار بود
صاعقه بر زین مرکب افتاد آن زین را باتشکده بردند و تا زمان
ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آتشکده اش منطفی شد آن آتش
منطفی شود رخ بضم را و فرزین بکسر فا مهره ایست از مهره های شطرنج رخ
راست سیر فرزین کج بت گو آصف جم گو پا سین بر تخت
سلیمان آستین راستین واقعی و حقیقی این قصیده را در مدح پرو شاه
گفته و التزام کرده که هرچه سلیمان را نسبت بجاه و رفعت داشته از آن چیزی
یا مثل آن برای ممدوح ثابت کند چون صرح ممرد شراب صرف

بی ورزش انصاف ما، وطین صرف یکسر پاک و خالص و مراد از انصاف

ما وطین اعتدال سارکاری ایشانست باهم یا مزاج بهم رسید یعنی همچنانکه

سلیمان خانه از آبگینه با متراج آب و خاک داشت ممدوح هم شراب خالص

کرمثل دیگر شرابها از امتزاج و اعتدال آب و خاک بهم رسیده و در لطافت

و روشنی از آبگینه میبرد در بزم دارد و هش نشود فوت اگر نه روز

در حال کند از قهاسپین قصه فوت شدن نماز از سلیمان ع و برگشتن

آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل

سلیمان نماز را فوت میکند و الا چنانکه آفتاب بامر سبحانه و تعالی از برای

او برگشت تا نماز را ادراک کرد برای ممدوح نیز قضاهای خود در حین میکند

یعنی وی باز پس میکند و بر میگردد عین یکسر عین فراخ چشمان عرش سبا

تحیت که از شهر سبا بلقیس بخدمت سلیمان ع آورده بودند

رضیع بفتح طفل شیرخواره ضمن بفتح ضاد ضامن و فی بفتح واو و کسر فا

تمام و بسیار بار کیس با، فارسی و تازی نیز گفته اند آبگیری که آب حمام و امثال

آن در آن جمع شده باشد و این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند

آبتین

آبتین پرورن پاک دین پدر فریدون و تربنجتین جله کان طین بفتح

آواز مفره بضم حاء مهمله چاه خشن بفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سنجین گرم

بطیس شکم نزرگ ای قدر تو آسمان در کو آفتاب تو در خجالت صنو

ناو او از درون ام معکوس دلو او از برون ام در کو ناو چوبست مجوف که

از آنجا دانه در دهن آسیا میریزد دلو آسیا که آب از دولت آن نیز گویند

آخر بیت که بار در وریزند و ناوه بار بسته است دانه از و بناوه و از

ناو به آسیا رود محصل معنی آنکه ناو آسیا بیرون آسیا میباشد

و ناو آسیای ممدوح این اثر که گلوی اوست در درون آسیاست و این ناو

معکوس است یعنی بر عکس واقعست چه از ناو دانه با آسیا میرود و اینجا از

آسیا که دهن است دانه در ناو که گلو میرود و دولاب آسیا که او برجا

بیرون آسیاست و آب او در گوست و آسیا بر دو شرف و از ان

مرتفع میباشد عو بفتح عین مهمله آواز و بانگ و مراد از آسیابان

درین بیت اسرست ار تفاع برداشتن مجهول ای سر از پرده سفید و سیاه

وی بلند آفتاب و والا ماه در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته

ومراد از پرده سفید و سیاه روزگارست هرجه الحق میکشود

بندها او فرو میکشید پرکلاه یعنی جز آفتاب گستاخانه نگاه کرده بر رو

خواست که چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از نگرستن رو باز ماند

با انکه خواست تا رتبه خود را با آفتاب وا نماید و دیده آفتاب ضعف را ای

او را ادراک کند شروع در کشودن بند قبا کرد تا برهنه شود و هر چند

بندها میکشود آفتاب بواسطه انکه چشمش خیره میشد کلاه خود را بر چشم

و رخسار میکشید شناه شناوری کله بکسر کاف تازی و تشدید

لام پرده ایست تنک که عروس را در زیر آن آرایش کنند

اخبار خبر کردن با داده ضد پاداش است یعنی جزاتی بدکار

اگاه و مخبر که خبر هر دم رساند عبده و فداه یعنی قضا در کتابی

که بتدبیر تو نویسد نام خود را در ان کتابت بنده تدبیر تو و فدای

بنویسد الا شفاه کلمه ایست که در مقام تاسف گویند ای نهال ملک از

عدل تو نوری یافته وی همای سلطنت از جاه تو فر یافته در جهانداری

گر جز فرقه در سر داشته و ز ملکساهت عالم رو شان سر یافته یعنی در ایام

بادشاهی

پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت متخیله بازداشته و پنهان کرده و بفعل نخواهد

اورد مدت مسنام تو از سعی تیغ و کلک تو از ثبات عمر تو بروز محشر یافته

یعنی شاهنشاهی و وجه اسلام در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم تو تا

روز محشر شود و ملک شاهنشهی که سمی تو است زنده شود روزگار پادشاهی

او را بدست آورده تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات تا دمادم عیش

از دل و جان جام و ساغر یافته یعنی تا می مدح تو در دنیاست و عقل دل را

و جان را ساغر آن میداند و می بیند و از برای ظرف او دل و جان را

پیدا میکند الله المعین یعنی خدای یاری دهنده است و این عبارت سجع

نگین ممدوح بوده ای نگین زدان تا ابد ملک سلیمان یافته هر حسنه

جز نظیر از فضل یزدان یافته ای زرشک رونق ملک سلیمان از خدای از تضرع

کردن ببالی پشیمان یافته بعد از انکه نگین سلیمان عم بنا بر وجهی که در تفاسیر

مذکورست فوت شده و بدست دیو افتاده مملکت او زوال یافت و بعد از

چهل روز بتفصیلی که مشهورست باز نگین بدست آورد و مناجات کرده گفت

رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی پروردگارا مرا

پیام ز

وبخشش مراد شاهی که هیچکس تحصیل آن بآسانی نتواند کرد تا معجزه
من باشد یا اکر ملکی بمن بده که از نهایت عظمت حصول آن دیکری
صحیح و ممکن نباشد کذا فی الشعر القاصر و بعد از ذکر مقدمات محصل معنی
ظاهرست و حق آنست که حکیم درین بیت چنانکه در بعضی ابیات مشروحه
در صدر رساله عدول از جادهٔ صواب نموده کالانجم منخوق نون.
و جیم بوزن محور قبه که بر سر علم و خیمه نصب کنند جنبد الخت مساعد
که سوی حضرت شاه مردمی کرد و رهم داد پس از چندین کاو و وحشی در
که پیروز شاه حکیم را بپایه تخت خود طلبیده در مدح او کفته وار مطلع تا
بشرطیه اکثر مکالمات که واقع شده با بحث است که اورا از اشباه
و امثال خود فرض کرده و رفیق دانسته اندر ان عهد که تعلیم همی داد
ترا دادری چند کفته مدخل ماشاالله داد بکسر دال ثانی و صاحب شرفنامه
بفتح آن کفته برادر مدخل بفتح میم و خا معجمه کتابیست در اقسام نجوم
از حکیم فاضل ماشاالله مصری یعنی تو در ایام کودکی که پیش برادر
مدخل ماشاالله مصری میخواندی بسیار از جوی آب و چاه بر جستی

وازآنها

وازآنها اندیشه نمیکردی و من خود این معنی از تو مشاهده کرده ام
و این معنی بر تقدیریست که مصرع اول بیت سابق چنین باشد
که ای ساحت و من دیده رجوی و ار چاه کمافی اکثر النسخ اما اگر
چنین باشد که ای بساحسن من دیده زجوی و از چاه کمافی
بعضها و هو الاصح معنی آنست که بحث در آن خوشناوری کرد
و کف که شناوری مراسین ای آنکه در وقت خواندن مدخل ساحری
و دلیری مرا دیده و باید دانست که این بیت بطریق الحاقی که درین مختصر
نوشته شده موافق نسخ قدیم و نقل صاحب شرفنامه است و الا در
نسخ جدید چنین مکتوبست که اندر ان عهد که تعلیم همیداد احکام
زبان اندکه ماشاالله وحی معنی ظاهرست زن قدم من
خوروی کشم و بچشم خور و یف حالها نکرد و زنتوکاه لکاه
روی چنانکه کذشت حرف آخرین اصلی قافیه را کویند مثل حرف
با درین قصیده و قیه اصلی و ابسطه آنست که اکر حرف دیکر مثل
میم ضمیر مثلا با خر قافیه بود داکرچه در حقیقت قافیه است اما چون

جز کلمه و از اصل او نیست روی تواند بود مثلا در کلمه غم و
جسیم یای موحده روی خواهد بود نه میم و این تعریف بنابر قول
مشهور و جمهور شعراست و الا بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند
و مراد در باید این مذهب مؤیدات هست که این مختصر گنجایش
بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر
که مستقل باشد تلفظا یا در حکم مستقل و بعد از قافیه اصلی بیک
معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظا من درین بیت شده
سوخت محرومی دیدار چنان پیکر من که زهم ریزد اگر دل طپد اندر تن من
و مثال ردیف در حکم مستقل بیت که قافیه او معمول بصرف
تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی در قصیده
ردیف دست از آن جمله است خصم شه دولت اقران
همی کند زانوی سعد ز اوج آنچه کار دست و باید دانست
که مراد از قافیه اصلی قافیه آخرست از شعر ذو قافیتین و غرض
از تقیید قافیه با صلی خروج حاجب است که میان دو قافیه واقع شده باشد

از تعریف

از تعریف ردیف و آن کلمه است یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ
یا در حکم مستقل باشد و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد و حاجب اگر
این قید نباشد تعریف ردیف بر لفظ داری که درین رباعی معزی
حاجب واقع شده صادق باشد ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت حمله سبک آری و گران داری رخت
پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت و حق آنست که تعریف ردیف و حاجب
باین قید که بیک معنی تکرار یابد خطاست و تکرار لفظ کافیست چنانکه
صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح بآن کرده اند
و جمیع استادان تغییر معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو
از آن جمله است هر شب منم ز هجر رخت با دو دیده تر دل از
برم رمیده و من زو رمیده تر و نیز باید دانست که ردیف و حاجب
از مخترعات بلغای عجم است و در کلام فصحای عرب نبوده و اگر
نادر در شعر عرب با مردف یا محجوب یافت شود ما آنست که از اشعار
عجمان است یا متأخرین عرب تتبع عجمان کرده اند محصل معنی آنکه

دروقت دخول در دولتسرای ممدوح بخت از پیش بود و فر از پی او
چنانکه درین مصرع در شدم دل بطرب رقص کنان در پی بخت بصریح
بیان کرده و در وقت خروج پس پیش بودم و بخت از پس می کاه
مست که اوضاع و احوال از نسق و ترتیب خود میگردد قد قضی
الامر فقیم یعنی کار گذشت پس رحم مع الیسر ماه های در کلمه
ماه ها ای است که در حالت وقف داخل کلمات میشود و اصل
کل مع الیسر الزبی بالفلاسات بدون ها کو نبو مع الیسر الزبی
ای اشد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی خلاص اللغه
و در مجمع الامثال مسطورست که زبی جمع زبیه است بضم زا معجمه
و سکون با موحده و فتح با خطی و زبیه حفره ایست که بوا
صید شیر کنند و اصل زبیه زابیه است یعنی جای بلندی که
آب در و بر و مستولی نشود پس که آب سیل ها و برسد کار بر مردم
تنگ خواهد شد و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل زنند تا چیزی
پیکسو شدن اسماه امال میاه بکسر میم جمع ماه و ماه آب های او را

بهمزه قلب کردند ما شد اسکراه بکسر همزه بزور بر کاری داشتن
شب بفتح شین معجمه با دو با موحده بساط است و دست بر دراس او
معرق بضم میم و فتح عین و را مهملتین ممزوج و مخلوط که بسیار ممزوج نباشد
زین معرق یعنی زینی که طلا اندک مثلا با او ممزوج باشد و او را از
طلا رو پوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختی است
در آسمان مقسم که علم و عمل خلایق در آن منتهی میشود جباه جمع جبهه و جبهه
پیشانی و بجک بغیر وا بیراوان کلمه ایست که در محل زحم گویند
صایم ماراح یعنی روزه داری که بجب راست نگاه میکند و از
حد نگذشتن در نگذرد و این کنایه از حسن ادبست سه بکسر سایان
نور ساعت البیت کاشکی شاه صبوح فتح و ظفر کش سرا خواه
زدو ندیم و مطرب چنگ و بابخواه این قصیده را در سالی گفته
دران سال از اجتماع ستارگان در برج میزان که باد تست حکیم
طوفان کرده بود آباد دار نیمه خویش از جهان بعدل طوفان باد
نیمه خود که خراب خواهد یعنی کره خاک از تو است و کره هوا از باد به آنچه

از نوابست بعد آبادان دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن آن
بست اگر خواهد با بنمه خود که گره هواست هر چه خواهد بکند و در بعضی
از نسخ چنین مکتوبست که آباد دار ملک زمین خسروا باد طوفان باد
ملک هوا گو خراب خواه والمآل واحد صبوح بقشع در صباح شرب کردن
خند بقشع خا مجمره رخساره مرداد لهب مر ممدوح بابی برای سلمان
قان از جو بحرچ خضری وز تعلق تیر و قصد ماه و کید مشتری کید مکر و
حیله و سگالش و جنگ کردن گویند فتوحی شاعر که یکی از معاصرین
حکیم است باغوای حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر تعریف بعضی از
شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده نسبت بحکیم داد بنا برین
اهل بلخ مجر بر سر او کرده او را در بازار گردانیدند این قصیده در
نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابوطالب نعمه و حمید الدین
اقضی القضاة و صفی الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین
احمد مدرس که از اعیان بلخ بوده اند گفته و گویند که قطعه منسوبه
بحکیم قطعه ایست که بالفعل بنا بر آن تهمت در دیوان او می نویسند

ومطلعش

ومطلعش اینست که چار شهرست خراسان را بچار طرف که
وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست احتساب بغوی او کرد
انک در کسوف آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری یعنی چون آفتاب
احتساب بغوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد
تا انکه بی چادر نباشد و مردم او را بی چادر نه بینند چه کسوف آفتاب
بواسطه آنست که جرم ماه میان قرص آفتاب و بصر حایل میشود
خر مر او را واضع خرنامه که در پس گاو گاو او در خرمن باشد از کو خر گی
مراد از واضع خرنامه حکیم سوزنیست چه چند قصیده در هجو شخصی که
او را هجو کرده بود گفته و همه جا از مهجو بخر حماره تعبیر کرده و آن قصاید را
مسمی بخرنامه ساخته یعنی خرم چو در اکه فتوحیست سوزنی ریشخند
کرد و احمقی فرا گرفت و از احمقی گوش بنجش کرده گاو در خرمن
منست و مرا متهم بهجو بلخ ساخت انکه گر آلا او را گیج بودی در عدد
مثنی حذر اصم را بعض کنگی و کری بتحقیق حذر اصم در اول این رساله
گذشت و کلمه بنتی در کلام قدما بمعنی بودی متعارف و شایعست

یعنی جدائی که اگر نعمت او را گنجیدن در عدد ممکن بودی خود را صم معذور

بعض گنگی و کری نمود بلکه او را نعمت سمع و بصر ارزانی داشت

و اینکه او را سمیع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت او را

امکان گنجیدن در عدد نیست و پوشیده نیست که این عبارت

که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است

اول آنکه نعمت او غیر معدود و دو متناهی نیست و ثانی آنکه او را

امکان دخول در عدد و رسیدن بآن نیست و تا چه معنی را

صحیح بهم رسد بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی اراده

باید نمود داد یک عالم بهشتی وی ازرق پوش را خوشترین رنگی

منور بهترین شکلی کری بعضی بسیار کار بهترین گلها و خوشترین

شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابت شده که احسن

الالوان السبز و افضل الاشکال المستدیر دشمن زا بایه داد

تر دمن دانی که جهت جمع کردن موش دشتی با پلنگ زری

بر بر شهرت معروف پلنگ او را از جنبت جثه و درندگی بپلنگان

دیگر همان نسبت که موش دشتی را بموش خانگی سابقا گذشت

که چون کسی پلنگ مجروح سازد و موش بر آن شاشد آنکس بمیرد یعنی

رمد مذکور با اعتقاد من از مقوله تقویت موذی و اسباب

هلاکت است آنکه اغیار دشمن با وجود حضور من مثل آنست که موش را

مثل پلنگ دانند و با او سنجند سان حال و کار طیلسان بفتح

طاء و کسر لام فوطه که بر دوش اندازند زغن بفتحتین مرغیست

که او را خاد و غلیواج و حوره ربا نیز گویند و در بعضی بلاد او را

کورکور خوانند و مشهور آنست که سالی ماده و سالی نر است موسی

یعنی امید بهی داشتن چه موس بفتح با موحده و ضم با

حطی در لغت قوس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن

غصن بضم غین شاخ درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن

چین لهجه بفتح لام در کتر زبان و در سامی فی الاسامی آن

موضع از زبان که سخن از وی بر خیزد در بر سری یعنی سر با زری

لاشه لاغر و ضعیف و بمعنی خر نیز آورده اند زر جعفری زر خالص

منسوب بجعفر برمک که کیمیاگر بود کذا فی رسایل الفرس اما آنچه
در تواریخ مسطورست آنست که قبل از وزارت جعفر برمک زر را
مغشوش و ممزوج بمس و امثال آن سکه میکردند چون او وزیر شد
حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا زر
خالص را منسوب باو ساختند اقرار دروغ بر کسی بستن منحول
سخنی که بر خود دلبسته باشند چربک بفتح جیم فارسی و بضم و سکون
را مهمله و فتح با موحده و سکون کاف تازی سخنان دروغ که
بچرب بانی و چاپلوسی خاطرنشان کسی کنند سحر طری بفتح طا
حطی تازه شفق معروف و درین بیت اضافه گوش شفق بیانیست
و مراد از زلف عنبری شبست و همچنین در مصرع اول اضافه
سایه شب بیانیست بنا بران نسخه که شب باشد اما اگر مصرع
اول چنین باشد که با زلف سایه حد خاک را زمین بیدا مراد از سایه
کره خاکست که شب عبارت از وست چنانکه گذشت تنگری
بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترکی خدای را گویند

جل جلاله شیاطین بفتح جمع شیطان و بودن امت
بنا بر مذهب اهل شرعست که آنچه حکما او را شهاب گویند و گویند
در کره آتش حادث میشود ایشان ستارگان دانند که رجم شیاطین
که بواسطه اطلاع بر حوادث کونی و استماع آن از فرشتگان
بآسمان روند مشغولند قال الله تبارک و تعالی و جعلناها رجوما
للشیاطین یعنی گردانیدیم ما ستارگان را رانندگان
دیوها وقتی که جهة استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست
که در آتش میباشد و در نزهة القلوب مسطورست که موش است
اکثر در میان آتش بود و او را ضرر نرسد از پوست او لباس
سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک گردد و در
عجایب المخلوقات مسطورست که بعد از زمان پیغمبر ما صلوات الله علیه
دیگر آن مرغ جایی بهم نرسید چه تا در جایی هزار سال آتش نسوزد
آن مرغ بهم نرسد ششتر شهریست معروف و در قدیم الایام
دیبا را در آن بسیار خوب می بافته اند خوز بضم خوزستان

و دیگر آنجا معروفست عسکری قسمتست از قند معروف اخساره دها
رافت مهربانی عصی آدم قال الله تبارک و تعالی و عصی آدم ربه
فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه و هدی یعنی خلاف کرد آدم
پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه پس از جاده صواب
انحراف نمود و نافرمانی کرد بنا بر این مطلوب خود که عمر جاودانست
بعد از ان بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت خاتم النبیین را
بشفاعت آورد پس برگزید او را بمزید کرامت خدای و پس
توبه قبول فرمود و مغفرتها ارزانی داشت و راه نمود در توبه
و توفیق داد بر محافظت شرایط عصمت حله بضم حا و فتح لام
مسلّه دوست داشتن اسپری یعنی پالوی سپر و معدوم دق
قماشیست معروف که در مصر و روم بافند جبه از افعال
دست بغز ابک یعنی خاوران الکه ایست از خراسان و منه که مولد
حکیمست از توابع اوست بحری بضم با و تا قرشت و سکون خا
مهمله شاعریست مشهور حرلطلط بزرگ محصل این بیت آنکه

که کار زری پوستین عقاب از حرلطلط می آید یا انکه خبث و غبث عقاب
بحرلط نمیرسد چه پوستین در لغت فرس بمعنی خبث و خشنست
یعنی بجا سدان نمیرسد که متعرض من شوند یاجوج آورده اند
که یافث بن نوح که او را [illegible] گفتندی دو پسر داشت یاجوج
و ماجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق قریب بجائی
که امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند از نسل ایشان
خلق بسیار در وجود آمد چنانکه عدد آن نمیدانند گویند بنی آدم
ده جزوند از ان جمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج اند و یک جزو باقی
اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروهند
هر یک از ایشان بچهار فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر
در سه صنف اند اول جماعتی که هر یک از ایشان را صد و بیست گز
طول و عرض مثل این بود و صنف دوم گروهی اند که طول
و قصر قامت آن طایفه از یک شبر تا چهل ذراع کسند و صنف آخر

راکلیم گوشت گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نکنند و وحوش
و سباع ضاره هرچه بینند خورند و گوشت مرده خود خورند و ایشانرا
دینی و شریعتی نباشد ای ملک ترا عرصه عالم سرگوی از ملک تو
تا ملک سلیمان سرمویی در حدائق المعجم مرقومست که بعضی از
راه آنکه در اول بیت ملک او را پیش از عرصه عالم نهاده است و در آخر
کم از ملک سلیمان نهاده از امثال قصیح شمرده اند و بعضی آنرا
التنزول فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح پاره کم
کرده است و مدح دو بیت ملک مراد انوری آن بوده است که از
ملک تو تا ملک سلیمان اندکی است یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن
دیو و پری و این نسبت با ملک او اندکی نهاده است و این از
اغراق و مبالغات شاعرانست انتهی و تحقیق مقام آنست که
اگر لفظ ملک را در مصرع عین بضم میم بخوانیم جواب آنست که شمس فخری گفته
فاما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه بخوانیم و
مثل آن در مصراع ثانی بضم میم بمعنی بادشاهی بخوانیم با آنکه از

الفاظ

الفاظ ثلثه لفظ ثانی را بکسر میم و ثالث را بضم میم بمعنی قلمرو بخوانیم
اول خواه بضم میم باشد و خواه بکسر آن اصلا اعتراض وارد نیست
وظنی ان الجواب من امثال هذه الاعتراضات کالشفاعة لمن
لاعصیان له بدخواه تو خود را به بزرگی چو تو داند لیکن نشکست
اینکه چناری و کدویی حکیم چنار و کدو را درین قطعه نظم فرموده اند
نشنیده که زیر چناری کدوبنی ❊ برجست و بردوید برو بر بروز بیست
پرسید از چنار که تو چند روزه ❊ گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم ❊ این کاهلی بگوی که آخر ز بهر چیست
گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ ❊ کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ❊ آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست
رگو کرباس ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری چون سپهرت
برجهان آمد و فطرت برتری فطرت خلق کرتقادد بو بندت
پاس آهن بشکند درع داودی کند در سهارش لبس ری
مشهورست که دیو از آهن گریزانست و اثبات بال پری از آهن

اشاره بآنست که در قرآن مجید در وصف حدید واقع شده
ترجمه آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید
خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ تن چون
زره و خود از آن سازند محصل معنی بیت آنکه اگر فرمان روائی تو
مانند آهن داده دیوان گر زانست در بازارها زره گری
مشغول شود و همیشه او را سر و کار با آهن باشد زنف بفتح زا
و سکون ها حطی قلب و زبون ای ادل شوی مرزی شعر و شاعری
تا زمانی که کسی را مردم نشمری ای کانی در سخندانی که نظمت واسطه است
هر کجا شد منتظم عقدی چه از ساحری این خطاب بفرد مشتبه از شعرا است
گنج آنست گنج قارون بود اگر نه کی شدی از بی محل چندان کم بهار مشتری
یعنی مال آنست که پادشاهی بمدح دوست مثل گنج قارون حرام
و نصیب خاک بود که صرف شعرا شده و الا چرا بواسطه سخن بی بوده رجوع
سته چندان شاعر بی اعتبار از رعایت میکرد و در مصیبت
کنایه بجمعی از شعرا که رشید و طوطا مداح آنست که حکیم را فی الجمله ازو

کمتراز

سوم اراجی بهت از انجمله است نموده مهتران با پیش شعر ارند
گی گستی چنین منتشر با قصه محمود و ذکر عنصری یعنی نام شعرا
ببرکت نام ملوک و اکابر بر صفحه آفاق میماند نام پادشاهان
بواسطه شعر اچنانکه ایشان کمال زده گفته اند شاعر از عزیز
باید داشت که از ایشان تقابد بود نام شاه یعنی اگر در کتب
سیر و اخبار هر جا که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود مبدل
بذکر عنصری مداح او باشد کو رئیس مر و منصور آنکه در هشتاد سال
شعر نشنید و گفت اینک دلیل مهتری تواند بود که این بیت بمنزله
برهانی باشد بر دعوائی که در بیت سابق گذشت یعنی اگر نام
بزرگان بعد از وفات بی وسیله شعر مذکور نشدی منصور
رئیس مرو که هشتاد سال عمر داشت و هرگز شعر از کسی نشنید و خود
گفت نام او بر زبان همه کس هست کجاست یعنی نام او بعد از وفات
بی وسیله شعر و شاعر در میان نیست کلمه بفتح کاف تازی و
با فارسی سخن زشت نامربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و سکون عین

مهمله حکیمی است از شهر نخشب از زمین خراسان که در ان شهر چاهی ساخت
و طاسی مملو از سیماب بر سر چاه نهاده بطریق مهندسی و انعکاس شعاع
ماهی از آن چاه بر آوردی کذا فی عجایب البلدان و آن ماه را ماه نخشب و ماه
سوز گویند گسری بکسر کاف فارسی و بفتح تیر گفته اند حرف المعجم
که مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه است که در زمان رسالت پناه
صلی الله علیه و آله شایع بوده و صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار
مد گفته اند که هشت رطل باشد فلاسفی که از اصحاب طب است صاع را
چهار من گفته جمیع ارباب لغه و طب بیان نموده اند که یک من دو رطل است
میان این دو قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه بعضی گمان
برده اند ساحل کنار دریا ای هر که تو بر قصه سان صاحب بری
روشن شین گویی کرمت حاتم طی در مدح سید السادات محمد جعفر
علوی گفته چه بی چون تو کنی یاد پیمبر چه ایی ما را گر او کند این لطف
چه جعفر چه بنی ایی بفتح همزه و کسر با یعنی پدر من بنی بضم با و فتح
نون یعنی پسر کی من محصل معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب آن

حضرت خواه بنی گویی و خواه پدر روا گر آن حضرت شفقت نماید و خطاب تو
کند چه جعفر بگوید که نام تواست و چه پسر کی من از روی تعزز و مهربانی
نیل خواهد رخ خورشید که وقت زوال فیء مهمیز ترا ناقص از آن کردی
فیء بفتح فا سایه بعد از زوال یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه فیء تبارک
نو کم میشود بواسطه آنست که آفتاب آن جا به سر قیا بدل نیل دفع
چشم زخم بر رخساره کشد به خلافت بدر و سر چو نیاورد و فرود
بود از رتبت که کند رای ترا قانع گدا این بیت نیابر رای حجه الاسلام و
غیر او است از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر ما صلوات الله علیه
امیر المومنین علی ابن ابی طالب را دانند و گویند که خلفای ثلث با بدن
آن حضرت مرتکب خلافت ظاهری شدند و نا کسی بود که امر خلافت ظاهری
از تو متمشی شود آن عالی مقدار را سر بدان خلافت و امور دنیوی فرود نمی آید
قاضی میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان بجایی باین مذهب کرده
وحدت نوع تو در شخص تو مقصو کند عقل صرفی که نظیر ت
ندهد مطلب ای سوال مطلب ای چنانکه در مقام خود مبین شده

یا از فصلست که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضیست متبادر از
سوال بمطلب ای چه داولست یعنی سوال از ممیز ذاتی محصل معنی
بیت آنکه تو عقل محضی و مثل عقول نوع منحصر در فردی و هرگاه خواهند
که بمطلب ای از افراد نوع تو سوال کنند و افراد دیگر نیست که
با تو در فصل مشارکت باشد تا میان تو و آن [illegible] فرد در سوال بمطلب ای
جمع کنند و فصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی که نوع تو دارد
منحصر در شخص تو میسازد و نظیر تو پیدا نمیکند یعنی هنگام سوال
بمطلب ای انحصار نوع تو در شخص ظاهر میشود و سوال بمطلب ای
از ممیز ذاتی تو خواهند کرد و پس بی مشارکت اغیار و امثال

بر جواهی کمالات تو آمد پیدا گرچه در اصل کشیدند مدار ابتدای

بدانکه هرچه لطیف و مجردست مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در
احادیث وارد تعبیر از آن بدست راست واقع شده و هرچه کثیف و ظلمت است
بدست چپ واقع شده و جوهر انسان که مرکب از لطیف و مجرد و ذات
جسمانیست برزخیست میان عالم امر که مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیات

ملک جلیل در شرف و درجه او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت
بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین
ترجمه آیه آنکه گفت حق جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده
کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق کرده بودم آیا تکبر کردی یا آنکه
بودی از بزرگان که استحقاق این بزرگی دارند گفت شیطان با جهت بیان
شق ثانی از سوال که من از بزرگانم و بهترم از آدم چرا که مرا از آتش
خلق کرده که لطیف و نورانیست و او را از گل آفریده که کثیف
و ظلمانیست گفت خدای تعالی ابلیس را پس برو و از بهشت یا از آسمان
یا از صورت ملکیه پس بدرستی که تو رانده شده و از رحمت و بدرستی که
بر تواست لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده که خمرت
طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم من طینت آدم را به دو دست
خود چهل صباح محصل معنی بیت آنکه اگرچه خلق و تخمیر به دو دست قدرت در آیه
و حدیث لولا ما آدم صفی در حق حقیقت و جوهر نوع انسان واقع شده

اما حقیقت این مضمون در کمالات تو ناظر و پیوسته و کمالات او شکسته
دست قدرت است جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تعهیم مسطور است که بر سر
دنبال خرس کوچک ستاره روشن است او را جدی خوانند تعبیر او گرگ و
او را الحای قطب شمالی دارند زیرا که در زمان هیچ ستاره روشن
بقطب از او نزدیکتر نیست کمان بکسر کاف تازی پوشیدن راز
و گواهی و غیر آن طی در نوردیدن و انباشتن حتی یعنی رمز عیان
چست کرد یعنی عنان بطرف بالا و بسوی خود کشید لاهی یعنی
معدوم رسد بضم راه راست یافتن غی گمراه شدن و نادانی
بهره شدن کی بفتح داغ و مشهور است که آخر الدوا الکی یعنی آخرین
دوا داغ است و در مجمع الامثال مسطور است که قایل این مقدمه لقمان است

ای ربع تو در سرافرازی — ملک ترکی و ملت تازی

شمع نو شمع حیدر عالی — کوس او طبل حیدر رازی

حیدر شخصی است از دیار ری که همیشه لاف شجاعت زدی و از برای
اثبات این دعوی طبل بر داشته از شهر بیرون رفتی که من بجنگ
شیر میروم و اگر احیانا شیری بلکه روباهی دیدی طبل از دوش
فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم خوش در آوردی چون او را از نواختن
این دو طبل سوال کردی جواب دادی که نواختن طبل او بسط آنست
که بشهر رسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من میترسم

ای ز خرج کف مجاهز کان — کرده با آفتاب انبازی

مجاهز بضم میم کسی که رخت و ما یحتاج باو سپارند یعنی از خرج کف تو
کان در عوض یافتی سر کشیده و او را هیچ چیز نمانده ما ایکه کان با آفتاب
سر یک شده و باهم در پیدا کردن زر اند که تو خرج کنی جرآره بفتح جیم
تازی و تشدید را اول قسمی است از عقرب بغایت کشنده که در
اهواز بسیار باشد و اهواز بفتح همزه شهری است در خوزستان که
هر کس یکسال در آنجا مقام کند عقلش مختل شود و کذا فی عجائب البلدان
رواری یعنی منسوب به پروار و پروار کشنده و فاعل کردن
بیت لفظ گشاد دست یعنی گشاد دادن تیر از کمان و مراد از شاهین
فیح بر سر طناز بفتح افسوس دارنده و نشاط کننده مجار بضم میم

وسکون جسم از حد درگذرنده بهمه کمال همت جز از نفع خاص و عام مجموعه
دستگیری نکند یعنی گرامی ای دو زشت ماه آسمان شاهی
با تو همه در راه هواخواهی در مدح پیروز شاه که هنگامی که از
ترس آب چشم چون در یخ باز مانده در حرم ره راست روی مهی
در حمله چپ و راست روی های لشکر چپ و راست روی اها
بنا بر آنست که ماه را از منطقة البروج قرب و بعد بهم میرسد و حالات
مختلفه عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است و سیرش
در تحت او ای دو بد اندیش تو آورده در گردن شب دست
زنگاری یکباره بکسر با و فارسی اول وقت روز و هنگام سحر و در
حدایق المعجم قومست که یکباره را بمعنی دوم استعمال کنند این بیت
ناشر لطافت ایست مصلحش اینکه اگر در هنگام ملاقات حالی که الحال
دریغ دارم کمال پیرو دم از رود سیح با کمال خوفی که از وی دارم
اندیشه ناکرده جستاخی میکردم و در خدمت تو خوارزم می آیم
ساهی غافل و فراموش کننده چند از می گرد و سردم دگرگون زوری

آسمان

اسمان عالمی سر و زمین کشوری مست مصر جامع یعنی از ساف خارج
روزگار از عرضه او یک عرض را جوهری یعنی مجموع این عالم شهریست جامع
جمیع موجودات که حقیقت هیچ یک از اعراض و جواهر از انواع روایح
و طعوم و الوان خارج از آن نیست آفتابی گر خواهد برکشاید نور او
جاودان از نیم روز اندر شب گیتی بری یعنی اگر این عماره را افتاب بودن
راضی شود و خواهد که آفتاب شود همیشه از نیم روز در شب میکشاید
مدام در عالم ار نور او نیم روز باشد غضنفر ضم عین اصل ع ع درختی است
معروف و در خواص الاشیا مرقوم است که ع ع سرو کوهی است
و آن از اشیا از نیم مال کم بند معض بفتح میم و سکون عین مهمله اثبات خصی
مثل حاتم بکرم معروف ابرتی لو النیس معفر بفتح میم و شین معجمه گروه
زهی بگرفته از مه تا بماهی شکوه دولت پیروز شاهی
زهی کلمه ایست مرکب از زه بکسر زا و هوز که کلمه التحسین است و الفاظ ای
کنند اعدا ملک از سنگ عصیان بدل گو کجا شد بی گناهی
تن شمع ترا از رنج قباهی سر رمح ترا از نسر کلاهی

مصرع ثانی بیت اول جمله ایست معترضه یعنی دشمنان تو از ننگ اگر
عصیان تو ورزیده نافرمانی کرده اند خود را قبا شمشیر تو و سر خود را
کلاه نیزه تو میکنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا از ننگ لعنت تو
خلاص شوند در حالیکه با دل خود در جنگ اند و تا سفر سکناهی
و عدم عصیان منحصر زند مباهی بضم میم مباهات و افتخار کننده و ملاهی
اختسار سکندر ثانی   زبده خاندان عمرانی
در مدح ابو الحسن عمرانی گفته و تهنیت او تشریف پادشاه عصر کرده
در سعد حدیث مصحف و سند   کردی او را در سر بهمت ثانی
عمادی غزنوی در تهنیت ممدوح خود تشریف طغرل پادشاه گفته
تشریف با شاشت و گر بگفتمی مصحف بند زر نشود مرتبت قرای
طالع مسلم زر از شراب محسن داننده و نیکویی کننده از در بفتح
همزه و سکون زا موز و فتح دال شایسته و فراخور مر بفتح میم و
با حطی و کسر زا موز بازار   ای قبله کوی خاکی و آبی   وی قبله همه فتح
آبی در مدح میراب گفته و مراد از قبله آب قبیله میراب که ممدوح باشد

اجرام زر رنگ بر قدرت پوشیده و لباسهای سیمانی
یعنی ستارگان زرشک بلندی قدر تو خود را تیغ زنند اندر بروزن خنید
عدد مجهول مراد ازان اصطلاحا معنی عدد مجهولست که میان سه و ده
باشد سطرلاب آلتی است معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در
تفهیم مسطورست که سطرلاب یعنی آینه نجوم پس سطرلاب آینه
ستاره باشد محال خطا قلابی بفتح قاف کسی که زر نا روا
سکه کند و اضافه محال قلابی بیانیت محصلش آنکه در قول و فعل تو
خطا نیست مصراع کسر میم   تعلیم کسی چیزی آموختن مراد از تعلیم
تعلیم پس روی و پرکشش است دول بضم دال دلو آبی نه آسیب الخ
بتامل در شرح قصاید بر زبان قلم آمد توقع از رای صواب نمای صاحبان
فطرت و فطنت که این نسخه مطالعه ایشان مشرف میشود آنکه چون
اول حالیست که در اوایل سن توجه بترتیب آن گماشته و بواسطه بعضی
موانع که لازمه ایام جوانی است فرصت تفحص و استکشاف و غوص
کردن بار یا صاحب انصاف نداشته ام و بیش آنکه من با مسار آن

راضی باشم مستر شده خطاهای این فقیر کثیر الخطا را بذیل اصلاح بپوشد
و در اعتراض بر کسی که خود معترف بخطاست نکوشند والسلام
علی من اتبع الهدی وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو قالب عبارت را روح — در راه تو پای عقل و دانش مجروح
عمرم همه صرف شرح کردید و نشد — یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح

تعالی الله چه قادریست متعال که بستون خامه او تا دو نقاط و طناب
سطور خیام منظم ابیات را افراشته و سبحان الله عجب شاهد ذو الجلال
که بنور چراغ معانی ظلمتکده الفاظ را روشن ساخته کریمی که از جامه
کرمش سیاران سبوی منفعت کرده اند و حکیمی که از دار الشفاء
حکمتش خستگان بستر محبت نوش دارو خورده اند یکی زجو برو صفتش

پس … سپاس زر دست که در پیش دیده ما رست ناظمی که
دار ترکیب موزون انسان را بر رباعی عناصر نهاد و مصراع آخر آن
رباعی را که مرکز خاکست بخلاصه مضمون هستی محمد و آل او زینت داد
صلوات الله علیه و آله الامجاد بعد ازان بنده فقیر حیرانی
ابو الحسن الحسینی الفراهانی را قرار داد خاطر چنان و اراده آن
بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفیع متانت
در اصلاح شرح قصاید و آنچه بی تأمل بر آن نوشته شطری از زمان
صرف کند و بنا بر مقدمه حقه السهو والنسیان لازم الانسان بحسب طاقت
و امکان سهو اللسان را قلم نسخ بر سر کشد و از سطور آن وجه اتفاق (؟)
بر افکند اما از زیادتی شوقی که احباب را بتمام این رساله بود درین معنی (؟)
مصلحت دید چون بخت از و روبر تافت و درین باب هر گاه اندیشید (؟)
اندیشه اش را صواب نیافت بحکم آنکه اظهار موافقت اصرار رحمت (؟)
و قدم در کوی محبت گذاشتن و سر از خط فرمان دوستان پیچیدن (؟)
عنوان کار این دون درویش را است بنداشت قلم بر سر خود (؟)

کشیده و بعد هم شرح مقطعات را اصلاح شرح قصاید که با نظر آن
صاحب انصاف فی نادره دانان موی شکاف بآن احق احری و ادوم
لعل الله یحدث بعد ذلک امراً و مقدمات شرح مثنویه سابقه که در دیباچه
شرح قصاید التزام آن کرده لازم دانست مگر عدم ذکر اعدای سابقه
در شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر آنها بصواب اقرب می‌نمود
الله اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط
اقسام شعر تمهید یافت و هی هذه بدانکه مجموع شعر بر پنج قسم است قصیده
و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعیل است
بمعنی مفعول یعنی مقصود چه مقصود شاعر است از ایراد معانی
مختلفه در اجزاء او از برای وحدت است و در اصطلاح جمله‌ایست از
شعر ذو مطلع که از بیست و یک بیت کمتر نباشد و قطعه در لغت پاره است
و در اصطلاح پاره‌ایست از شعر مشتمل بر التماسات و اقوال متفرق
که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیش نباشد
و غزل از مغازله گرفته‌اند و مغازله عشقبازی نمودن با زنان و در

اصطلاح

و در اصطلاح جمله‌ایست از شعر که مطلع داشته باشد و باید که از
یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد و ترجیع در لغت گردانیدن
آواز است و در اصطلاح آنست که شاعر پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت
یا یازده بیت بر وزن قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن
بیتی با آن قافیه و ردیف بیاورد و همچنین و آن ابیات را خانه و آن
بیت یگانه را بند خوانند و بیت بند گاه باشد که در هر بند که
یک بیت باشد بعینه و گاه باشد که مختلف باشد اما در قافیه و ردیف
متفق و گاه باشد که در قافیه یا ردیف یا هر دو مختلف باشد اما در
قافیه و ردیف متفق و گاه باشد که در قافیه یا ردیف یا هر دو مختلف باشد
و این قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه رجوع نوعی
کنند و مثنوی آنست که هر مصراع او را قافیه باشد و وجه تسمیه‌اش
آنست که در هر بیت آن قافیه مثنی شده و رباعی لغةً و اصطلاحاً
مشهور است اینست آنچه از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود
و مخفی نیست که این کلام محل تأمل و مناقشه است از چند وجه اول آنکه

شعری فی و مطلع بر یک ردیف و قافیه که بیست بیت باشد داخل هیچ یک
از اقسام شعر که ایشان شمرده اند نیست دوم آنکه اشتراط
عدم زیاده بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت بیت در غزل
موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد و در کلام اکابر شعرا غزل
پانجده و هفده و نه بیتی بسیار است قال فی الصحاح الغزل والمغازله
عشقبازی کردن با زنان و حدیث کردن با ایشان و فی الاصطلاح
کلام منظوم ذو مطلع من خمس ابیات الی خمسة عشر بیتا علی قافیة واحدة انتهی
و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم درین مقام خالی از اضطرابی و قصوری نیست
و در سخن ایشان ورای آنچه مذکور شد دیگر مناقشات هست و کلام افضل المتأخرین
میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه بصواب اقرب و لهذا از او
بعبارته نقل کردیم مجموع ابیات متوازنه مکرره متشابهة غیر متماثله که
در قافیه مثنوی است و متشابه که در قافیه منقسم است بقصیده و قطعه
و غزل و رباعی از آن جهت که منقسم است با آنچه کمتر است از شانزده و بانزده
و کمتر زیاده از چهار مصرع و چهار مصرع و زیاده از آن با آنچه

مشتمل

مشتمل بر غزل او غیر آن پس ثانی از اول اول است و ثانی از
رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی و ظاهر است از این
قسم ظاهر میشود که قصیده از ابیات متشابهة القافیه شانزده بیت یا زیاده
و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد و زیاده از دو و کمتر از شانزده
اگر بر غزل مشتمل باشد غزل و الا قطعه و رباعی و غزل و قصیده با آنکه
قافیه مصرعین در بیت اول متشابه باشد و آن را مطلع گویند و بعضی از شعرا
قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد و رعایت اعتبار غزل
و کمتر از شانزده نمایند و غزل در لغه سمر و خبران باشد و غزل
حکایت عشق و عاشق و معشوق و وصف حسن و جمال و خط و زلف و خال
و بیان هجران و وصال و مغازلت عشقبازی و جمع جمله را ابیاتی که
بر غزل مشتمل باشد و از شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد
قطعه خوانند مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوب است مرا زدست
هنرهای خویشتن فریاد آه و قصیده را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی
و ترتیب و ترکیب اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و هجو

ومدح ومنقبت ونعت وتوحید انتهی آنجهان محمود سیرت مسعود طالع
نام سیرت داد آنرا نام طالع کرد این را یعنی پسران حق درا مسعود ومحمود
نام گذاشت اغر بضم همزه وعین معجمه لقب ممدوح ایا صدری که
از روی بزرگی فلک را نیست با قدر تو بالا در طلب شراب گفته
یعنی فلک را نظر بقدر تو رفعت نیست کله نهادن تواضع وفروتنی
کردن ثنا بضم ثا مثلثه پروین الا ابجد الف بفتحتین وما واجابه درین
بیت شاعر بحر بلفظ ما وات از مکان ومحل برنا بضم با بروجده
جوان نوخاسته بنامیزد یعنی نام خدا ودر اصل بنام ایزد بوده
سعد نام عاشقی اسما نام معشوق که او را اسما بنت اسما کویند
خاقانی گوید سخن این است که مانند زما در فکرت که ما دکار هم
اسما بکوثر از اسما صغر معروف ومراد از ودرین مقام شده ی
وشی است حمرا بضم شراب ودر مجمع الامثال مسطور است که
احمران شراب وگوشت نکم ار فکر بی لود عازار رای عالی و
جانگ درا ناصر الدین که از جمله ممدوحان حکیم است بیت

در دو پای او رقعه در عذرخواهی کشد یعنی من باین راضی نیستم که تو
باندیشه عیادت من یا باندیشه من خود را آزار کنی با آنکه بکم از
اندیشه بر نمی آید وبی ان نمیشود چه جای آنکه بعیادت من بیایی ومرا
از رسیدن روز در بیت سابق بسر آمدن عمر ومقصود از
محل در بیت لاحق قدر است روزی که جهان جبه درویشی کرفتی
از فضله زنبور برد و چشمی چپ اکنون همه شب منتظرم تا که بر آید
شمعی که بهر خانه چراغی دهد از غیب یعنی وقتی که شب شدی وعالم مثل
درویشان سیاه پوشی اختیار کردی با آنکه چون عالم لباس شب را که
ساتر عیبهای لباس ایشان است کما قال عز من قائل وجعلنا
اللیل لباسا لباس خود ساختی مرا از فضله زنبور کریبان جبه
سیاه میدوختم یعنی هم از اول شب شمع مومی می افروختم
والحال از بی چیزی وپریشانی قدرت بر افروختن چراغی ندارم
وهمه شب منتظر طلوع آفتاب یا ماهتابم ودر بعضی از نسخ در بیت
اول بدل گرفتی بریدی نوشته است وجبه جامه درویش عبارت از

روز باید گرفت چه روز بوسیله پرتو آفتاب لباس درویشان
وگرم کننده ایشان است خاقانی گوید کرم هنگام درویشی نکوتر
زانکه قرص خور بعریانان دهد نفت چنین میتدعو یابش ودردیدن
جامه را کنایه از دخول وساطت است میان روز بنحوی که حصه از حقیقت
روز بر طرفی از دو حصه بر طرف دیگر است میباید دانست که محصل معنی
بنابر نسخه اگر چه شب میشد و جهان لباس درویشان او بوسیله
چاک میزد و من از شمع جیب آن جامه چاک میدید و چشم در روشنائی
امروز را بسبب افروختن شمع متصل بروشنائی فردا میساختم
و بعضی بنابر نسخه اول تیر جامه درویش را عبارت از آفتاب کرده اند
یعنی هنگامی که آفتاب طالع بود و محتاج بافروختن شمع نبودم از
کثرت مال و اسباب اسراف میکردم و چراغ میسوختم والحال از بی چیزی
و پریشانی در شب که چراغ ضرور بود در کار است قدر سافروختن
آن ندارم لیکن عجب خواجه از آن آدم همی کو بر کدوی خشک نهد
بیت گر قصب بعیر اگر در روستا بر سفره که از دو گرماشت ده

کدوی

کدوی مینهد چنانکه در بیت اول گفته شده و برعجیبی بیت بعد در عکس این
معنی است که خواجه گل میت گر قماش را که دستار است بر یک کدوی
خشک که کدوی سر اوست مینهد سدی مصوص هم سکان جوز و آن
اگر گوی منزاد در بندی گرفس و سداب مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله
اول با صطلاح اطبا عباره از آن است که شکم جوزه و کبک و امثال
اینها را از بقول بارده یا حاره مثل کرفس و سداب و غیر ذلک پر کنند
و در سرکه بجوشانند تا پخته شود و بعد از آن بیرون آورده ضبط کنند
تا وقت احتیاج بدان محصل معنی بیت آنکه چیز در مصوص وجود بقول
ما جوست و طبخ در سرکه تنها کافی نیست مصوص شکم و الاوز
خوردن این شراب بس که تو برای من فرستاده نصیح در سکوبا فیلم
واگر در شکم مرغ چنانکه در شکم مرغی که او را مصوص میکنند بقول ممو
مصوص سوم همچنین باشد ار کند جوت دحادمست کار
عجب بعیر اگر شراب بفرستی بهمین حال مستی که روز را شب می نمایم
خواهم بود و مجلس بجمعیت خود باقی خواهد ماند القصه وسلعه انیم ادو زن

که مادر و دختر بوده اند و بحرص جماع و غلبهٔ شهوت مشهور حکیم ازرقی
کتابی بهمین نام در ذکر احوال و اوضاع ایشان ساخته بار خانواده این
رعیت بعضی رغبت میکنند بر دستور انزواء قوبات مدام گاه گهی نیز بیاد
جوالقی کتاب کمیات گاه گاه کتب حرارت را امرضی عارض میشود که
علاج آن کرم و دکنند دشکاف آجو و امثال آن کرم از برای بیمار زند
یا ازطرف درجی طلب صبح قوه آنها که ربع و تیر می فرزند از بهیت
کشکاب بوجهم سرند تو شه بروستا و شهری بمراد بیمار نشود
و بر مخیزند بعضی جون گاه وجود غرفه شه بودی بمرادی خفته را در بیمار خولستان
و گاه را در بیماری سرتر پایان خوض صرف کنی از آن یک غلام نوی جهان
هر ساعتی بختم را آمدست که داند کرین حر ابها عنم رودم
هر بیج دراز آمدست هنگام کوچ در طلب زن و خیمه کوه نغز از جهان
که یکی از غلامان تو است و در آن آرام نیز بخشی ام موافقت میکنند و مصلحی آمده است
هیچکس نمیداند از من جه صبر بی اعتباری نم جه کشیدیم مرده زانکه
کارم در این کوچه گاه که کوبه مرکبها آمدست از آنکس کرد ابیات فروشم

همن

همت زنی و یک خیمه بار آمدست بغیر درین کوچه گاه که همه کس مشغول آن است
بهمسایی خود و بخود ارقام زند و هیچکس نمی پردازد چنانکه گویا
بعد از اذن تحصیل فرش و اسباب کدام کار رم توقف میمنی اگر اسبان
اسب کدام و خیمه که بر بالای آن فرش زنم این سه دورا تو بده
از دست مشور سعدیم پای بوا اگرچه در میان است سعدی اوقات دل حکیم
شبی در نهایت شور و تاریکی و ظلمت تعصبه صحبت داشتن و شراب خوردن
سر زده بخانه ممدوح رفته او را بمبالغه و تکلیف تمام به صدر رسانده نشانده
بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ سیرت ممدوح که برحاشیه ها متن تر
نشسته از گوشه بام بر در خانه افتاده این قطعه را بیان قطعه که مطلعش
است گرچه ست سقط مفر هر که دمد پاره از روز حالت شیم و
بعد از آن که گشته محصل مغفرت آنکه اگرچه ترا در افتادن من از بام جهت وجهی
چرا که در خانه تو واقع شده و تو مرا تکلیف در موضعی مقام دادی که رجا گستن
از آنجا در عالم ادب واجب بود اما آنقدر مباش با جهد که چرا نور زنی
هرچند که خانه فلانست لیکن بخدوا که هدی حاضر شدن همه جهان است

دادا که تصدری بدین حد نه خود تو خام قصبات مراد از فلان
در بیت اول میزبانست یعنی با خود گفتم که هر چند من مهمان و او صاحب خانه است
و تصدر و تقدم مهمان بر صاحب خانه امری متعارف و شایع است اما در
حضور ممدوح که تعریف حضور او کرد لفظ صدر را در مصرع اول بیت ثانی
بجای مهمله معجمه خوانیم و بیان واقع حضور او اگر کنیم کرده ایم و حضور
همه عالمست او خود تمام عالمست پس حضور او حضور همه عالم باشد
تصدر و تقدم حد من نیست چرا که فی الحقیقه این تقدم تقدم بر همه عالمست
فی الحق در توجیه لفظ فلان آنچه ما گفتیم نه آنکه بعضی گفته اند
که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده و انوری بقصد ملاقات او
بدانجا رفته و از بام خانه آن شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است
با خود گفتم که هر چند خانه کسی دیگر است بر صدر نشستن اما چون ممدوح
حاضر است خلاف ادب است اگر چه این بیت مناقض چند بیت بعد
ازین خواهد بود که اول ایشان این ابیات است از کوشش طارمش که
سکس معارج آسمانست آمد حدیث کار ساکه سیوم باسر آمد

که چندان

که چندانم بکوشیدند که دو ثلث برود و یکی بماند و او را تباری مثلث
و در فرس سکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل سه یکی بوده ترکیب
که از شخص من ای بدان دولت آمده خوش درد دندانست
هیچ بهره هست ممدوح را در دو دندان بعد در عیادت گفته و در ترتیب الزام
لفظ دندان معجمه بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودنست و مصراع
ثانی را بطریق استفهام باید خواند دارد از غصه آسمان فی دندان
هر که زنقص همت بپوست زانکه هرگز بهیچ دندانی بر سر خوان
آسمان ننشست دندان در اشتن کنایه از دندان خاییدن و خشمگین
بودنست و دندانی آنچه مردم تکلف کنند تا بر سر خوان کسی حاضر
شود یعنی آسمان از شخص همت بلند تو بنابر آنکه نقص یافتن بعضی وی شش
معجمه یا از علو نقص همت تو بنابر آنکه نقص باشد بعد او سین مهمله آزرده است
و دندان می خاید چرا که هرگز بر سر خوان او ننشست و با آنکه آسمان
هر که همت تو بخواهش دندانی با و بسیار قبول نکرده و بر صفت
او در نیاورد سر و دندانی چرا که در دو دندانش جمع نگرده گشت

باز نمود آسمان و غم الم کر الم بار بس کشیدی دست نفی چرا که
ترا درد دندان بهم رسید آسمان کم فرصت فرصت غنیمت دانسته
باز شروع در آزار و اظهار غضب و خشم کرد با آنکه تو از الم درد دندان
دست از کار باز کشیده بودی چه دندان [illegible] در اصطلاحات بمعنی حیران
شدن هم آمده ممکنست معنی این باشد چرا که ترا [illegible] تمام در دندان
بهم رسیده و بسبب کم الم دست از کارها باز کشیدی آسمان حیران و خوشحال گشت
و در بعضی از نسخ بدل القط نمود بنا موحده هم دیده شد و نفی و بدل کر الم تا الم
تبا و درشت و معنی آنکه آسمان دندان مرد نمود و اظهار غضب رو نمود تا آنکه
دست از تو باز کشد سر دندان سفید کرد قضا کهکشان ای جور جوی بر عشوه
آب دندان هیچ نفی آوردی رایگان از تو کی تواند جست سر دندان سفید
کردن کنایه از خنده بدان است آب دندان نفی یعنی چون قضا اظهار خنده آسمان
با خنده او را دید بر آسمان خنده بدان کرده با او بطریق طنز و فسوس گفت
حریف بر او شد پیدا که عجب رایگان از دست تو خلاص شد هر کو هم [illegible]
در دندان زینهار کش بیجا نخواهی رست از چنین صید بر کش دندان

مرغ حرکت و آسمانی نیست خاموش در دندان گرفتن و دم فرو بردن گرفتن
کنایه از گرفتن بسرعت و نهایت اضطراب است یعنی با بطریق طنز قضا با آسمان گفت
هر زمان ای [illegible] چرا تو بدین کسی و ممدوح اگر تو انتقام خواهد کشید و در دام گاه در
نهایت اضطراب بسرعت تمام از او خواهی گریخت و مع ذا جان نخواهی برد
تو در کار رنجه مرد از باش و دندان طمع از این صید بر کن چه [illegible] در نهایت
جربزه و آتش بان آن مرغ در نهایت چستی یعنی تحصیل آن در کمال اشارت است
خیره دندان کنان بخدمت شو آسمان در تو زمیان در بست
کف هم عشوه دست برد خوش بر دندان آسمان بشکست
دندان کنان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی زاری کنان محصل
معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خاطر نشان آسمان
کرد که ممدوح حریف نفی و صید [illegible] با ساز شکار توانی کرد
و اگر زمانی با ور ساز انتقام خواهد کشید از کنایه بتصریح پرداخت
و گفت خیره زاری کنان بخدمت ممدوح رو و عذر خواهی کن شاه
از تقصیر تو در گذرد آسمان نیز و متوجه خدمت شد قضا گفت [illegible]

در مقام مدح پیوست دست بر دهن آسمان زده و سر دندان او را انگشت

یاد کردی ز انوری بکرم   بار دیگر روزگار بیست ممدوح حکیم را

طلب فرموده با جسم بر برید و اسطرلاب کشیده قبل از ملاقات بجانب

صحرا بسیر بیرون رفته این قطعه در این معنی گفته شده یعنی از انوری یاد کردی

و باز برفت روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی مدح باید در کلمه

بقرینه ما سابق چنانکه در اوایل شرح قصاید گذشت محذوف است یا آنکه

انوری را بکرم یاد کردی و آن کرم را بر پشت روزگار نوشت یعنی اگر نیکی را بشعر

یا جز آن در دفتر روزگار رقم کردی تا نام تو باقی ماند مصراع اول امقام

انبساط حراب بفتح حاء و تشدید راء مهمله نیز با [illegible] مسلسله زرا

کشیده گشت بضم کاف تازی و کسر نون معقد بهم و از روز ابد یعنی خدا

وای چه بنا بر نه همه اشعریست ایشان گوینده واجب تعالی اهل بهشت را

اول مشاهده جمال خود بهیچ قسم حجاب دلداده و بعد از آن در بهشت داخل کرد

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا همه حورم از آن گفت چه حسد و تعصب

چه بر آتش کامی که معروف است بعد از زفاف و دامادی خود بعد از عقد

واقع بوده گفته و طلب ضیعه مر سوم فقه یعنی بریستم و چکیده از حسد و کینه

خالیست ای من بعولان جهان با خود آوده چرا که کمال بهم خیانت انهمال اموال و

اسباب زنده و بنابر این پیچکش جانب من میکنند عید یکنواخت و عروسی آمده و سوز کبر

زانکه با این شعر آن از اختیار مقصود است یعنی عید و عروسی گذشت و عمر فرزند

بهم رسیده و سوز پیسا نده که چرا که کدخدا زاد از فرزند کرده است حال آن

حرمشو با کرم خویش مگوی تا ت کو بدکه چنینها مرد و گشت یعنی بجای

حسی مرد و حالی مرا الاعزی بپرس بلکه اگر کرم خود بپرس با او آنچه حق است با او بگوید

حر بفتح حاء مهمله و تشدید را اگر ما و مراد از با تک حرحد است ایام تموز در

در عین گرما در صحرا مسموع میشود با آنکه حسد کشته ... است و تجربه این شاه

ای تو مخصوص اعلی بنجر جو بوزای و ر در معنی قنوت در مدح شاعر شاه یعنی

گفته و برکسر واو و در دو سر نماز لب معروف و این نماز بمذهب ابی حنیفه

سه رکعت بیک سلام و واجب است و بنابر مذهب او قنوت در هیچ نماز نیست

الا در وتر که آن بعد از آیه الفصل بفتح الوحده بعد فتح نون و کسر سین و سکون با و حطر و

فتح واو و سکون حاء مهمله کرده در صنعت خود بی نظیر بوده و زندانی اگر دیگر

ایشان شبیه بجوجی خرند است مثل است که جوجی خرند است ... و در بعضی از
نسخ بدل جوجی حاجی مکتوب است چنانکه در مثل رکاه بدل جوجی حاجی میگویند
بنده را اگرچه کمترین هنر است آنکه نقش جهان بر کشش است
بعضی از انواع هنر آنچه در اظهار آن کوشیده بر صفحهٔ روزگار نقش کرده ام
و مردم بر آن مطلع شده اند یا آنچه روزگار مدام است فرو رود که ... است
اگرچه کمترین هنرست از هنرهای من او مذهب بوحنیفه دارد اما حکمت
کس کرامی است کرامی بفتح کاف تازی و تشدید را ... ابو عبدالله
کرام بن ... یکی از علمای متکلمین است و تخفیف حرف را در کرامی نیز رسیده
شعر است یکه بفتح با موحده و سکون یا حطی و فتح کاف تازی مخدره
و خاتون و فرزند فاحشه اگر چه بر کشاد فلک از مسام سنگ
پیکانها در اگذر تیر آرش است آرش بمد الف و فتح را مهمله نام
سلاح دار طهماسب پادشاه ایران در وقت مصالحه با افراسیاب
تیری مجوف ساخته و میان آن را از سیماب پر کرده بمحاذات آفتاب از
آمل بمرو رسانید چنانکه شیخ نظامی گفته ... نام آرش را جهانگیر

مراد آمل بمرو انداخت او تیر یعنی الحال که چون فلک تیرها در ارکمان چرخ
کشاده است پیکان آن تیر از مسام الماس سنگ خارا و شدید تیر آرش
گذر میکند و در بعضی از نسخ بدل لفظ سنگ ابر واقع شده وجه آن
آنست که عبارت از مسام ابر تعلق بکلمه کشاد باشد یعنی تیر که از فلک
مسام ابر تیرها در کشاده آن تیر در قطع مسافت گذار تیر آرش دارد
و کشاده دادن تیرها از مسام ابر و اورا بارال تیر که گمان کرده اند
بنا بر آنست که قطرهای باران اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود بیان شده
و موید این معنی است آنچه در بعضی از نسخ بدل مسام کمان واقع شده
سوار روح بچوگان های نسبت او ز کوی گوهر کوی کمال ربوده است
حکیم را ... ممدوح داده ... از خدمت و متهم ساخته اند در معنی که گفته
یعنی روح بواسطه نسبتی که او را در تجرد ... است قال
ونفخت فیه من روحی در کمال از آسمان سر آمده است و تعبیر از
بچوگان حالی از لطف نیست خاقانا در رقص آفتاب است چون بحکم گفته
زلف حرف صولجان ... آمده چو صفر ... نوالکر

حدیث قربی بحول اله و کرد در طبعش چون دید که این حدیث زشت
سراحرج کیاله الهی ان مدبجه جهای باوری نوشته مضمون انجه فخری نام شخصی
بهتانی بر من بسته و محضری موافق آن بجهت شما خواهد آورد و خواهد
محضر بکند اید محض معرفت است که تحریر بسته‌ی آن حسن محوری را کی قبول میکنند
که مثل او در این تهمت بر خود که خصم چون خجی بر ایشان میرسند
پیداستم بار احسان قوی رست آنجا که بر کف علم بر بهشت
حکیم در قوی سید اله ابو الحسن عمر ابن سپرده بمدحی و مشغول العجم
احمد عصمی او را بوعده های کوکو فریب داده نخو لواحد و یا وجوه بادی
در مرتب او جاه بر ابو الحسن ایشه در صله و بخشش یا و بمیر رسیده ان قطعه
را مناسب حال خود گفته بعضی کمان بعلم او زیادتی در ایشان ستم زبانی
در احسانات و مرا بر این معرفی بپوش و تقطیع اوش اثبات احسانش هم
پیش است او لعد و زر کان نیافتن بدون زر را کار رسیده یا در آنکه بوبست
یک بخشش طلب که بعضی آن در فتوی را میخواهیم زرکان یکی در سر او گشت از
بیضه یاک و دلیری قندت ای بوت مرفی او بعد از آن رکن دیر او بود محمود

عذر رعذر میخواه معذور است موافق حال این حافظ گفته و الفاظ
عذر ما ساحیض مال است و ضمیر در کلمه عذرش راجع بحاجت گشت
و کنایه از حاجت یعنی از حاجت وجه و عدت آید ان خوش محل جه او را
در معنی جنس اسماری است و حرف مجرور است بالضروره رکی میاید بش زد
با آنکه عذر عذر حاجت خود مخواه یعنی محض حاجت خود را اعراب معتقد
خود معزول مساز و مزاحم او مشو چه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن
و کسی را از پیش خود دور کردن آمده حرزی بکسر خا معجمه و را مهمله با تحتانی جهل
رواق خانه نجانه کوچک و خانه تابستان و در این مقام اوجر قفس
و اتانجانه در بر ایک جهان بارکش سره که آب سیا
و از آن یعنی که سالها است در مرشه چه شاه بدر ناصر الدین
گو یعنی جهان آب تیره بر گل سیاه بخت و زمانه از کل بخند بد که کسی را
نهان کرد که سالها او را پرورش داده و سرشته بود خدای ناصر دین را
برزک اجر بی داد که در جوار دولت ساطنت ملک در یموت بلغ ناصر الدین
آخر مصیبت فوت بدر این واقعه عالم را خورد و منور سلطان ارباب دستاهی

وظاهر که فرید الدین کاتب دام عزه گر چون دهن سکندر روایت مرادی
چنین در حاشیه ... درست است حار سردست بخوان الحق
پر همچو رشته‌های و طلب شراب کرده سکه سرات مثل ساغر کند
یعنی حضرت فرید الدین کاتب ده منی شراب مثل نیزم او داده مراد از کار ها چنین
ماهست خوان خوار من چنین هم پیاله رفیق ساخته ما یا حد آتش بار
روی آرد اگر دادم از آن آتش نمی‌آید یعنی اگر زاستعمال شود فرموده است
انوری که در حدت ذهن و روشنی رای آتش است از مصاحبت مصاحبان
ناموافق و حرارت هوا و نزل ناملایم بجهت تاب انگور آب بر روی او آر
حرم بر روی حار نهاد تا نابع بدیهه گوی گشت در حاشیه گشت نسخ
حکیم را معلف بشعر بدیهه ساخته اند او از گفتن قطعه چنین اظهار کرده
و بر ممدوح گذرانیده خوانده که بدیهه گفته‌ام ممدوح از این معنی آگاه شده
این قطعه را در عذر آنکه گفته خار نهاد بکار بر آن مضطرب ساختن و مضطر
گردانیدن است یعنی جرئت مرا عاجز کرد و الهذا بدیهه شعر نتوانستم گفت
و باید دانست که در ترتیب ابیات این قطعه تقدیم و تاخر ابیات اختلاف

تمام در سیان

تمام در میان نسخ واقعست و بخبر صاحبان فطرت را بعد از نظر ترتیب
ابیات آسانست متوجه آن نشدیم گر توانم سجده گاه شکر سازم حضرتش
چون مسیح مریم از صفر حمل تا بحوت عیسی علی نبینا و علیه السلام
بر آسمان چهارم است و تا زمان ظهور صاحب الامر اطاعت و سجده شکر الهی
مشغول است یعنی اگر او رستم آید شکر آنکه فلک بیکرور بر عمر او افزوده
قضای او را از حمل که اول بروج است تا حوت که برج آخر است سجده گاه
سازم و شکر او بتقدیم رسانم و اضافه صفر بحمل و تا بحوت جایز است
چه در تقویم صفر علامت حمل و با الف علامت حوت است کف ...
سلطان دین سنجر که اندر وی حساب عقد این صاحب قران جمع عقد سلطان سنجر آمدن
گاه که بشمر است صلواه علیه و آله دل یعنی کف همچو این نور بر سلطان
سنجر است مشهور لیکن آنکه بحساب جمل سلطان سنجر و این صاحب قران
مساوی اند و هر یک چهارصد و شصت و سه اند نام ایشان هم نام گنج نسخ
چرخ گشا رسمی در بیت دیگر است یعنی در تحصیل ام ... میوند به نسخ
والا و روح ساده بود ... بر رشته او نزدیکست یعنی نسخ ... مسلم اند

چه بر کمان او چه میتواند بود وجه شبیه آنکه بیان آن چه چند در مصرع ثانی بر حرف
دلهای رفته و کهنه بر ناش یعنی حالا این آنکه درزیر ریش او هم حرف ناشست
و در جواب بعد از این مصرع بهر جوریعنی که جوی کهنه آنچه بر کمان او
کاح بکاف و جیم تازه من یعنی سبیل و آنچه در زیر ریش اوست بر است
و لفظ ربا با در مصرع اول زاید است و امثال این کلام اشاعت است
عذر مکن با جهان کهن در جهان کهن جوی تازه و نوی یعنی با جهان
در مقام فریب و بید اشد چه جهان طفلیست که او را فریب توان داد
بعضی از نسخ بدل تازه و نوست بکنوست و آن مال واحد و بر تقدیر
محتمل معنی دیگر است محصلش آنکه جهد احمر شریف غزبی شد آنست
دنو باده بهم دکانش آنکه جهان این عذر و مکر را از او خواهد کند ابد
و او را نو باده انگاشته عوتش را نگاه خواهد داشت و در بعضی از
نسخ بدل عبارت مذکور باده اوست یافت شد یعنی منشا شد آن
که جهان نخرده اوست و بهر نوع که با او سلوک کند اثر میتواند برد
رنگ او با رماره در نگرفت رونق تنگ رقیبان کوب گوید رنگ

فلان و فلان در نگرفت یعنی مبارزان بالفش بهم رسید و مجلس او رونق رنگ
بر دیباس جامه الست یعنی رقی در نشو و نمای سرکش فراخور استعداد او نوا
کسر را مهمله و سکون جیم تازی بنا بیت مشهور سحاب آن اب اخضر صحیح است
حباب ادبار زلفش فرش میر فت صفی الدین موفق هنر نام بود
وعده کرد و خبر غلام خود را بطلب فرستاده بو عده وفا کرد از قطعه با
قطعه الست که صفی موفق سعی چو بار با مکیفیت مراتب اهرم ترزده
حرف است در بیخ او است عرض از سعی باطن است و باطنیه فرقه اند از ملحده
خذلهم الله سلطان الاولیا و برهان الاصفیا شاه صفی الدین الحق از دشمنان
و باطنیه جمعی اند که گویند قرآن ظاهر و باطنی است باطن را بر محجوب
سوست و گویند بعضی از آیه کریمه و ضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة
و ظاهره من قبله العذاب ایست و این جماعت را سبعیه گویند بواسطه آنکه گویند
صاحبان شریعت هفت اند آدم نوح ابراهیم موسی عیسی محمد و محمد مهدی علیه
و میان هر دو کس از انطقا شش کس را باشند از اوصیا و ائمه که نگهدار شریعت
اینها گشته اند و در عرض هفت کس باید هر دم از ایشان نماینده او امام

گر او از حق تعالی خبر میدهد و او بهترین دلیلهاست بر حجت او از امام
روایت کند و حاصل علم او بیان و اظهار دلیل او کند سوم حجت مجرد
علم از اسباب حجت کرده چنانکه طفلی شیر از پستان مادر خورد داعی اکبر
در درجات تعلیم بنده سازند پنجم داعی ماذون از طالبان عهد گیرد
و اهل ظاهر را دعوت کند و فرقه امام سازد و بر ایشان راه علم و فر ایشان
نگاهدارد ششم مکلف که درجه او در دین منعقد شده باشد لیکن اذن دعوت نداشته باشد
بلکه با خصم دلیل گوید و مجادله کند با اهل ظاهر و ایشان را بر داعی رد
همچو سگ شکاری صید را گیرد و به صاحب دهد چنانکه در آیه علمتم من الجوارح
مکلبین تعلم هفتم مومن یعنی هر که متابعت داعی کند و از و عهد گیرد و اشارت
در عهد و ذمه امام در آید هشتم حضیره در حکم قبض است و قبض را حجر به حجره
فروزه است یعنی سحاب آب چشم خود صحن آن حجره را می شست و صبا از
نایره خود نفس آرا بر فت در این معنا انوری گاه که غلاش خوانم
زمین حجره آن رایکشف یعنی صفی الدین گوید انوری موج و ماه ق
کاشی کار مقطع نور کشت تا ... انجا گریه مشغول و در وصف آن حجره مبالغه

دعو

وغلو مبالغه و منقبت در ایوان آن حجره بسیار گفته و را ایشان نمیتوان گرد
عالم را اندوه ما حصر بهار به و همنوز بر شرح حرف و تمیمه صحبت آن اکثر نیامده
غلاش آمده و آنچه پیش از این نام بر دو خوانده و تحقیق نیست در این باب
المع ارتفع جنانکه ظاهر حلیم است ایات معقوله همچو کعبه در کف آن
چهار امت هو و بر چهارم فلک ظاهر ش وسعت سقف معظم پس معطله
وسکون و جنبش است آن یکی تعاقب بسر ... آنرا سعته تر گو بنده بعینه
صفی الدین موثق خواهی دید کو را انوری ماهر گفت این ... گو باد بالای صاحب اف
و گزاف باعتقاد خود ... را ... میکند و در بعض از نسخ بدل طایر نیز واقع
شده و وجه معنی ظاهر است خدمت معروف فاقه ما حصوص حکیم اکبر
در شعر استعمال کند ابوالفرج گوید راوی بنده خوانده در مجلس
خدمت صبح مرو و نیشابور و در این قطعه سال خدمت در پی بعد از مطلع
شده راه بخیر رفت بر راه مور بوزن سعت بخیل و ممسک کاهان
بری طریق و الی امید است در پیش که کعبت ... بنده من نشانید است
یعنی خود در افصیح و ظریف میدانم اما میبینم که مردم را مشکل خصم

میداند چه اندیه محض نمی الف کهنه و در پهلوی محوطت می‌ساخته

چهار کرنوب لکم تو منند و ظرافت را از شان نوع تو داشته

چاکران حضرتش تو مخزن آورده دی چاکران حضرتت کاو را چون صد چاکرت

حمید الدین شباعی خوش نویس موسوم بوجه قطعه از شعر خود بخط خود

بحکیم فرستاده در این باب گهنه و معمول آورده قطعه این گر در صدر

قطعه گذشت نیست من بنده را از باغ جواب جامه و جای من جواب

پادشاه عود گذری صحبت حکیم کهنه و مکتوب ببشتن رو وعدهای الوان فرستیده دو

این قطعه در جواب آن مکتوب گفته یعنی مرا از باغ جواب پادشاه نسب بر مرام می‌مانند

از لباس من مرا در نهایت بی‌تکلفی و لاغر من مرا در نهایت بی‌سامانی نیست

استنباط جواب میکنید و میداند که من تو بخط حاظم تو بی ملازمت آن حشیار

نخواهم کرد و بدانچه خدا داده قانعم که هم آن تو نیست خواجه صلاح

گفت چه گفتم آن در حلقه در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته ش حلقات

شیخ فی مجمع اتفاق گفته یعنی با خواجه صلاح گفتم که مرا از تو بیت اگشت

چه خبر از من که گفتم آن جامه کهنه که پوشیده گفت خبر من گفته ام آن

باکر کرمان با مدت فرماش چون گدایی برزند هر روز قلتبانی

سر از گریبانش یعنی او گفت چرا جامهای من از من مستعد گفتم بواسطه همین

در خبیث فی الواقع اگر آن جامه در تحت التصرف تو باشی چرا میکند ای اگر

هر روز نقص دیوثی و قلتبانی سر از گریبان تو برآورد و این کنایه از آن است

مهجو بعنی قلتبان است چه او مختار سر از گریبان جامه خود بیرون میکند

و تواند بود که کنایه از سند این وصف باشد در مهجو چنانکه گویند فلان

صفت سر از گریبان فلان شخص بیرون آورده و عوض زیاد فی الصفت

آن شخص با آن صفت باشد و در بعض از نسخ بدل کرده با مدت فرماش

این مصرع مکتوب است که مرد با مدت فرماش و آن این مصرع تنها

دلیل خواهد بود بر بودن خفقان آن خواجه صلاح و در بیت آخر

دلیل بر عدم جرای ما را جز خفقان البطالق استفهام مذکور است حشو

قافی تو مرا فردا و گر نه با این سرم تا بود ای خبر از هیچ همت

شخصی مسر تو بیف نام وعده عطا حکیم داده و بوعده وفا گفته در نهند

او گفته یعنی عقل من گفت این یک دامش و دگر هیچ کس نشاید که فردا بوعده

وفا کند والا با این عزم مصمم تو در هجو او داری تا فردای قیامت هر روز
این ورت و همه وقت هجو او متعلق گردن آری نیز اگر شب بکند فردا
تو هجو تو خوانی گفت و او را هجو تو خواهد کرد چون بدارم آنچه باقی از روان فروشد
در زمین در دلم آتش کار اقبله گوی زردشت زردهشت بفتح
زاء معجمه و ضم دال مهمله و کسر ها و بضم ها نیز گفته اند و سکون راء مهمله و شین معجمه
و تاء قرشت وفا یا گوید بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است بزبان پارسی
و محمد کشمیری گوید پدر او شخصی بود از نسل منوچهر دعوی پیغمبری کرده و اما صاحب
کتاب ترتیب السعاده در یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل او
از آذربایجان بوده و علم نجوم را خوب میدانست مدتی از آنجا مسافرت
اختیار کرده و با حکمای روم و هند و مصر صحبت داشت و از ایشان
نیز نیرنجات و طلسمات آموخته در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد
و کتابی ساخت استا نام که در مجلس او را انسی فهمید و مدعی آن بود
که سخن خدا را انسی فهمد الا رسول خدا و بعد از آن او را تعبیری کرد مسمی
بزند و باز آن تفسیر را تفسیری کرد مسمی بپازند و در جام جهان نما

مطلوبست

که معتمد صاحب عمده است در سال سیوم از حکومت گشتاسب زردشت
بزعم مجوس پیغمبرست ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا بود
و از اهل فلسطین بسبب کذب و خیانت او را راندند و او مبروص شده
به آذربایجان رفت و دین مجوس بنهاد و پس ببلخ رفت و به گشتاسب ملاقات نموده
و گشتاسب با و ایمان آورده و کتاب زند و استا را که بزعم ایشان
لوحی بزردشت نازل شده در پوست دوازده هزار گاو بطلا منقش کرده
در قلعه اصطخر مدفون ساخته شده و غالب بزعم صاحب عمده خط زردشت
از انبیا باز انکار حکما است و نسبت کذب و خیانت با و کذب است
سایر تواریخ سیما تاریخ الحکما مصدق این است انتهی ملخص کلامه
او را زرادشت و زرتهشت هم میگویند و با تاء قرشت بشین و زردشت
باسقاط ها نیز گویند و اخیر مشهورترست محصص معنی مثبت اکنون چون
رز ندارم آتش در دل دارم گر بتابم آنچه اسمعیل را از وبند خلاص
زاگر سکر برد که آدم را بر روی کعده شب لغز اگر گوسفند و رباید نذی
کندم ناچار و لابد پیمانه داد   مقلوب لفظ پارسی مصحف آن کوشت

دارم طمع ز قوت بازوی همت او است مرکاه و لفظ بادرس را قلب کنند
سراب شود که مصحف او شراب است تصحیف قافیه که مصراع اخیرست
گر ضم کنی مراد آنچه مسمات هم کوست یعنی مصحف قافیه مصراع اخر
این بیت را که کوش باشد اگر با آنچه مسمی است یعنی نام برده شده است
شراب باشد ضم کنی نیکوست و بر صاحبان فطرت سلیم پوشیده نیست
قافیه را چنانکه در اول شرح قصاید گذشت دو اطلاق است یکی
حقیقی و آن عبارت از مجموع حرف مکرر است و آن واو و سین و تا در این قطعه و
دیگری مجازی و آن تمام کلمه است که قافیه حقیقی جزو اوست مثل کوست و نوست
الخ در این قطعه و در این مقام بنا بر اول محتاج است بضم کاف و بنا بر ثانی
محتاج باسقاط فوقانی نیستیم با آنکه از مصحف قافیه کوب اراده توان کرد
و ما را هم در جواب احتیاج شارح نیست تا ذکر کنیم و الزام آنکه چکیم این عبارت
و گر ضم کنی مراد آنچه مسمات اشعار بحذف نمی فهمد از محصل معنی
آنکه از مصحف قافیه بدل مقدار او در عرف مسمی باسمی اگر ضم کنی
یعنی با شراب در بیت سابق طلب که کدام نکوست و ظاهر است که از

مصحفات

مصحفات این قافیه مثل نکوست با نون و بکوست با باء موحده و امثال
اینها در عرف مسمی باسمی نیستند بلکه آنچه مسمی باسمی است شعر ایشان است
و کوست باشد چنانچه لفظ مدا آنچه مسمی است پس صحیح در آنست که مصحف
جمع کلمه مراد است فتأمل اتحف لطیفه را پس موی است هم لطیف
آنچه تو قلب کنی مقلوب او هم اوست یعنی شراب و کوست را مالکی است
مثل اوست بالطیف و آن ثالث چیزیست که خوش قلبش کنی همان است اصل نکوست
و مخفی نیست که آنچه از مقلوب خوب بحصول نپیوندد و بر کسی از الفاظ صادق است
مثل موم و گنگ و کسک بفتح کاف تازی و سین مهمله بمعنی سیر است
گفته اند و سکون کاف تازی اسف بمعنی قلیه و نان و خوخ بمعنی شفتالو و
لگک بکسر کاف تازی و فتح با حطی و سکون کاف تازی بمعنی روب است
و کوک بمعنی کاهو و کسک بکسر کاف تازی و سکون سین و کاف فارسی
بمعنی امرود رشت جثه و گزک بفتح کاف فارسی و زا معجمه و سکون کاف
تازی بمعنی مزه شراب و ظاهر است که ذهن سامع بمثال اول و
امثال آن نرود بواسطه عدم مناسبت بمقام منتقل نمی شود و مثال

ثانیاً و ثالثاً و امثال اینها تعریض طلب کوشش خارج اند و باقی امثله
و هر چه از مقوله ایشان باشد محتمل طلب هستند و متبعین بر ارباب صرن
دیگر هم در ترجیح طلب یک از اینها بر دیگری اختلاف تامی هست و اولی
بیشتر آنست که حکم طلب اخیر کرده چه بسیاری از ایشان را ثابت
و بعد از ترجیح طلب ما قبل اوست و از مؤیدات این احتمال الحق
در بیت اول واقع شده حرف تا باهم در بتایست و للناس فیما یعشقون
مذاهب لغزی که شامل است بر احوال و اشکال و حقیقتی
در طرح جزوه که شاه الحکیم المدقق مولانا شرف الدین علی الیزدی
تحدید معمی و لغز در حلل مطرز بدین نحو کرده معمی کلامیست موزون
که دلالت کند بر اسمی از اسما بطریق دلالات لفظی و صنوف اشارات
حرفی و لغز عبارتست از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی
از اشیا بعد صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن دلالتی
که در آن تعمیه و حصاری باشد و هم درین رساله مذکورست که شاید که
یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم حلال که لغزی گفته اند

ازکلی

ای کلی حرز کلک تو اگر نقطه شد بر رخ مخدرات سنا فلک خال شود
چون کنی نام بر حرف نخستین الف گر زیادت کنی ای خسرو دین وال شود
در فصیحی بحر و باقی کنی نام بزرگ بزبان کندر اندیش تعیین لال شود
این قسم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و این حیثیت
تعریف لغز بر وی صادقست و هم بنظر مدلول اوست اسمی از اسامی
چنانچه در نظم تصریح رفته تعریف معما هم بر وی صادقست و سر آنکه
درین اسلوب اندراج یابد در نظمی او را از حیثیت تو اند بود و بعد ازین
تحقیق دیگر بر تصدیق اولایست که مخفی نماند که برقیه منقوط و نقطه
لغزی که عرض بیان چیز باشد با ملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت بر
چیزی هست یا نه و در معانی مقصود اسم است و آن لفظ که دلالت کند بر مسمی
پس در وی دلالت را امر دیگر معتبر است بنابرین اگر کسی شاید که در اسم خاصیت
مجرد لفظ باشد و حروف آن را با ترتیب معین قطع نظر از آنکه او را معنی
هست یا نه و اگر معما دانند ازین سبب لفظ بلا ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه
نه او اسم باشد و دال بر وی معما و بنابرین نکته متضمن فرق دیگر بیان

لغز و معما بطار مثال مذکور در امعما داشتن اول بایشان معروف بم کن
حارث و بنا بر تحقیق است مرقی شار الیه در رساله مذکوره
این قطعه را ذکر کرده که حکیم این قطعه را لغز خوانده و ظاهر آنرا معما نام
چه پوشیده نیست در این قطعه نیز مقصود اصلا معانی نه الفاظ چنانکه
در معمیات پوشیده نیست این اختلاف از حکیم بحمل لغز در معنی لغوی او
به عبارت الکلام جعل المعنی است موضوعات آنچه از آن پارسی فی نار او
چنین مراد است که دو حرف نخست در زمان هرکه خویش گوید نامی از
نامهای دشمن است هرگاه دو حرف اول خربزه را که خاء و راء است
با دو حرف اول بطیخ یعنی باء و طاء که بلغت عرب نام او ترکیب
کنند خربط شود و خربط کنایه از احمق است بارحمن بار نارسکس
افتاد در کس ها در شرح سخت وجه است هرگاه از خربزه دو حرف
با شد خربزه باقی ماند و خربزه بلغت فرس از برا گویند الخ
باقی ماند از آن نارش هست همچنین بیانش درست جزو [illegible]
بطیخ با و طا را با خا و را از لفظ خربزه ترکیب کردیم با و خا

باز مانده

باقی ماند چ است یعنی شمار بشکست پنج میماند داده این عدد که
بر کف راست پشت ابهام اندر کوع آن چسبد یعنی از سطح که
اسم او را بطریق لغز بیان کرده آن عدد دهم و عقده که هرگاه ابهام
کف دست بر کوع کند راست و لغته نموده این عدد میشود
یعنی هشت عقد ده هرگاه ابهام را که انگشت مهین است
بر کف دست بر کوع فرا نهند یعنی بجانب کف خم کنند
بشکل هشت هندسه شود با چهار عدد چه هرگاه که
ابهام را خم کنند از انگشتان چهار باقی ماند چهار که نهم
که عدد چهار را بطریق ایما و اشاره گاهی بفهمانند خم کنند
تا پنج عدد کالقیل چه بسیار باشد که همین خبر را حساب کنند
انگشتان را بجانب کف مایل سازند و ظاهر است که
در مرتبه نهم ابهام بجانب کف خم خواهد شد و صاحب اثر
احتمال باید که حرف وقارا در لفظ کف مکسور خواهد بود و
والا مرد خواهد بود میان پنج و ده کما لا یخفی در مع

محتاج باحد انعقد متعارف هست ابتدا شمار
از دست راست انچه درین مقام از احتیاجات
بر السنه و افواه متتبع هست و اولاً
والمعز انت که گویند مقصود ازین عدد
یا شصت چه در رسایل عقود مقرر شده که
هرگاه سبابه یمنی را تمام منتصب داشته ابهام را
خم کنند و بر انموضع از کف که محاذی سبابه است
گذارند عقد خمسین باشد و اگر ابهام را خم کنند
باطن عقده دوم سبابه را بر لب ناخن ابهام نهند
بطریقی که در وقت تیر انداختن چنان کنند ستین باشد
و میباید دانست که نصف کف راست بواسطه
خروج پانصد یا ششصد است و صحیح کلام
انکه نوزده صوره از اوضاع اصابع بازاء عقود
اعداد وضع کرده اند چنانکه از یکی تا ده هزار

بان ضبط توان کرد ضابطه انکه از اصابع خمسه یمنی خنصر
و بنصر و وسطی جهة عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام از
برای عقود تسعه عشرات تعیین یافته و اصابع خمسه
یسری بواسطه مآت و الوف مقرر شده
الوف با آحاد در یمنی و مآت با عشرات در یسری منقول الصور
باشد مثلاً وضع خنصر یمنی بنحوی که سر انمله بر بیخ
اصبع باشد واحد است و بنحوی که مایل بوسط
کف باشد سبعه و وضع او با بنصر بنحو اول ثانی
و بنحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر با بنصر و وسطی بنحو اول ثالثه
و بنحو ثانی تسعه و وضع الخیر بنحو اول با رفع اول اربعه
و برعکس یعنی رفع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور خمسه
و رفع اول و ثالث با وضع ثانی بنحو ثانی سته و از برای
عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام
باید نهاد چنانکه شکل حلقه مدوری بهم رسد و از برای

عشرین طرف عقدهٔ زیرین سبابه را که بالی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه گویا انملهٔ ابهام
در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام
را بر داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد
چنانچه شبیه نقوش دویر باشد و از برای اربعین ناظر
انملهٔ ابهام را بر ظهر عقدهٔ زیرین سبابه باید نهاد
چنانکه مابین ابهام و طرف هیچ فرجه نماند و از برای
سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقدهٔ اولی
یا دوم سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه
پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای
ثمانین ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه
را بر پشت مفصل انملهٔ او باید نهاد و از برای تسعین سر
ناخن سبابه را بر مفصل عقدهٔ دوم ابهام باید نهاد
چنانچه شکل حلقه بهم رسد کوچکتر و تنگتر از حلقه که از عشره

اهم رسده

بهم رسیده بود و در میان عرب مثل است که فلان خر
تنگ‌تر از تسعین است و صاحب مجمع الامثال گوید که
مراد از آن عقد تسعین است زیرا که اضیق عقود است
و غالبا بنا بر همین یا سایر مشابهه صور بعضی از شعرا
تعبیر از دره به تسعین نموده اند از آنجمله عثمان مختاری گوید
چو من بخشم بیدار شد بعزم قصاص خیار بر در تسعین خصم
نهاد و فشار   و بنا بر مقدمه مذکوره که احاد و عشرات
یمنی با الوف و مآت یسری متفق الصور اند وضع خنصر
بطریق مذکور که در یمنی کمه و هفت بود و در یسری
هزار و هفت هزار باشد و منتصب ساختن سبابه
با وضع ابهام بر آن موضع از کف که محاذی سبابه است
در یمنی خمسین بود در یسری پانصد باشد و علی هذا القیاس
پس از اصابع هر دو دست هژده صورت بهم
که از یکی تا به نه هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط توان کرد

واما جهه ده هزار طرف انمله ابهام متصل باید باطن
بطرف انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او چنانچه سر
سبابه با سر ناخن ابهام و طرف شر بطرف او برابر باشد
لب بضم با موحده شهریست از سیستان کنار
نهر هیرمند از اقلیم سیوم و مراد از دو پسر در بیت
بعد ازین دو فرزند ممدوح است مرفوع مضموم معجز
معجز هر که غور اشکالش به بنان تو سلم افتاده است
ابو الحسن عمرانکه بعنی معجز از من شو که غور در ان معجز
واندیشه و تعمق نظر در اشکال و دقت معجز کار و هم

وزیاده از حوصله و اندیشه او
وامه اوفتاده

بلکه این معجز داده خواص سمر است ۷ اندرین روزها
مگر کرمش حاجتم را زبان میدادست زبان داد ان
کنایه ازانست که باکسی در سازند که او را از سر در دستر
یا دشمنی آکاهی دهند کذا فی الاصطلاحات اما در بیت
مجرد آکاهی دادن مرادست یعنی کرم او حاجتمندی مرا

اکاهی

آکاهی داده با او گفته بودم که نمیدانم خبرداری یا نه
که ترا از بخت چه کار گشاده و مقصود ازین بیت تا آخر
قطعه بیان معجزه مذکور است یعنی از معجزات کرم
ممدوح مرا از بخشش او خبر کرد و با آنکه من طلب بخشش
موعود و کنم رغبت همت ممدوح بندل و زیر را فرستاد
که بیا و انچه بتو وعده شده بیر غایت محرجوا
بر دادن مهر زر از پی تو بنهادست یعنی آنها ب
مجتر که خواجه را بخشش هست کیسهای زر را بو اسطه آنکه
زرش را بتو بخشید مهر نکرده و تواند بود که مراد از
مهر زر همیان زر باشد چه در قدیم همیان زر را
میکفته اند مثلا همیان که صد دینار زر در بوده مهر صدگان
و همیان که پانصد دینار زر داشته مهر پانصدگان میکفته
بضم میم و کاف فارسی مفتوح در جواب قطعه از حکیم که
بپادشاه و وزیر عصر فرستاده گفته در بسرا آنکه زر

[illegible]

نعام جلال الورا بتو هر سال رسد مهر ماه نصد کانی
وح قافیه نهاده خواهد بود که اول با موحده باشد
یا موسان بخت و طالع من بتقاضا ران و ستاره و
ما موشان کوشش کشنده یعنی انکه از بخت و طالع مرحرف نشود
و تحصیلدار نمی بیند با انکه بی انکه در آزار من با لحکم موافقت کنند
و حرف بخت مرا که چیزی بانوری مده کوشش کند خواجه را
که تعریف او مذکور شد بتقاضا فرستاده است
میر بوطالب انکه او هم راست اسد الله باغ و نعم
درخت نعمه بکسر نون و سکون عین مهمله لقب پدر
ممدوح است یعنی اسد الله علی بن ابی طالب علیه التحیة
والسلام غنیمت که سادات اشجار ان باغ شوند
پس پدر ممدوح درختی باشد از ان باغ و ثمرة الفؤاد
او که ممدوح است میوه اندرخت پروخت پرداخته
اهمحت کشد نسخت بفتح نون و سین مهمله و سکون حا معجمه

بولیه

یعنی سخند ساز فکندن معروف و بر معنی متوجه چیزی شدن
و خود را بر کار ری واشتن حکم خود در وقتی که ابو الحسن عمرا
مجوس بوده گفته اند سایه مفکن بر حدث انقلاب
کو قباد کین با دل حادثه است از دور کار متقلب
نخ با ره و تیر کز که یکی از آلات حرب است حمیده نمند
که ترا دست بود بر سر او هم دران معرکه بر پیل کند نوبت نخ
یعنی شاه شطرنج که مکرر از پیاده و فرزین حاجت بیاید بعضی
بعاریت گرفته در منزل ایشان بسر برده بهم گرد است
برابر سر خود نه بیند هم دران بساط شطرنج دعوی
پادشاهی کند و نخ نوبت یعنی نقاره بر پیل شطرنج بندد
ساحت آفاق را اکنون که فراشش سپهر از حریر ال
صدره گستر داز تموز و آب نخ در طلب نخ گفته صدره
بضم صاد و سکون دال مهملتین قماشی معروف نخ
بفتح نون زیلوچه و نوعی از جامهای گرانمایه و نهالی کوچک

کران بتشدید حیران بفتح حاء مهمله و کسر راء معجمه و نون
وان ماه اول و دوم و سوم تا بستان باشد ایشان را از ماه میان
فلک را فراشتر و این سه ماه را قوس گفته ره چپ
حلقه گریبان فخ بفتح فا، تله که جانوران را بدان گیرند
و در کنز اللغه بفتح فا، التشدید جا دام حدت بکسر گرمی
و تیح حرک و مراد از تیح عذار مکلف او ست
نخ بفتح سین معجمه پشته و تل پلنگ حلاش ترد
هیچکس را که در حال موش اجل بر نخیزد این قطعه
در مدح تنخر ملقب با میر الحیال گفته میرمدن بول گرد
مخالف ممدوح را پلنگ و اجل را موش گفته و لاکل
لطفه و مشهور است که چون موش بر پلنگ خورده شاید
فی الحال بمیرد که از موج دریای دستش کم اید
که گوید که از کوه دریا خبر دو معنی این بیت موقوف بر
ملاحظه معنی لغوی لقب ممدوح است که ان بزرگ

و بادشاه

و بادشاه کوههاست یعنی که میگوید هر گرا از کوه
دریا برنخواسته و بر نخواهد خاست دست ممدوح که
امیر جبال و بزرگ کوههاست دریاییست که کوه
از موج ان دریا کوچکیست که بدبرخوشه شد
و آزادی خود دولت و عدهام فرماید و رنه بار
اندر آستینم به که هم دامنت بپالاید یعنی اگر
بار که خر گفتم که ان خدمت درشت را اندر وی
ظرافت و خوش طبعی گفته ام خوشبودی و این عذر از من
پذیرفته و بخشیده باید که من و عدها از روی لطف و یاری
و مرحمت بکنی و اگر انکه عذر مرا قبول کرده و از این رهگذر
غباری بر دامنت نشسته ایپاترا باز بسر فرست
و در بعضی از نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین مکتوبست که
خود دلم عذرهات فرماید و محصل معنی انست که اگر
این عذر که من گفتم قبول کرده خاطر م عذر خواهی الطاف

تو کنند که عذرش را قبول کرده نکوهد یعنی سرزنش کند
ستاید یعنی تعریف و ستایش کند طبیب بکسر طا و خطر
و فتح با موحده خوش طبع و ظرافت پیشه بضم با
پارسی خبث و غیبت کمترین بندگان از بندگان
خاص است   ای خداوندی که عام از بندگانت
گویند عز الدین طغرائی انوری را در آن کوشک
که در وصفش گفته   ای نمودار ارتفاع فلک
فرود آورده و نزل فراخور منزل نبوده این قطعه گفته
و باو فرستاده   ای بادشاه سکندر نشان و خضر تو
ای شربت مبارکت آب حیوة باد   این قطعه مجد الدین
فرستاده در وقتی که او جلاب میخورده   گر فراخ صحبت
خسان نبود   کس نباشد که خواستار آید تا نباشد
خروش رایت صبح   نتواند که آشکار آید   در وقتی که
ممدوح را از قوحر بنا را که استاد هجو حکیم کرده

و شعری که خود گفته نسبت باو داده عبارت از خاطر بود
حکیم با التماس قوحی بخانه او رفته و درین اثنا ممدوح
مس ملاقات او شده چنین کس بطلب او میفرستند
ظاهر میشود که در خانه قوحی است در مقام اعتراض
بر حکیم شده در عذر آن گفته و این دو بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند و بیت ثانی بطرز اثبات
بیت اول را اثر آنکه گر کس شرمسار محجوب و شیر مکس
تا در آن مشرب آن بود شربت   که ز دل زنگ ریح
بر زداید   جامی که بدو شراب خورند بدو بخشیده اند
در شکر آن طلب شراب گفته مشرب بفتح میم آلتی
که بدان شراب خورند   گر نه این بود روا بودی
کز تشریف تو   آنکه روزی عالمی ذکرش همی مکرر کنند
از ولوع خویش بر مدح تو ناگه گفتمی   تا نگاه کعبه را
کسوت کجا قبول کند   در تهنیت خلعت که پادشاه عصر

برای ممدوح فرستاده گفته ولوع بفتح واو وضم لام
حریص شدن یعنی اگر زان بود کی این تشریف اسرا است
کز نسج جمع آنها میکنند و تشریف کسر است که با
او را رتبه ایست که گفتم از بسکه بر مدح او حریصم میکنم
کز آن خلعت کسر چه احتیاج حرم کعبه را از او تا آنکه
شرفا از خلعت که رتبه زیادت میشود و مصرع ثانی
اول جمله ایست معترضه ای زتو بر بوده کلاه
مهی هر که یابد کلهی از دو برد ار نسخ جود طلب
خرقه بردی کرده برد بضم با موحده و سکون را مهمله
قماشیست مشهور که در یمن بافند یعنی ای آنکه هر جا بزرگ
عالیشانی که چندان بزرگی در سر دارد که دو برد بکلاه او
وفا میکند و این کنایه از نهایت بزرگی و تکبر است
کلاه بزرگ و جود دستار بهمت تو و از خدمت تو
حاصل کرده و در بعضی از نسخ عوض بر بوده نهاده

کمتر است و محصل معنی آنست که بزرگان با وجود تو
و بسبب بزرگی تو کلاه بزرگی ز سر نهاده اند و اظهار
بزرگی نمیکنند عماری بکسر عین و را مهمله کجاوه کرد
بضم کاف تازی جمع معروفند و چون انسان
اکثر دزدند و از ان علم نصیب تامی دارند اگر از یبحری
روند و پیه را کم کنند باز زود از ان پیدا نمایند و غرض
از و اسیری شدن اراده تصوفست بعد از آنکه
ترک آن کرده بوده کرم که یکی دو زان بزرود
یار از فلک شود مقصود نه دست تصرفش برم
وین عاقبتی بود نه محمود از مدح رخصت قرض مطلبید
و اظهار بی‌نیازی کرده دلیل بران میگوید که شعرا میگویم
گفت یعنی یاد می که فلک مقصودی شود دو مرا نقدی
بهم رسد یا آنکه با مقصود فلک که ان کمی عمر و ذرد دیدن
نقد نقد است حاصل شود کر فتم که از نقد نقش معدود

یکی آنکه عدو بدرم و خرج شعر دیگران کنم تا آخر تعلب دزدی
حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید و در این
عبارت که از دزدیدن نقش دست تصرف مرا
خواهند برید ایهامست لطیف بدان معنی که از نقش زدن
عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک ملک است
و محصل معنی این مصرع آنست که باید عار بادشاه
حاصل شود منفقود بسکون فا و ضم قاف معدوم
مومن بزبان پس از اذا جاء نام پسر و کنیت بود اثر
در مدح عمر نامی که لقب او شهاب و کنیت او ابو الفتح
و نام پسر او نصر الله بوده گفته و از و باز خواسته
یعنی مومنان در سوره اذا جاء بعد از این لفظ نام
پسر ترا و کنیت ترا بزبان میرانند قال الله تعالی
اذا جاء نصر الله والفتح تا آتش بابا و ترش و شیس
شریک و مراد از لقب باش شهاب ثاقب است

اهرمن دیو و رجم شهاب شیاطین در شرح این قصیده
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری گذشت
هر زبر ندانند این عباره در میان مردم مشهورست
و در توجیه آن خلاف و از توجیهات آنچه مشهورست
چهار است اول آنکه مرا آواز کردن که سقند دزد
راندن اوست دوم آنکه مرا آواز میش و براو از
برانست سوم آنکه هر گربه و بر ملخ است چهارم
آنکه هر بدخواه و بر نیکخواه است و بر هر تقدیر
مثل است در بلاده زیاده از حد چیز بدر مود
و دنامس گردد تا باشد جدا از سیم حرف و چهارم
حرف او نحرف گردد یعنی اگر مودود شاه را مو
گویند این لقب تازه نیست که از برای او از آسمان
نازل شده باشد بلکه او را از روز ولادت این نام
بوده موید بعنه همان مودود است و پیش از این

تعبیری در مودود واقع نشده که از حرف سیم وچهارم او
کاں دال و واو است یک حرف که در حساب
موافق اثنینست یعنی ابدال کرده اند ای شاه
جهان حبه وصندوق از بهر چه بخرج تو
شود بانک برارد در مذمت خزینه دار گفته و چنین
هر گنجیرا ماری لازم است تعبیر از خزینه دار کچه کرده
ماحصل معنی انکه خزینه دار در انچه خرج تو میشود مضایقه
و در مقامی که هر کس مال ترا از برای خود میبرد و درین
مقام ضبط مال میبایدکرد تمنک میزند یعنی صلای
عام میدهد وطامعان را خبردار میکند او راغول گفته
والا اگر یکماه دیگر او خزینه دار را راست یک حبه
در خزینه تو نمی ماند تمنک بضم تا قرشت و سکون نون
و فتح با موحده و سکون کاف تازی جرس معروف
که اختلاف اسد و در بعضی از نسخ دنبک بضم دال

ملوک

کهتو بت بکار حیض نواند خوشتر را مگر بر علم یار علم
فراید یعنی مگر انکه معلوم ماکند که مفعول ما نیست یا
معلوم کند که مفعول خود میتواند شد انکه او
پشت دست میخاید همه را انشب پای میخارد
طلب شراب کرده پشت دست خائیدن کنایه از
تحسر و تاسف واند و کین شدنست و پشت پا
خاریدن کنایه از خوش امدن و شادمان بودن
و غوره در فسردن کنایه از گریان ساختن است
و بمعنی رشک فرمودن و شماتت کردن غایب شدن
سرامده محنت شوب و نکند او که از نجم نکند
طبع موزونم بهر اندیشه ناموزون کند طلب ادراک
و وظیفه یکیقر از شاگردان کرده سوب بضم سین مهمله
و نخند بکسر با فارسی و فتح کاف تازی بر باخی از بسیار
آب و نان اگوینده امون صحرا و زمین هموار اکثر و بصحح

همزه و سکون نون و فتح کاف و را از فارسی سکنجدار
صمغیست لعابیت شدید بو شیر از زبان انگشت کنده
گویند حلوای صابونی قسمیست از حلوا گفتم او را کلاه
چگونه نهم که کلاهی بیایدش زد و برد نجیب سیالا
که با حکیم مصاحب و مریدیک شنخند در ایام مصاحبت
کلاهی حکیم بخشیده همان کلاه را با سفینه خود در جای
نجیب فراموش کرده از انجا بیرون می آید و معاران
این حال نجیب را از حکیم سوء مزاجی از پیر خود التماس کرده
که چون نجیب از مریدان تو است و از و مانعی نیست
سفینه و کلاه مرا از دوستان محصل معزمیب انکه
چون نجیب از نهایت بزرگی که در سر دارد دو عدد
برد بکلاه او وفا میکند و سر باختلاط درویشان
فرو می آورد تواضع کلاه از سرها و ناخوش می نماید
خیر مرا که راه ما غلط است بسر راه باز گرد خود

بهم رسیده خود بواسطه بزرگ نجیب سر
و آزرده که از نجیب طلب نمود
بلکه صحیح

بعزار

بعز این تصور که من کرده ام که کلاه را از و بگیرم محض غلط
دگر اینست تو راه راست را پیش گیر و از سر کلاه
گذشته سفینه را طلب کن اگر آن نخواهم که از
پنبه باشد بیاید مرا انکه آزموده اید بعیر چون
بواسطه دفع گرما از جامه ها گزیرست اگر جامه
ابریشمین یا ابریشم بنا بر آنکه طمعی است بموقع یا اگر
بواسطه دفع گرما لباس پنبه انسب است نخواهم
جامه که از پنبه باشد یا نمیخواهم بخشک ریش
گری در سری بدیدستی زبحو روی سیاهی
که بو تبر منید کنون نخمه زدن دانه پراکندی
که مرغ ذکر تو با جادوان از آن حسند دریکی از کتب
که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم که
قاضی هری قسمی از جرب که آبلهای او با آب است
و انرا خشک ریش گویند داشته حکیم بعیادت او

رفته

واو کوفت را عذر ساخته از منزل بیرون نیاید که حکیم را
ملاقات کند بنابرین قطعهٔ را که مطلعش اینست فاضر
از من نصیحتی بشنو نه مطول به از طویله در هجو او
گفته بعد از ان با هم ایشان بصلح انجامید یا آنکه جرب
قاضی منجر بقسمی از جرب که آبلهای ابدار دارد میشود
و کوفتش زیاده میگردد و باز حکیم بحسب اتفاق وقتی مرد [illegible]
او میرود که دار و بر خود مالیده گرم عرق بوده
بیرون آمدن و ملاقات با حکیم میسر نمیشود و عذر خواهی
می نماید این قطعه در ثنا الحال گفته محصل معنی آنکه بسبب خشک
ریش حرب در شهر هری از بجوس روی سیاه هر که
نوبتی بعز باسمان می بیند چرا و روی شب میمنند
پیش از من و مدی در روسیاه شدی فی الحال هم بواسطه
خیمه زدن و انهار جرب و آبدار شدن ایشان حالا شده
که همیشه نام تو بعنوان خبث و شر بر زبان مردم خواهد بود

یعنی ترا درین مرتبه هم هجو خواهم کرد و حاشیه نسخه که یکی
از فضلا متتبع تصحیح ان داده بود در مقام نوشته
دیدم که قدما از خشک ریش مدون لقط کرسی نفاق اراده
نمایند و از خیمه زدن عجب و تکبر و ماده در بروت اندرین
خواهند انتهی و حق انست که اگر در نسخ متداوله فرس
و اصطلاحات قوم هیچ یک ازین دو لفظ معنی که او
ذکر نموده بنظر رسیده اما اطلاق این الفاظ را
برین معانی وجه صحیح هست چه خشک ریش در ظاهر با اب
و خشک و در باطن پر چرک و ریم است و چون نفاق
مخالفت ظاهر است با باطن نفاق بخشک ریش تعبیر
کنند بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن بمعنی
مذکوره ظاهر است و محصل معنی انست که بسبب نفاق
ترا هجو کردم و در هری روسیاه شدی الحال هم بواسطه
عجب و تکبر هجو خواهم کرد و تا قیامت بر انها خواهی بود

کرد خشک هم

اکراز

[illegible] ... شده ... استنباط توان نمود

دران دو لفظ نخل چار دست و پای شتر چنان نشینید
کان شیوه عقل بگزینید مراد از نک لفظ این دو لفظ
ماقبل است یا دروا لفظ دیگر مضاف الیه او از یادر
وخواهر و سرکه صلاح باشد بگذر نفد بلطف دل فرا
دریاب که چوب خیمه دران تیز تنک میشینند
یعنی اینها مکن و بعد خواهی مشغول شو تا انکه چوب خیمه
هم دران دو لفظ نخل در پهلوی چار دست و پای شتر
جا نگیرد و نشینند که در مفارق ما رکاه چون فلکت
وار سایه نخورشید عمرنیست امید لفظ خورشید را
درین بیت ساکن باید خواند نه مکسور یعنی مرا از مفارقت تو
از سایه نخورشید امید عمر نیست یعنی خندان امید عمر
ندارم که حرکت توانم کرد از سر جوی عشوه آب نشد
پیش ازین گرد پای حوض نگرد اب از سر جوی عشوه بگذشت
کنایه از برک وزیبت بالکلیه و گرد پای حوض گردیدن

کنایه

کنایه از جای خطرناک گردیدن طبع مهتاب را دو خاصیت است
که به بند و بدان وی بگشایم در هیچ شخص مشهور ملقب بعلی
مهتاب گفته محصل معنی قطعه انکه مهتاب را خواص هست
بعضی شریف و بعضی خسیس علی ماهتاب با هیئت
که خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیس را
برداشته از انجمله دو خاصیت مشهور ماهتاب است
که رنگ سیب میدهد و رنگ ادمی بند دود یگر
انکه کتان را پاره میکند و از هم میگشاید همچو صیفه
شریف را که رنگ بستن است ترک فرموده وصفه
خسیس را که فرسودن و پاره کردن است اختیار نموده
وهمچنین زیادتی مغز در استخوان حیوانات و مرض زکام
ومد و جزر دریا منسوب بماهتاب است و علی سبیل او
میشود علی ماهتاب خاصیت اول و ثالث را که سرتقید
بزنستان پرداخته و ثانی و رابع را که از رذایل اند لازم

ذات خود ساخته و اینکه مهو دریای کرمت اندیشد
بواسطه انست که مبادا نسبت این جرات بجوی رساید
و فایده بشاعر رسد و اینکه در جزر ماهر سکنند و خود از
بران کذاشته بواسطه انکه مثل کلی که در کوره کذاشته
باشند و کلاب ازو کیرند اب دریای مکرمت بپالاید
و آبهار اورا جمع ازو بکیرد همچنین تهتاب بواسطه انچه
که اکر کار رحادثات را در حساب کون و فساد چند کز
کرباس پرداخته در کار باشد این تهتاب را اکر کرکی
مفاجا بنماید انکه چون غصه تشنگی تو بندد دو دیده
بپای آرد و در مدح برکان خاتون کفته یعنی چون غصه او
پرده بندد روز کار چشم از تیب بار بندارد یا انکه
چشم بر هم کذارد و مثل کوران بار ابدل چشم سازد
تا انکه دیدن بصارت را باخر رساند و در وداع کور شود
باد را خوردی چو عدل بهار رنک فرسا و مشک سای از

بعنی ناکه

یعنی تا انکه خوردی باد را رنک فرسای او ره و باد دوری
رنک از رخسار میبرد چنانکه عدل بهار اورا مشک سای
و خوشبوی میکرداند و بر طبع مستقیم پوشیده نیست که انچه
ازین بیت فهمیده میشود انست که هر یک از خوردی
و عدل بهار باد را رنک فرسا و مشک سای اورند
لا یخفی ما فیه خدمت و قصیده مشکیش و قطعه مدح حکیم خود
در موضع دیکر کفته و دو مقطع است ازان خدمت در عباد
فریب چند بن براد استادی ره غبار حسم براح الیس فر
دکرشتن تخت تا که بر نطع دهر در بارست بهرام
راست مار اسپید بهرام روز تبسم و مار سپید روز
سه خندا
پی و نهم از ماه فارسیان خنداخند الف در اخر
معادمعر و علمست چنانکه در دانا و بینا دار خند
بقرینه خندا الف را انداخته خنداخند یعنی خندنده
خندیده کما صرح به فی حدائق المعجم ترقند براء مهمله

وفا وقبل تقاف نون فرزند در تحفه وحیله ودر نسخه
دفا یر دروغ ومحال وبیهوده ست طوبا لک بغیر خو بنا
تراجکر مشقت درنج سیاه وبمند معروف ومراد
درینمقام شب وروزست جند بضم جیم بازی مشهورست
معروف اند موضوع استا زبرای عدد مجهول
که مابین سه وده باشد وبعض مطلقا عدد مجهول گفته اند
خرد چو مورچه در طشت حیرتست ازانکه مدبرانرا
تدبیر طشت وخانه نماند درمرثیه زن خود گفته
طشت وخانه نام بازیست که مشعبدان بازند اما
درینمقام مراد از طشت اسمان واز خانه زمین است
حکیم خاقانی گفته طشت است این سپهر وزمین خانه
درو گر علم طشت وخانه ندانسته بدان محصل مختصر
بیت انکه عقل مثل موری که در طشت افتاده باشد راه
بیرون شدن ندارد وحیرانست بواسطه انکه عقلا

علاج اسمان وزمین نمیتوانند کرد وتدبیری در دفع
او نمیتوانند اندیشید یکی وپنج وسی وبست نمیر
وگر قدرت بود فرسنگی چند چو زیر کند شب ما عطن بجند
می کناه از بنده وعفو از خداوند یعنی اقرار
وپنج وقت نماز وسی روز روزه وزکوه که از بیست دینار
طلا نیم دینار میباید داد وحج بر تقدیر استطاعت
قال النبی صلی الله علیه واله الاسلام علی خمس شهادة
ان لا اله الا الله واقامة الصلوة وایتاء الزکوة
وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا
واگر اینها مقدور نباشد والعیاذ بالله توقع سیاه
عالم مستی وبیخودی وتکیه بر کرم کریم خطا پوش تواند بود
که از یکی الف واز پنج ها واز سی لام واز بیست ک
یا مراد باشد بحساب جمل که کلمه الهی از ایشان مرکب
میشود بعضی از اهلی واز خلق عالم بر تقدیر امکان وقدرت

۱۹۱۵ بهمن [illegible]

این رباعی از صدر الشریعه بخاری است

کناره و اگر آنکه بالضروره در میان مردم باید بود
و کناره از ایشان ممکن نباشد عالم مستتر و بنحوی
تا آنکه بر خصوصیات قبایح ایشان اطلاع بهم رسد
در مفتاح الاسرار مرقوم است که در انتهای
احوال گفته و در مقام انصاف و عجز از ادراک
اشارت با تقیا و اسلام ظاهری کما قیل علیکم بدین العجائز
و مصرع دوم را باین عبارت نقل کرده که ازین چنین
بگذر ای می خواه و معشوق و بعد از آنکه بیت اول را
معنی که اول نوشته شده نوشته در معنی بیت دوم
گفته که یعنی چون از ارکان اسلام ظاهری فراغت یافت
متوجه اسلام حقیقی که آن عمل باطنی است و تخلیه و تحلیه
که تهیه استعداد ای می و معشوق حقیقی است یعنی
تجلی ذات و صفات شو گناه از بنده و عفو از خداوند
یعنی حسنات الابرار سیئات المقربین چه اسلام ظاهر

السلسلة

به نسبت با مقامات و اعمال باطنی همه کتاب و اگر گوید
که بعد از اتمام امور عبودیت طلب کن که رافع
حجاب اوست هم میشاید انسب اطلاق رباعی بر این قطعه
با آنکه نه در بحر رباعی است و نه مطلع دارد وجهی ندارد
مگر آنکه از رباعی رباعی لغوی اراده کرده باشد
برنخیزد مگر به بت ستم | من ندانم کزین چه برخیزد
گویند امروز فلان مست ستم برخواسته یعنی بقصد
ستم کردن از خواب برخواسته و در ستم کردن
بی اختیار است و تمام روز ستم میکند بالجمله
از بس که این لئیم ظفر | با مقیمان خاک بستیزد
آنچنان شد که بر فلک نشد | کار با شیر اگر برآمیزد
زانکه باشد که در فراخ فلک | چین ملکان فساد انگیزد
هر کجا در دل فلک هوشی است | سر نگون سار
بر فلک میزد یعنی از بسکه آزار از فلک بساکنان عالم خاک

رسیده واکر شیر فلک که اسد ست کاو را کر کوزست
مجروح سازد باو در آویزد سر خاموشی که در روی زمین است
بامید انکه شاید شیر مثل پلنک فساد کند و زخم او را
از اثر زخم پلنک نباشد یعنی بول موش با وضرر رساند
سرنکونسار یعنی سر خود بر زمین کذاشته پا بالا کند
و بر فلک شاسد تا انکه باشد ان بول بمجروح که کوزست
رسیده بهردو فلک را از انجهة فسادی بهم سد
به موسی امید بهی داشتن ورز خواجه شیوه دبیران
این هردو بدست چپ کراید یعنی اکر خواجه مثل
محاسبان که از جانب چپ آغاز اعمال حساب
میکنند از میل به پیروزن جانب چپ کیرد و صحیح
از بنها سر نداشته باشد بلکه شوم تالی اختیار نماید
کنکا امر ذرشتر در مجلس هست که جماع نیک میتواند کرد
و مطلب خواجه ازو حاصل است ره بکار اکنایه از راه

ازست

زبرست وغرض ازین مت آنست که این کنیز دو را جهیست
بسوختن چیز پایزور در چیزی فرو بردن با همه کس
دبوس حلقه او چیت اندر حماق مر افتد دبوس بفتح
دال مهمله وضم با موحده اسافل شخص و درین مت دبوس
بسکون سین باید خواند نه بکسر یعنی با انبهه فرج حلقه در
او درحماق مردم چیت و تنک مر افتد وایمعنی مجاز است یعنی
یا انکه حلقه ما پیر او خواه دبر و خواه قبل در حماق همه کس
می افتد درینصورت انسب ان بود که بکوید که حماق
همه کس در حلقه دبوس او مر افتد و بنابر معنی اول
کاف مضموم و بنابر ثانی مفتوح باید خواند بیرتهاق مکسر
تا و فرشت در جزو اول وفتح تا خطی در جزو ثانی سلولان
خیمه مر قلبان تیر دوری که زند بر سیه ریحت سفید
سیه بر سفید زدن کنایه از تهمت عظیم بستن و خلاف واقع
بلکه انکار حسر کردن در نسبت امر شنیعی که مثل ان صادر

نشود قلتبان بوت نسبت قلتبان بماه برابر است
که فصحای عرب در ابیات واشعار ماه را شوهر و
افتاب را زن گفته اند و افتاب را در ماهی یک مقابله
و یک مقارنه با ماه بیش نیست و با اوقات مقابله
و مقارنه با دیگر کواکب است سفید بر سیه زدن
عطارد که کاتب فلک است کنایه از خبرهای
خلاف واقع نوشتن وانکار حس کردن و خبط و هر باطن
اوست و نسبت این معانی بعطارد که کاتب خالی از
لطفی نیست   افتابی که کرتش دست رسد تیغ
بیرون برد ز سایهٔ بید   برک بید را بتیغ تشبیه کرده
اند پس سایهٔ او را تیر تیغ توان گفت یعنی افتاب فلک
که بکرم و زرپاشی مشهور است از خست دنج اگر
دست رس داشته باشد تیغ که از سایهٔ بید بهم
میرسد میزدود و بیرون میبرد و این معنی دفوع

دارد چرا افتاب سایه را زایل کرداند و برطرف سازد
و در بعضی از نسخ بدل تیغ تفع است و معنی ظاهر است
هشت نه ده ماه مادرش خورده   هرشبی ده بار زده
بستر   این قطعه در پشت سفینه خود نوشته بوده
یعنی مادرش هرشب در یازده بستر بخوابد که بستر
پدرش یکی از انجمله باشد و در همه بستر با او دخول کنند
الا در بستر پدرش   نقد و نسیه چو هجده و
هفده است   یک دو پنج است و نه نه به
نه بتر   یعنی نقد را بر نسیه برزیادتی نیست و تفاوت
میان ایشان مثل تفاوت مابین هجده و هفده
و ده و نه است که تفاوت بیش از یکی نیست
محصل انکه نقد و نسیه ده نه هم اند نه بالاتر و نه
پائین تر   مال چهار پکر و جد رشتر برد فرا پیش ضرب
کن تمامت ان مال در چهار   طلب گفتن کرده سر عدد را

که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد مجذور
و مال و اصل آن عدد را جذر گویند پس مال چهار
شانزده باشد و هرگاه جذر او را که چهار است
بر آن مال افزایند بیست شود که کاف است
بحساب ابجد و هرگاه تمام آن مال را در چهار ضرب
کنند هشتاد باشد که بحساب ابجد فا شود و پوشیده
نیست که ضرب مال چهار در چهار در تحصیل حرف فا
کافی نیست بلکه مال چهار را با جذر که بر وی افزوده
در چهار ضرب باید کرد تا فا حاصل شود و اگر بلفظ تمامی
اشعار قصد بضم جذر کرده ظاهر است که او را
بهیچ نحوی از انحاء دلالت برین انضمام نیست بقدری
که از تمامی جذر اراده توان کرد بلی بتفسیر چنین گفته شود
که مال را با تمام او در چهار ضرب کنند نه تمامی مال را
که چهار باشد و اگر از تمام مال مجموع بیست خواسته

محمر

محض نیست آنچه مال است شانزده است و مال
مجموع این حساب که آن هر دو حرف راست
چون در سه ضرب شده شود این کار چنین بکار نگیرد
بیست را با هشتاد که مجموع صد است در سه
ضرب کنند سیصد حاصل شود که غرض ازین شین است
و حروف مطلوب تمام شود خشک ریش گری
گری نکند هان هان چار دست و پای شتر
پیش ازین مذکور شد که این قطعه را در هجو قاضی مری
که جرب داشته و حکیم بعیادت او رفته و رقعه داد بیرون
نیامده گفته بغیر این جرب که تو داری گر این آن نمیکند
که مانع بیرون آمدن سازی که خود را ببلای هجو گرفتار کنی
و چون خشک ریش مغبر بهانه تیر آمده تواند بود که مراد
آن باشد که تو در واقع گری نداری و بهانه کرده و بهانه
کوفت ها آن نمی ارزد که خود را ببلای هجو گرفتار گردانید

وتواند بود که مراد از خشک ریش کریه نعان باشد چنانکه
از بعض متتبعین منقول شد و مصرع ثانی تهدید بجو
خوار کنه دود در اصطلاحات مسطور است که گویند
خوار کنه دود کن یعنی مزاحم حال من مشو بغا بفتح باء
موحده با غین معجمه مخنث کردا خربی تقع کذا فی
الاصطلاحات کنک در پاچه افکندن مضطرب
ساختن و بیقرار کردن سر بضم سین و سکون راء مهمله تیر
کفش نمدی ایتها الشیخ بالسلامه هر بعیر ای یا شیخ السلام
بگذر   خاک شهوت بسر چرخ سپهر   تا ماه زنت غنیمه
گیرد نه بوز   غنیمه بغین معجمه و تاء قرشت و فاء
نون معجمه جاهل و ابله نوز پیرز یعنی حرکت بقصد شهوت
مکن بلکه مثل فلک بر بالای زمین حرکت میکند تا آنکه تابع
شهوت شده باشد چه در مقام خود ثابت شده
که فلکیات را غضب و شهوت نیست تا آنکه زنت غنیمه زن

وفرزند و جمال ایشان بناشر طیره بکسر طاء حسکمش و نفیح
نجل سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه چوب آنکه بیکار
گرفته باشند مورا اقتاب   خاله مشاطه شیر گرد
برنگ   آن جهاندیده سیاه موی   طلب سیراب
کرده و چون اغلب و اکثر شراب از انگور سفید سازند
درنگ او را بواسطه امتزاج باب انگور سیاه
سرخ کنند و انگور سفید و سیاه دو قسم اند از انگور
پس گویا دو خواهر و شراب که در اغلب نتیجه او است
خواهرزاده ثانی و ثانی خاله او است و مصرع ثانی
صفت خاله است یعنی خاله جهاندیده که موی سیاه
از و بهم میرسد و تواند بود که مراد از سیاه موی موز
موی سیاه باشد و تفسیر خاله باشد چه انگور خشک
چه انگور خشک که مویز عبارت از وست با انگور تر
که مادر شراب است دو خواهرند و ح مشاطگی

ورنگ دادن محضر او عا خواهد بود   زده بر چهره عاشقان

زحباب   چادر و موزه کرده از ارزیز   ارزیز کار

است معروف از کف که چادر سر آب و از حباله

که موزه اوست بمناسبت سفیدی تعبیر بارزیز کرده

طبع غم با سرشک سیماب شد   طبع زنگار و سرکه با

ارزیز   هرگاه زنگار را با سرکه با ارزیز مالند سرخ شود

یعنی دشمن از دست غم چو گریه کند   و در بعضی از

نسخ زنگار سرکه است بی واو عطف و مراد

از زنگار رنگ خواهد بود یعنی حنا که از سبب رنگی

که از سرکه میگیرد سرخ میشود اشک خصم از غم سرخ

شود   او بره رسم حنا کند در   چون زر تو

همیده بی نجاس   بطریق خوش طبعی و ظرافت

بعرض شاه میرساند که ملازمان تو تاق بیکان علی الخصوص

شخص از ولایت روم رود نخاس بفتح نون و تشدید

خامعجمه

خا معجمه کسر که غلام و کنیز فروشد و درین بیت مراد

از سیم سر و مراد از روته یا تبره علی اختلاف النسخ

دُر غلامان ممدوح نکمنهای سپر دبه و منفکین درو

مسدبر دو ندانم کجا روت جرس دبه در پای سپر افکنند

مرتکب امر خطیر شده است و مراد از دو ندانم

کجا فیل وزیر است   شعرم بهمه جهان رسیدست

مانند کبوتران مرغش   مرغش بفتح و ضم میم و فتح غین

و سکون را مهمله قسمی است از کبوتر که هنگام پریدن از

بسیار بلند شود و نیز نام شهری است از جزیره موصل

کذا فی الصحاح   و در مغرب اللغه بمعنی کبوتر سفید است

هیچ دانی که با دهست امروز   رای عالیست را

کلام الکبیر   در تقاضا گفته و این بیت سوالی است

از ممدوح و غرض از ان گستاخی که در بیت سابق

گذشت این سوالست و درین بیت اشاره

کرده بقصهٔ مشهوره وآن آنست که هرون الرشید
شبی در گرد قصر خود طوف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزکی
جمیله که سالها تمنای وصال او میکرد و میسرش نمیشد
افتاد و دید که مست خوابیده فرصت غنیمت دانسته
خود را بر بالای او انداخت و خواست که بند از
رسن بگشاید کنیزک مهما امکن ممانعت نمود در اثنای
ممانعت معجر از دوشش افتاد دانست که الا
ملایمت چاره ندارد عذری آورده وعده بفردا
انداخت علی الصباح که هرون محرمیش
آن جاریه فرستاد و طلب موعود کرد
در جواب گفت که کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز
کلام شب را محو میکند و جوانان آنچه شب گویند
روز فراموش کنند چون قاصد آن مصرع بر رسید
خواهد رسید یکی گفت بنگر تا از شعرا کدام

دربرون

دربیرون حاضرند خادم عود نموده گفت رقاشی
و ابومصعب و ابونواس ایشان را طلب فرمود
و آن مصرع را خوانده امر کرد که هر یک شعری
بگویند و آن مصرع را تضمین نمایند هر یک از آن
بنوعی در شعر خود درج نمودند اتفاقا ابونواس
آنرا در قطعه درج نمود که مضمونش اینست که شبی
مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیدم و در آن
او بحیثیتی که ردا از دوش او افتاد بعد از آن
مرا بفردا وعده داد   فقلت الوعد سیدی
فقالت کلام اللیل یمحو النهار یعنی چون روز کسی پیش
او فرستادم و گفتم که بوعده وفا کن گفت که
روز کلام شب را محو میکند هرون آن دو شاعر را
صله فراخور داده حکم بقتل ابونواس کرد ابونواس را
از این معنی حیرت عظیم دست داده گفت که ای خلیفه

گناه من چیست مرا گفت همانا که تو دوش در حرم
بوده و صورت واقعه را برای العین مشاهده کرده بو
نواسی قسم بر خلاف آن خورده بر طبق قول خود
گواهان گذرانیده خلاص شد   خشک ریش گنبد
فلک مدور   تا بود خشک و بر حوت حمل تغیر
یا در تحت تصرف ملکی و از حوت که برج آبیست و
طبعش ترست قبول تری و از حمل که برج آتشی است
و مزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکند مثل
خشک ریش گرفتار دو نقیض مشهور هم تری را میپذیرد و
منتقل ... و قرار دهد و از تحت تصرف او بیرون آید و
و در بعضی از نسخ بدل حوت خو حوت مکتوبست
وجه محصلش آنکه با تو مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت
مختلفی و بالجمله تغیر دور یکی فلک ترا معلول میکنند و اگر
از خشک ریش منافق اراده نمایند بر بعید نیست

محصلش

محصلش آنکه یا در تحت تصرف فلکی مثلا فلک ترا مثل خود
منافق میکند منافقی را نجود قرار دهد و در بعضی دیگر از
نسخ بدل تو بی بوسی تباه و تست بوی بیا موجود هم
وجه اولی آنست که کلمه بید مربوط بمصرع اخیر باشد
تا بنا بر نسخه که حوت و حمل مکتوبست محصول کلام
آن شود که فلک ترا مثل خشک ریش گرفتار دو ضد
میکند قبول کن که مثل مجموع حوت و حمل هم تر و هم
خشک باشی کیسه بر دوش کنایه از توقع کلی داشتن است
کفتار ده گز حصیر شره را چند   نه از لخ وز
کنب و ز تنتال د در تقاضا و تهیه جو کوید
شره بفتحتین خوب و رایج لخ بضم لام و سکون خاء
معجمه گیاهیست که در آب روید و از آن حصیر بافند
کنب بفتحتین گیاهیست که از آن رسن سازند
تال نیز باریک و درین بیت دال مفتوحه در لفظ د

ولام مضمومه در لفظ لُر هریک سه مرتبه وصاد مفتوحه
در لفظ حصیر ونون مفتوحه در کلمه کتب هریک دو مرتبه
نون مفتوحه در کلمه نال چهار مرتبه که شده حشکیه بفتح
خاء مهمله وسکون شین معجمه وفتح کاف تازی بابها موقوف
فراهم آمده وبعضی چکبه بفتح جیم فارسی وسکون کاف
تازی وفتح سین مهمله بمعنی کوچک خوانده اند
حلم احنف گنج قارون صبر ایوب رسول یاد کرد
اندر کتاب این هر سه لقمان حکیم احنف بن قیس از قبیله
بنی تمیم که در زمان عثمان والی خراسان بود بحلم مشهور
هرگاه کسی را بحلم بستایند باو مثل زنند و گویند
احلم من الاحنف صاحب مجمع الامثال گوید که اسم
احنف صخر و کنیت او ابو بحر است چون که پای او
میل بجانب انسی داشت او را احنف گفتندی یعنی کج
اکمل حلم و توانگری و صبر را لقمان حکیم در کتاب خود

یادکرد

یاد کرده و غرض از ذکر احنف وقارون وایوب عم
آنست که مراد لقمان اکمل این سه صفت است چرا [illegible]
درین سه صفت ضرب المثل شده‌اند و الا حضرت لقمان مقدم
بر ایشانست و در بعضی از نسخ قدیم بدل حلم احنف علم
آصف و عوض لقمان داود ارسطو رست و مراد از
کتاب مصحف مجید خواهد بود یعنی و احیت علم آصف
و گنج قارون و صبر ایوب عم در قرآن ذکر کرده و بنا
برین نسخه محتاج بعذری که سابقا مذکور شد نیستیم

هر که ورزد عاشقی را این سه چیز نیکنام لام او
هر کز نه بیند روی صاد و روی میم لام و صاد و میم

علامت شب و صبح و بوم است یعنی هر که مانند حلقه
تحمل عتاب معشوق و جفای رقیبان تواند کرد
و بی مال وافری که در راه او بذل و صرف کند و بمنزوی
که شمعت شبهای دراز هجران تواند کشید عاشق شد

شب او هرگز روی صبح و روز نمی‌بیند یعنی روی و شبار
بقلیل و کثیر نمی‌بیند و محل است که معنی این باشد
که هر که با این سه چیز عاشقی کند هرگز روی خلاص نمی‌بیند
چه حرف لام هرگاه روی صاد و میم نمی‌بیند و میان
این دو حرف واقع نخواهد شد که ملصق باشد معنی خلص
چنانکه در صحاح و قاموس تصریح بآن شده و تواند
بود که مقصود این باشد که هرگز روی عیش و عشرت نمی‌بیند
لام هرگاه روی صاد نمی‌بیند صل بفتح صاد یعنی
آواز غزالان که کنایه از خواهندگان صاحب
جمال باشد چنانکه در رساله مثلثه مذکورست و خود
نخواهد یافت و هرگاه روی هم نمی‌بیند مل که
شراب است بهم نخواهد رسید و چندان نعمتی که
مراد از لام دُبر و از صاد و میم قُبل و دُبر باشد
و بطریق در اشعار عرب واقع شده و تصحیح اراده اینها

ازین

ازین سه حرف وجوه دارد یکی از انجمله آنکه لام سر و دبر
یک یک الف است و مثل را شعرای عرب بحلقه انگشتر
بصاد تشبیه کرده‌اند و هم نود و نود تسعین و تسعین دبر است
چنانکه سابقا گذشت و ممکنست که برین تقدیر از صاد
که نود است دبر و از میم قبل اراده نمایند و بنابر
معنی اخیر بیت از لام شخص از لام تیر اراده میتوان کرد
قال صاحب الصحاح لام الانسان شخصه سایرگار
این سخن منکر زانکه چون سایه در تو آموزم کینه و عده
کرده اند اکیسه را با کار در طلب میکنند یعنی متوجه
انچه من طلب کرده‌ام شو و راه طمع من [illegible] نده و الا
من بعد شکل سایه از تو جدا نیفتم شب یلدا است
آخر قوس که در فصول اربعه بسح شب دراز تر از آن
نیست تن زدن خاموش شدن بسر چرخ وی
بس کس کرد الحان جرلطی که بمارم جره نکسر جا

بمعجمه و فتح را مهمله لقب شخصی است یعنی پسر آن
شخص مسخره را بقاصدی پیش من فرستاد که بیمارم
معالجه من بکن شاها ندیده‌ام که دلم را خدای داد
در دیده تو یعنی نیکو ندیده‌ام الیارغو که یکی از محمد و جان
حکیم است مثل کشیده اند دران یعنی کفته کبیر بسر
سنان کشادم پس از سر بار ماره دادم در ح
ناصر الدین ملقب بطوطی بیک و عضد الدین که پدر
ایشان ملقب ببر داده بود و کفته و از زبان ایشان
سپاس ایشان کرده کرد کار اشبه رندی ده
جهان از خوش تراشش تا کی از قومی که هم ایشان و
هم ما پیشه ایم موافق حال خود و مذمت ممدوح
یکی صلهٔ شعر وعده داده و بوعده وفا نکرده کفته
مشبه رند بضم میم و سکون شین معجمه و فتح راء مهمله
آلتی است که نجاران بدان چوب را رندند

وانرا رنده تیز کویند یعنی خدایا جمیع مخلوق کی که
نفعی از ایشان بمردم رسد تا چند قومی در دنیا
باشند که ایشان هم مثل ما در مقام احد و برای
خود در کار باشند و این بیت اشاره بمثلی است
مشهور که کویند رنده باید بود که تراشه در پیش غیر
میریزد نه تیشه که از برای خود میتراشد و در حق
میریزد پیش خود میریزد شعر بردم خواجه را
حالی جوابی باز کفت لقط و مغز ممخان یعنی که ما هم
پیشه ایم یعنی مدح خواجه کفتم و پیش او بردم خواجه
جوابی کفت و وعده داد که لقط و مغز ان جواب
مثل شعر من دروغ و خلاف بود و در دروغ کویی
که با من هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از آنکه
محض تحمل و کذب بال است که انچه من در حق او
کفته ام خلاف واقع است و او سزای آن نیست

والاتحنی لطفه قصه تاکی گویم از بس خواب خرگوش
خسان راست چون شتران شب اش زده
در پیشه ایم خواب خرگوش کنایه از غفلت است
وشتر از اشتر هراسانست . خاطر از اندیشه عاجز
گشت و نقد کیسه این دیر شد مغز و مید از
اندران اندیشه ام یعنی خنده ان مدح خسان و
خسیسان گفتم که نقد مغز و اندیشه ان در چارسوی
خاطر نماند و صله که از ممدوحان یافته ایم و نقدی
که از ایشان واصل کیسه ما شده عباره مصرع
ثانی است الا زبرادر و پدر اقروح و یار صد
وز تیر اسمان تباز چهار کم یعنی ای عمر عطارد چه غم
از غم که برادر و پدرست بدو بیست که حرف راست
اقرونست و عطارد از عطارد که عربی تیر است
چهار کم است که دال باشد بفرست خورداد

بحلم دوسه سیر باخبر مصحف نحی ما ولیم
یعنی دو سه سیر عسل در خم کوچکی کرده بفرست چه
خورش را ده نحل بعد از جیوه یا قش و قبل از پرواز
عسل است چنانکه خورش نحل مطلقا در اوایل بهار
پیش از رسیدن شکوفه و ریاحین ارده عسل است
خبر مصحف که بجز یعنی حرف ها با او باشد خنزه
میشود یعنی خم کوچک و در بعضی از نسخ بدل نقط
خورد خورده مکتوبست بدون واو با ها و ح مراد
زاده نحل خورده خواهد بود یعنی عسل مگس خوار عسل
ان سفیدتر و لطیف تر است باد احروف نام
تو چندان بکام تو کاید برون ز صورت بی دو
دو بیست دم معنی مصحف نامت که عمرست
چندان بکامت باشد که از صورت بی چهار صد یعنی
بیحرف ما که ان صور است دم برون اید یعنی ایام

یوم ینفخ فی الصور عمرت بکام باشد تا بود در است
حسابش چو حساب سنجر چو مکه داوی که نه معدود نیست
کنی ز نقصان سنجر بحساب جمل چنانکه خود تصریح
بآن کرده سیصد و سیزده و اولی الامر سیصد و
نوزده است هرگاه از اولی الامر بعدد حروف
واو که درین کلمه بتلفظ در نمی آید و همزه او را اسقاط
یعنی شش ازو ساقط کنند باقی ماند مساوی اسم محمد و
باشد زانکه منکم رسما باشد از روی لعب یا از رو
حساب ار تو بدانی سلطان درین بیت سایر واقع شده
که مکرر رسیدن کر یافته اراده معنی حسابی میکنیم موافق
عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او
یعنی از شما در دو کرده یعنی اگر کسی بگوید که ما صد کس
هستیم که همه نحن نام داریم پس ما هم اولی الامرهم
جواب میگویم که در فرمان اولی الامر منکم واقع شده

و منکم در

و در منکم در حساب موافق سلطان و در لغت معبر است تمام
سلطان سنجر از میان شما اولوا الامر ست ترد
بیمرغ بت ازان خوشتر کس عبادت کند
غراب البین زین الدین عبدالله از اسرار
بعبادت او نرفته عذران گفته پس ما خود از
انابت و قطع است و اهل بادیه زاغ را غراب البین
را گویند زیرا که چون انسان از مسکن و منزل های خود
دور مانند و از انجا بجای دیگر نقل نمایند زاغ بمقام
انسان آید و مثل مرغ پر شکسته در مقام قرار
گیرد و سر بخود فرو برد بنابر این او را شوم و مشعر
بر جدائی دانند و بفال بد گیرند فالق الاصباح یعنی
سفیده کننده و آفریننده صبح مجمع البحرین در
لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم و فارس و
در تاریخ محمد جریر طبری موضع است بمسافت سه روزه

راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن
بر آنجا متصل شوند یوم الدین روز قیامت سواد
مردمک چشم   نش قرشت حسن بفتح حا
دکسر نعز آه ناله و بضم حا و نون اسم طبقی مشهوره
اتنامس این لغز ماچاره ایم دا ازکجاییم که اگر
اراده کنیم   کرده احرام ملاعت بردی
حرج را ایان وشتر رویان   مراد از اجرام
ماتم اشک است   کتابیست شمس بخط من خام
چو اشک و چهره من جلدش از درون و برون
عیون الحکمه تصنیف شیخ رئیس که مشتمل بر منطق و طبیعی
طرف درون جلد این نسخه سرخ و طرف برون
این زرد تر و ممدوح داشته طلب حق نماید
یکی و ازده از پیش بر دوری سه چهار
پنج و شش را در کار پیش ندیدم مهمان

سرور است کی معشه که تا آمده اند هشت نه
تن هم از نشان و ده هم اعتیشان   ار بده و ت و نه
افلاک دو هشت بهشت   بر سر معف کواکب سوی تو
تا خسه خوان   زان فرستم شش در پنج و چهار آمده
که دو زنیشان یکی دست گرفتن نتوان   هر چند این
قطعه در نسخه دیوان انوری بنظر رسیده اما چنین در
مفتاح الاسرار گوید که حکیم اوحد الدین انوری
چهل و دو خربزه از شخصی طلبیده و در این قطعه صنعت
ساقه الاعداد مرعی داشته از یک بده رفته
وازده یک بده انتهی تعیین عدد چهل و دو طاهر است
چه شش در پنج سی و چهار در سه دوازده است
که مجموع چهل و دو باشد و اما آنکه خربزه است بدلیل
این مصرع که دو زنیشان یکی دست گرفتن نتوان چه
مثل است که دو خربزه بیکدست برنمیتوان داشت

ای مه دست ونه افلاک یعنی ده مرتبه نه فلک از بهشت
خوان نعمت بر سر سبعه سیاره کذاشته ودایم از اوان
بخدمت تو آورده کشت محسن در جهان بسیار باشند
لاجرم بالغ او طفل تست وبچه او خام تو در تهنیت
ولادت فرزند کوید یعنی فرزندی که واجب تعالی بتو کرامت
فرموده بالغ جهان وبچه اوست اما نسبت بتو
طفل وخام است چرا که تو نیکو سیر کسته ونیکان از
طویل العمر میباشند وکشت بسیاری در عالم میکنند
بنابرین لعان سبب بود طول حیوة تو طفل وبچکان خام مانند
ای رخ وفرزین نهاده چرخ را در حل وعقد جز تو کسی را
اطلاع نیست بر اسرار او چون رخ شطرنج پیش
خدمت اد انوری می دهش چندانکه چون فرزین
شود رفتار او رخ وفرزین نهادن کنایه از طرح
دادن انسان است بحریف یعنی ای انکس که در حل وعقد

اشتا

اشتا حرج حریف مغلوب تو است و از تو طرح مستانند
راست رو تا شتر رو پیش آمدم چندان شراب بمن داده
کو کج رو یا آسته رو شوم مکی در محاسن اخلاق
زان نداری محاسن وخایه در مدح خواجه سرا کفته
محاسن ریش پردی و درپیش عالی رکابت
تمی ناخم اسب ده تازیانه کتاب تهافت الفلاسفه
از مصنفات حجه الاسلام غزالی که در رد بر حکمای نوشته
باکلاهی کار سر خش درحانه کسر داشته کتاب را تکلف
کرده وکلاه را طلب مینماید ولفظ ده را بکسر دال
وسکون ها باید خواند معنی بیت آنکه مرا از خانه مجدالدین
بردی ومس پیش پیش تو اسب میتاختم ولی در پی تازیانه
میزدم خوبله باخاء معجمه و باء فارسی بوزن جورده
المه وفادان پرستیدی که جای کر به بود آن
ندانم چه کر بخندد به یعنی ای غافلی که نشنیدم چه

چه باو بگویم داور اچه اید اکنم اگر بر موی سفید ریش خود
کر قاصد مرگست و جای گریه است نه خنده بهتر
تو زر خواهی و من سخن عرضه دارم تو در فاره افتی و
من در عطاسه فاره وزا بفارسی دهن دره عطا
بضم عطسه درعطسه افتادن بیهوده حرف زدن کذا
فی الاصطلاحات یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو آرزوی
زرداری بنابرین تو از فسانه من و از آرزوی زر گرفتار
فاژه و من گرفتار برکشش و بیهوده حرف زدن حما
بکسر حاء مهمله کتابی است مشتمل بر منتخبات اشعار عرب
که ابی تمام نقش موده یکی از ملوک جمع کرده و حماسه در
اصل لغه بمعنی شجاعت است و جزو اول این کتاب
ابیات مشتمله بر تعریف شجاعت و بیان است
این کتاب را باین اسم مسمی ساخته اند حماسه بکسر جاء معجمه نو
از برد یمانی که او را خمس نیز گویند بکسر حا ابو عمرو گوید

اول کسی که این قسم برد اختراع کرد پادشاهی بود در یمن
که او را خمس نام بود و بعضی گفته اند که برد حماسه برد است
که نیم تیره باشد و بر تقدیر حماسه بخاء معجمه دیده ام را بمعنی
داشته ام باید گرفت و بر تقدیر حماسه بجاء مهمله احد
بمعنی داشته ام و معنی متعارف تر محمل است تا
بفتح سین اضطراب و اضطرام مثل بحرها برخوردن چنانکه
زنان آبستن را باشد و مثل افشردن گلو از سیری و مثل آن
روی که از اندوه بد برآید کراسه بضم کاف تازی دفتر
و کتاب ای منبع جگر برون رشتلوار کوشت ریز چه
تا به نیفه یعنی از پاچه تا به نیفه شلوار همه گوشت است که
از فربهی از ایشان برون رفته ماخوذ عمدا اشتباه از وردان
کرده و هیچکس را در حصول مطلب خود از و منت
و مشقت نمی باید کشید حقه مرد ارمع الغرامه یعنی با باد و امل
و زیان و این کلام را در لغت عرب بحال سرباری

در لغت فرس استعمال نمایند گر تو خواهی که فرخ
دیگرست این فضله را فضلهٔ زنبور را چون هم مخرج بنگری
ای برادر گر فراغ از فضله خالی آمدی آدمی پس را ملک
یا دیو بودی یا پری در عذر تی کردن محک ارسطو آ
کفته نزد عاقل هیچ فرقی نیست کاه معرفت
زانکه بولی میکنی یا زانکه آبی میخوری محقق طوسی در فصل
نهم از قسم دوم از مقالهٔ اولی از اخلاق ناصری
آورده که کسی که بر قدر سد ضرورت قادر باشد
بسعی و طلب محتاج شود باید که از مقدار حاجت
مجاوزت نکند و از استیلای حرص و تعرض مکاسب
رد احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد
و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری
خسیس خوض میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم
ایشان سیر شود از سعی در طلب زیادت اعراض کنند

که

تامل کند چه بعضی از اصناف حیوانات متناول حقیر
و بعضی متناول روزی روزگار گذرانند و بدان قدر که
قسمت ایشان است قانع و راضی شوند و تعرض بتفرقه
جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و منح
الخبیس از غذای یکدیگر تمامیند پس چنین نسبت بر حیوان
با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات است
با اقوات ایشان و هر یک بدان قدر که بر حفظ بقا
ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم اگر
بسبب مسامحت ایشان در نقص حیوانات بعد محتاج
شده است باید که در اقوات و اغذیه هم بر
نظر نکرد و از ابر ثقلی که باخراج و دفع آن احتیاج
دارد در باب ضرورت فضل مر تهند و اشتعال
عصول بتخیر اطعمه و اقناء اعمار در تمتع همچون نکاح سبیل
و تقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد و در

شناسد که تفضل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج و حسبان است
سعی در یکی از هر دو بدون دیگری از مقتضای طبع است
نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخل از جهه آنکه بدل
ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی است و از آن
روی که بر چیزی که جزو بدن خواهد شد مشتمل است
از ملایم میشمرد و مادهٔ خرج را چون صلاحیت آن معنی
ازو زایل شده است و بسبب استفراغ موضوع خالی
کردن مّن تقی میکند منتفر میشمرد و بتتبع عقل طبع را
در یمعنی هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد
چنانکه بارها گفتیم در جواهر الشعر مرقوم است
که جنیان قومی اند مخلوق از آتش و پدر ایشان را جان
گویند چنانچه پدر و مادر آدم خوانند و در تکمله آورده
که حق سبحانه و تعالی فرشتگان را از نور آفرید و جنیان را
از نار و از تورات چنین معلوم میشود که ایشان نیز

دراصل

دراصل فرشته بودند که حق تعالی شهوت بدیشان داده
و ایشان را بجلوه روی زمین فرستاده و نسل ایشان
در زمین بحد کثرت انجامیده چنانچه در اخبار آمده است
که ایشان هفتاد قبیله شدند و هر قبیله هفتاد کرد و هر
کرد دو صد هفتاد هزار کس و در تفسیر آورده که جن
اجسام هوائیه اند قادر بتشکل باشکال مختلفه و ایشان را
عقول و افهام است و بر مباشرت اعمال صعب
و افعال درشت توانائی دارند و در میان ایشان
نیک و بد باشند چنانچه در میان آدمیان هر کدام
خیره و نورانیه بر ایشان غالب است صالحان جن اند
و ایشان را پری خوانند و هر کدام در عرف مظهر خباثت
و ظلمت و آزار واقع شوند موذیان جن اند و ایشان را
دیو گویند و جمع گویند شیاطین نوعی اند از مکلفان
دون جن و اصح آنست که ایشان اشرار جن اند قال الله تعالی

شیاطین الانس والجن وقاضی میر حسین در فواتح شرح دیوان
علی ابن ابی طالب علیه السلام گوید که مثبتین اکثر
جن گشته‌اند گویند نفوس ناطقه که از ابدان مفارقت
کرده‌اند اگر خیرند معاونت نفوس خیره متعلقه بابدان
میکنند وایشانرا جن گویند واگر شریرند معاونت
نفوس شریره میکنند وایشانرا شیاطین خوانند
وشیخ مقتول بوجود ایشان قائلست در حکمت اشراق
گوید اهل دربند واهل مدینه که از امیانه گویند مشاهده
جن بسیار میکنند وصوفیه گویند جن وجن خبیثه
قومی متجسدند در اجرام لطیفه که آتش وهوا بر آن
اجرام غالبست چنانکه بر انسان آب وخاک
وایشان بواسطه لطافت اجساد وقوه ارواح
قادرند بر تشکل باشکال مختلفه ومزاولت اعمال
خارجه از وسع بشر وغذای ایشان هواست

مکیف

مکیف برانچه طعام ولهذا حضرت مصطفی صلی الله
علیه وآله در شأن استخوان فرموده انها زاد
اخوانکم من الجن وقال الشیخ محی الدین اخبرنی بعض
المکاشفین انه رای الجن یاتون الی العظم فیشمونه ثم
یرفعون وگویند ایشان دوازده قبیله اند وحربها
میان ایشان واقع میشود وبعضی گردبادها از حرب
ایشان است وچون بصورت خود ظاهر شوند
مادام که کسی نظر بر ایشان داشته باشد غایب
نتوانند شد ومتقید باشند وهر جن که عاصی صفت
شیطانست واول کسی که شیطان شد حارث
نام داشت وبعضی گویند نسبت ابلیس بجن چون نسبت
آدم است به بشر وصحیح آنست که او اول اشقیای
جن است چنانکه قابیل اول اشقیاء بشر بود انتهی
واز ذکر غذای جن درین عبارت خالی بودن خرا

دیو و پری از فضله ظاهر شد پس مناقشه دران چنانکه از
بعضی از اهل زمان واقع شده خوب نیست کوش
و دل جنیان ساکن دار اگر فاعل تو ی مطلب عدم قدرت
برانیان مجموع افرین ها بنا ی مب بر عدم اعتبار ایشان او
بشان تو او درست فان النادر کالمعدوم والا جنیان از
گوش از بعض مشاهده شده اگر تو بگویی که این فضله
را دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده
بخلاف اشک و عرق که ایشان اگر چه فضله اند
اما از مدفع خود مدفوع اند گوییم پس چرا در فضله زنبور
یعنی عسل این ملاحظه نمیکنی که او نیز این فضله را بطریق
قی دفع میکند ظهیر گوید بدان غرض که دهان خرج
زغایت حرص نشسته مترصد که قی کند زنبور
دفع اقرونها نسبت مختلف گردد ازانکه
هست باز و بند او در کاو بحری عنبری مرا

از اقرونها فضله است یعنی فضله مدفوع بسبب رافع
مختلف میشود نمی بینی که عنبر از فضله گاو بحری وقت تصرف
دران بعمل می آید و حاصل میشود و بازو بند مردم است
قوی جمع قوت قوه دافعه قوتیست که دفع فضلات بک
ازوست قوه ماسکه قوتیست که مکث اشیا
در طبیعت باوست فواق بضم و فتح فا فزابر نشیم
ای سر از کبر بر فلک سوده گشته گردون انجم
فلکی یعنی از ستارگان منسوب بفلک که بسو
تربیت بموقع میکنند تو در شان و رفعت آسمان شده
فنک بفتح فا و نون جانوری است که از پوست او
پوستین سازند بزرگ بوزن فنک مقدمه الجنس ای
کوب کلاه کبر و یاقوت پوسته کلاه کبر ما ی
یاقوت نام شخصی است کما قال البصیر شرحی از
فسادش گوش کبر یاقوت را گرفته خاق گوش

بضم کسی را نوبعش و مراد از نقشه درین بیت دهان است
راز سخن برون دیم یعنی مرا برطاقه خود آورد در آن حجت
کز آن طبق همی ماند چون عاج زیر شعر عنابی سار قشر
بشل چو ساعد جوزا دستش بشبال های مرغان عرض
ازین لفظ ریواس است اگه ساقش کسر نرید
از غایت ستر و صلاح با صلاح صالحی شده است
از و افصح در هجو فاضل ناصح گوید و اظهار آن کند که
زن تو که اول در نهایت صلاحیت بود الحال با صلاح صالح
صالحی که یکی از ملازمان تو است سری دارد و این معنی
مثل آفتاب بر مردم واضح شده مگر اندر سه گونه
حکم نجوم چه بود پس کجا بود پس کی یعنی دروغ
نمیگویم مگر در سه حکم از احکام نجوم و در مصرع
تا ثانی تصریح بآن احکام کرده خود کند محک که
دیده بود از پی سور مهر ماتم دی بطریق استفهام

الکار

الکاری باید خواند یعنی هر که بعد از عروس بهار ماتم
دی را دید دانست که هر کمالی را زوالی و هر جوشی را
محاقی هست حباب نیکند جدی بضم جیم تازی و
فتح دال ستاره ایست روشن بر سر دنبال دب
الاصغر که صورت اولست از صور تهای شمالی
و او را کجا قطب شمال دانند زیرا که بزمانه ما نسبت
کوکبی روشن بقطب از و تر و دیگر نیست کذا
فی التفهیم جنایب عصیان احطل احطی
فی سایه پاسبان معروف و در نیمقام واجب الوجود
مراد است و تفسیر حلقه بندی در شرح این قصیده که
ای درگاه تو بر قصه رسان صاحب ری بتفصیل
مذکور شد رسد بضم راه راست یافتن غی نقیض
گمراهی سلول و ابی سلول بفتح سین مهمله پدر عبدالله
که رأس المنافقین مشهور است ابی بضم همزه و فتح با

موحده ما وراو و درین بیت غضب و شهوت را تشبیه
بسلول و والی کرده و وجه شبه بدی را در صورت نیکی
جلوه دادن و صدور شیخه بد   بزرگوارا با آنکه مغرم ضنم
زسخن چنانکه هیچ ندانم هم زر دف روی معرض
بضم را اعراض کننده و روگرداننده و ردف
بکسر را و سکون دال مهمله الف و واو و یا ساکن ما قبل
مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور که میان آن و روی
حرفی متحرک واسطه نباشد اعم از آنکه حرفی ساکن
واسطه باشد چنانکه درین ترکیب که دو بیت
خواست گریست که حرف سین درین سه کلمه میان
حروف مذکوره و ما که رویست و تحقیق آن کما هو
حقه در شرح قصاید گذشت فاصله شده و اما آنکه
اصلا واسطه نباشد مانند الف و واو و یا در لفظ
گریبان و بیرون و آستین درین ابیات بنده

بی تو رقم در گلستان غنچه از بس کسب کرد   در
گلستان بودن و سر در گریبان رستن آیین از برای
درد دیگر خانه خالی میکنیم   شادمانیست گر دردی
زدل بیرون کنم   دل جان سپرد و نهد آزار
خود مکن   بر شمع کشته کس بعبث آستین نزد
درآمد مرغکی و آنکه منقار   ربود از فرق بیدردی
هلالی   این لفظ را در بیان ناخن گرفتن گفته مراد
از مرغ آلت است که بدان ناخن گرفته و غرض از بدر
ناخن و از هلال فضلهٔ ناخن است و وجه تسمیه در هر یک
ظاهرست   ان قارون کان من موسی خواهر
انست کابد از پس وی   قال الله تبارک و تعالی
ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه اش
آنکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود بعضی عمزاده
یا عم یا خواهرزاده علی اختلاف الاقوال و الاول

اصح پس ستم کرد و اقر و نی حجت بر قوم موسی و حوادث
که همه در تحت حکم وی شد محصل مضمون بیت آنکه خواجه
محبت است یا آنکه ظالم است چه در این آیه آنچه بعد از حرف
فا است بعضی است که در لغه فرس بمعنی محبت است و در لغه
عرب بمعنی ستم کرد و اختلاف لغات بمعنی محبت در کتابت
در کتابت یا آنچه در آیه است چون بتشابه اختلاف
در تلفظ نیست قصوری دارد و این آیه در سوره قصص است
بگذر در روز بر دولت ایشان بتبدیل کرد بر مهره
گردون بود و شش ششایش یعنی هیچ روز از دولت ایشان
نیکو نمی گذرد که آخر در اینجا بر مهره کردن نباشد
یعنی در تقیید نداشته باشند و میل ناز کشتن و حیف
نماید   در حضور ست این نقش و یقین می شود ام
خاصه با مهره در ششدری سامانی که هر امعطی
دنیای دنی خواهد کرد   بی نیاز اید از فاقه و حاجت

یعنی غرض از مصرع ثانی اول تاکید و تعجب است یعنی تا
آنکه مهره من در ششدر بی سامانی است دیگر بخت بد
نقش کم انداز و یعنی من در کمال پریشانیم از وضع
پریشان خود بنا بر آنکه هرچه به کمال رسد زوال آید گردد
معاینه می بینم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از این
پریشانی که دارم بی نیاز ابد خواهد کرد یا آنکه بی نیاز ابد
یعنی واجب الوجود از این فاقه مرا که محتاج بعطای
دیگرانم بمرتبه خواهد رسانید که معطی دنیای دنی
شوم و هر دم عطا کنم   محتال بضم میم و سکون
جیم از خدنگ زننده و در بعضی از نسخ بدل محتاز محتال
بضم میم و سکون حای معجمه یعنی خیال کننده و گردنکش
نماینده و در بعضی محتال بضم میم و سکون حای مهمله یعنی
مکر و حیله کننده مکتوب است آب آبرو و سهیل بفتح سین
مهمله و سکون ها شخصی معروف بطلب و کدیه حال دارد

وسیدانم ۴

بغیر حال این عبارة را در کار تو کنند و بدان ناطق شود
عباس اشتم مختصر گدا مدح گفت هجا کرده پس بسم بعماد
برای پس که بجار ابا و هجا مکن یعنی مدح گفت که مرا
بعماد هجو کردی بست هجو او مکن و بواسطه خاطر من
از هجو بگذر   ای رای ملک شه معظم   هر دور
سال جشن ها بی   رای وزیر مصرع ثانی وصف
هر یک از پادشاه و وزیر میتواند بود مولانا
شرف الدین علی یزدی بتقریبی این قطعه را در حل معما از
ذکر کرده و گفته مصرع دوم این قطعه لغو است
بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور ماه از
عکس ضوء اوست و سال شمسی عباره از مدت یکدور
ادوار دیگر رموز قصد لفظی چند کرده و از ان وجه
نظم شبیه است به معما لیکن مقصود اصلی معانی ان
الفاظ است به بعض حروف و کلمات با ملاحظه

صبوح

صبوح دلالت چنانچه در معما و هما تا از نیجه آنرا لغز خوانده
انتهی و همه این عبارت در مقام خود بعینه مذکور خواهد شد
ای کرده کلیم وار عدلت   امان خدای را شبانی
حقا که شود بمهر دمه در   در راه تو بوسهم خرانی   در دولت
تو گراست مستان   کان دولت هست جاودانی
بادی همه سال شاد تا هست   آب رخ اصل شادمانی
ای خواجه فیلسوف فاضل   کز فضل یگانه جهانی
گر معنی این لغط بواجب   پیدا کردن میتوانی
تا آخر هر مهی که گفتم   از اول سالش ار بر آئی
وانگه بشهور نه بایام   معنیش برانیه بدانی فیلسوف
لغوی ست تو یابی مرکب از فیلا بمعنی محب و دوستدار و سوفا
بمعنی حکمت یا علم کما قیل یعنی دوستدار حکمت یا علم
دانستن رموز این قطعه موقوف بر حساب جمل و علم
بشهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام آن شهور

و آنکه هر طایفه کدام ماه را اول سال گیرند و دیگر
مقدمات نجومی است اما چون حساب جمل و شهور و تواریخ
مشهوره و اوایل سال هر یک ازین تواریخ مشهوره است
و عدد ایام ایشان که فی الجمله خفایی دارد در ضمن عبارات
که از مولانا مذکور منقول خواهد شد ظاهر میشود متوجه
آن نشده مشغول بذکر باقی مقدمات باید شد بدانکه
در میان منجمان مصطلح و متعارف است که گویند از فلان ماه
تا فلان ماه مثلا بر آن و غرض ایشان ازین عبارت گاه
تعیین عدد ایام و گاه تعیین عدد شهور باشد بعد ملاحظه
کنند ما بین این دو ماه که چند روز است و حکم درین
قطعه از زمان اول سال تا آخر شهور مذکوره اراده
تعیین عدد ایام نموده نه شهور چنانکه خود تصریح بدان
کرده مولانا مشار الیه که در طریق استخراج مقاصد
چنانچه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است میان

یا آنکه چند ماه است

منجمان

منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از نقط آبان که
ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی رمه خواسته
چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانه روز گیرند و در تقاویم
خمسه مسترقه بعد از آبان ماه آورند بنا بر قصه که در تحت
کبیسه هشتی ذکر کرده اند و هشت سی و پنج و دویست و چهل و
پنج باشد که اگر بحروف رقم نهند رمه که مصطلح ایشانست
از تقدیم اکبر و تأخیر اقل رمه بود و بهمین منوال از مهر
و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخ و یکی ماه دهم است ری
و شه اراده کرده حاصلش آنکه در ری یادداشته شوی
و از نیسان که ماه هفتم است از تاریخ رومی ریم آ
چه از آن هفت ماه چهار ماه که تشرین الاول و کانون
الاول و کانون الثانی و آذار است هر یک سی و یک روز
گیرند و دو ماه که تشرین الثانی و نیسان است هر یک
سی و شباط را بیست و هشت و مجموع دویست و دوازده

شود که حرف فش رجب است و مقصود از رجب که ماه منقیم

تاریخ هجریست زیرست چه اهل حساب شهور این

تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بترتیب

پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند

سه ماه دوم و چهارم و ششم بی سلخ محسوب افتد

و جمله دویست و هفت باشد که رقمش رز بود انتهی

اما آنچه در حل این قطعه مشهورست آنست که ملکشاه سلجوقی

در خراسان و خواجه نظام الملک وزیر او در شهر ری

بوده و پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان

بشهر ری سری بکشد و غرض بدان متعلق بوده که

پیش از رسیدن فصل خزان و رفتن بری وزیر را

بر آن اراده اطلاع افتد بی آنکه دیگری وقوف یابد

حکیم را مکلف بنظم این قطعه ساخته و بر متتبعین کتب سیر

پوشیده نخواهد بود که بنابر حل مشهور از ملکشاه

کممدوح

کممدوح حکیم است و این قصیده که ای نهال ملک

از عدل تو نو بر یافته در مدح او گفته اراده باید کرد

اولا حکیم ادراک صحبت ملکشاه پدر سلطان سنجر

نفرموده و از شعرای مجلس او نبوده و بالجمله بنابر مشهور

محصل مطلب بعد از استخراج رموز چنانکه ظاهر شد

آنست که وزیر ملکشاه ای آفتاب ثانی عدل

تو از نه خدا راشبانست در جاودان بودن

دولت تو کسر را شک نیست در فصل خزان شاه

بری خواهد آمد یا رب با شراب اصل شادمانی آمده است

شاد باشی و حمل مطلب بر معنی اولی است از آنچه

در حل مطرز مسطورست چه متعارف نیست که

در مدح وزرا گویند تو پادشاه خواهی شد کما

لا یخفی و اگر حرف یا را در لفظ رای ساکن خوانیم مجبور

خطاب به ملکشه باشد و گوییم که بنابر حل مولانا

مشار الیه مقصد حکیم خطاب به ملکشاه است که در ری
پادشاه خواهی شد یعنی ملک ری بتصرف تو خواهد آمد
خدشه که هست آنست که پادشاه ایران را ری گفتش
موافق لغت نیست و تامل و غالبا صاحب حل مطرز — و استعمال
را اعتراض برین حل لفظ شوی و جوابی است که بدل لفظ
شود و خرابی در بیت سیوم قطعه نقل نموده و بعضی از
مستبعین توهم کرده اند که این بیت که باد ری همه ساله
شاد ما هست الخ در آخر قطعه میباید چه متعارف
آنست که مدح را بدعا ختم مینمایند و بعد از دعا
دیگر شعر نمیگویند مگر در مدح کسی دیگر چنانکه در
بسیاری از قصاید حکیم که بعد از ختم مدح پادشاه
عصر بدعا بر سر مدح وزیر رفته جواب آنست که
فی الحقیقه آخر قطعه همین بیت است چه ختم مطلب او شده
وابیات دیگر چون بواسطه حل این قطعه اند گویا

و از قطعه

نه ازین قطعه اند ... چو اندر دعا قافیه دال کرده
چو لفظ مبادی مثل نامبادی بیک قافیه سند عیبی نباشد
بگویم که ناید ز من شید بادی معادی مبادت
دگر چاره نبود مبادی تو هرگز بکام معادی
مبادی بفتح میم جمع مَبدأ مبدأ اول کارها مبادی
بضم نون ناگسته سند بکسر سین و سکون نون در لغت
فرس حرامزاده را گویند و در تمیقام از قافیه معیوب
گفتن از شان او نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد
گویا از شعراء دیگر است نه آنکه زاده طبیعت اوست
و او را از آن خبری نیست معادی دشمنان باید دانست
که حل این ابیات موقوف بر دانستن قاعده ایست
که قدمای اهل فرس در فرق میان دال مهمله و ذال معجمه
گفته اند و آن قاعده اینست که هرچه در یک کلمه مسبوق
بحروف علّه بغیر واو و الف و یا خواه متحرک و خواه — ساکن

بسند تعبیر کرده ما شعر با مکر
شعر معیوب صح

یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشند ذال معجمه است و الا دال
مهمله ابن یمین گوید در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
با تو گویم تر ز یک فاضل مبهمست پیش از و در لفظ مفرد
گر صحیح ساکنست دال باشد ورنه باقی جمله ذال معجم است
و بعد از اطلاع برین قاعده پوشیده نخواهد بود که
در جمیع و اخر ابیات این قطعه بعد از الف ذال معجمه
خواهد بود الا در منادی و معادی که کلمات عربند
و قاعدهٔ اهل فرس در ایشان جاری نیست مخفی اگر
اگر در دعا که خواهم کرد و خواهم گفت که ترا دشمن مباد
و اگر از دشمن و اشمن که زیر بنا شد و بی دشمن شوا نبود
هرگز بکام دشمنان نباشی قافیه کل باشد مثل منادی
و منادی بغیر معادی که بعد از الف دال مهمله است
و قافیه معیوبست چه بایستی که ذال معجمه بودی چنانکه
در ابیات دیگر عیبی نیست چرا که همچ پیش نیست
کران

کران معادیست و یکقافیه معیوب سهل است آن
یک قافیه را و در لفظ منادی هم دال مهمله است اما چه
در ابیات بسته شده که در ایشان تمهید بستن لفظ معادی
درین قطعه کرده و در سلک ابیات مدح نبسته بلکه
جملهٔ معترضه اند گویا نه از ابیات این قطعه اند بنا بر این
حکم بعیب یک قافیه کرده والله اعلم این تر هر آن
بموصل آن سه دیگر در هرات گفت بهتر زین
عالی موج دریای سخن یعنی ازین سه دریای محیط سخن
که امواج عالیه دارند یکی در تر مد است یعنی محمد و ح
و دیگری در موصل که جمال موصلی معمار کعبه ممدوح
حکیم خاقانیست که در آن زمان باحسان و سخا معروف
بوده و سیوم هم در هراة است که اثیر الدین هروی
باشد و بتکبر و جباری و ظلم معروف عصر خود کدام
یک بهتر اند گفتم او را خاتش لله این تساوی شرط بیت

لاله سرگرانی کند رمحی و سوسن ناخجی یعنی جواب دادم که حاشا
از برای خدا بهمین که این سر به دریا محیط باشند و مساوات الام
نیست چه بسیار چیزی مشابه چیز دیگر باشد و کار مشتبه بازنماید
نمی‌بینی که لاله در رمح و سوسن نیز نمیماند و کار رمح و نخجیر از ایشان برنمی‌آید
صوفیان باشند که هنگام خطا تیغ هدهد را اخی خوانند سلیمان را اخی
یعنی این قسم تحفها را نسبت و سنجیدنهای بی موقع کار کسانیست
که مسامحه در طبع ایشان باشد و در حقیقت ایشان گاه گاه حقه تعظیم نظر دارند
دارند امسامحه کنند کاین عم است تیغ هدهد را برادر سلیمان گویند و طرف
نسبت او سازند. زانکه گر در خدمت این صاحب صاحبقران
چیزی گوییم که حکمش طاعت است از فرخی منتظم گردد در ملک موصل و
حصن هرات امتحان زان بشتر غصه را ان فرخی ایس
دو بیت دلیل را عباره است که این تساوی شرط نیست تقریرش اینکه
اگر مدحی برای این ممدوح بگوییم مضمون مدح اینکه حکم ممدوح از تیمر
دیگر که بمنزله طاعت الهی است و جمال موصلی تکلیف بواسطه

اکه اینمعز

اکه اینمعز را که حکم ممدوح بمنزله طاعت الهی است امتحان نماید و دیگر العیاذ
هر روز تفرس بواسطه اکه اینمعز ر وظاهر شود و غصه چند بخورد منتظم شود
و در خدمت ممدوح ایشان را حاضر سازد اینمعز ایشان ظاهر خواهد شد و جمال الدین
موصلی میوه کش مجلس او اسطنبی طباخی و اختیار خواهند نمود و باید گشت
که وصف اثیر الدین به فرخی منشا وصف ساقی یعنی دریای سنجر بیت احسان
وصف از سایل است و این از جهت که حکیم باشد سادج منعم
بوزن فاعل نوجوان بزرخ بفتح بای موحده و سکون را مهمله و فتح زا
و سکون خای معجمتین خر که میان دو چیز حایل و واقع باشد چخچی
بفتح جیم فارسی یعنی بر روی او چیره شوی و عتاب کنی جبل
رشته ابو الفرج شاعریست معروف از رونه که از
جمله خراسان است فرخی شاعریست معروف
از سیستان تمام شد شرح مقطعات
بمبارکی فرخی والحمد لله علی اتمامه
تمت بالخیر
م

